

جلد چهارم
چاپ هفتم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدين سيوطي

نقى منفرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسي

النهجة المرضية

جلال الدين سيوطي

جلد چهارم

نقى منفرد

بوستاق
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب: ۳۹ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۶۴)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب، دانشجویان، پژوهشگران و اساتید حوزه و دانشگاه)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۲۷۳

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۲۸۶

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - شارح.

الطریقه النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی) / نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. - (مؤسسه بوستان کتاب: ۱۲۷۳) (زبان، ادبیات و هنر: ۱۶۴. ادبیات عرب: ۳۹)

ISBN 978-964-09-0169-4 (دوره) - ISBN 978-964-09-1185-3 (ج. ۴) - ۵۲۰۰ تومان: (ج. ۴) - (دوره) - ISBN 978-964-09-0169-4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

فهرست نویسی بر اساس جلد چهارم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «النهجة المرضیة فی شرح الالفیة» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن مالک می‌باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ye Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat

ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه.

ج. ۴ (چاپ هفتم: ۱۳۹۱)

۱. ابن مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیة - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق.

النهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیة. شرح.

ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. الالفیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. ه. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیة. شرح. ز. عنوان: شرح

فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

۴۹۲/۷۵

۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ

۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۴

- نویسنده: جلال‌الدین سیوطی • شارح: نقی منفرد
- ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
- (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
- چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
- نوبت چاپ: هفتم / ۱۳۹۱ • شمارگان: ۲۰۰۰ • بها: ۵۲۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

- ♦ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷۷۴۲۱۵۵-۷، نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴، تلفن پخش: ۷۷۴۴۲۲۶
- ♦ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ ناشر)
- ♦ فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
- ♦ فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ - ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
- ♦ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
- ♦ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
- ♦ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
- ♦ پخش پکنا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کرچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail: info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکاری که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

• اعضای شورای بررسی آثار • دبیر شورای کتاب: سیدرضا سجادی نژاد • سرورپرستار: ابوالفضل طریقه‌دار • ویراستار: محمد تقویان • چکیده عربی: سهیله خانفی
• چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان • فیبا: مصطفی محفوظی • مسئول واحد حروف‌نگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی • حروف‌نگار: سیدمهدی محسنی • اصلاحات
حروف‌نگاری: احمد اخلی و محمود هدایی • کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی • نمونه‌خوانی: سیدعلی قائمی، سیدرضا هدایتی، سجاد بیگی، سیدحسین
حسینی، روح‌الله ماندگاری و جلیل حبیبی • نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی • کنترل فنی صفحه‌آرایی: سیدرضا محمدی • کارشناس طراحی و گرافیک و طراح
جلد: مسعود نجابتی • مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی • اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری • برنامه‌ریزی و کنترل تولید: امیر حسین مقدم‌منش • اداره چاپخانه:
مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

فهرست مطالب

۱۳	بَابِ نِدَاءٍ
۱۳	«نِدَاء» در لغت و اصطلاح
۱۳	حروف «نِدَاء» و منادای آن‌ها
۱۴	حذف حرف «نِدَاء»
۱۸	اقسام «منادای» و احکام آن‌ها
۲۲	حکم منادای مفرد، عَلَمٌ و موصوف به «إِنَّ» یا «إِنَّهُ»
۲۵	حکم منادای مفرد معرفه در ضرورت شعری
۲۶	جمع میان «یا» و «أَلْ»
۲۸	عروض آوردن «میم» از حرف «نِدَاء» در لفظ «اللَّهُ»
۲۹	احکام توابع منادای مبنی بر ضم
۲۹	حکم تابع مضاف و بدون «أَلْ»
۳۱	حکم تابع مفرد و مضاف با «أَلْ»
۳۳	حکم «بدل» و «عطف نَسَقٍ» بدون «أَلْ»
۳۴	حکم «عطف نَسَقٍ» با «أَلْ»
۳۵	حکم صفتِ «أَيُّ»ی منادا
۳۸	حکم صفت «اسم اشاره» منادا
۳۹	حکم منادای مفرد معرفه مکرر و مضاف

- ۴۱..... منادای مضاف به «یای» متکلم
- ۴۱..... اقسام منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم
- ۴۳..... حکم «أَمُّ» و «عَمُّ» مضاف به «یای» متکلم و مضاف الیه «منادا»
- ۴۵..... حکم ندای «أَبْتِ» و «أُمْتِ»
- ۴۶..... اسم های مخصوص «نِدا»
- ۴۷..... اقسام کاربرد اسم های مخصوص «نِدا»
- ۴۹..... جز «فُلُّ» در ضرورت شعری
- ۵۰..... استغائه
- ۵۰..... تعریف «استغائه»
- ۵۱..... منادای مُتَّغَاث
- ۵۲..... معطوف بر «منادای مُتَّغَاث»
- ۵۳..... مُتَّغَاثٌ مِنْ أَجْلِهِ
- ۵۴..... جانشینی «الف» از «لام»
- ۵۴..... منادای مُتَّعَجَّب
- ۵۵..... نُدْبِه
- ۵۵..... تعریف «نُدْبِه»
- ۵۶..... احکام «مندوب»
- ۵۸..... الحاق «الف» به آخر «مندوب»
- ۶۰..... حذف «الف» و «تنوین» از آخر «مندوب»
- ۶۱..... تبدیل «الف» نُدْبِه به «یاء» و «واو» هنگام اشتباه
- ۶۲..... اضافه «های» سَكَّتْ در حال وقف «مندوب»
- ۶۲..... مندوب مضاف به «یای» متکلم
- ۶۳..... مندوب مضاف به مضاف به «یای» متکلم
- ۶۳..... ترخیم
- ۶۳..... «ترخیم» در لغت

۶۳	تعریف «ترخیم»
۶۴	ترخیم منادای دارای «تای» تأنیث
۶۴	ترخیم منادای بدون «تای» تأنیث
۶۶	ترخیم «منادا» با حذف دو حرف
۶۷	ترخیم مرکب مزجی
۶۸	ترخیم مرکب تَضْمَنی
۶۸	ترخیم مرکب اِسْنَادی
۶۹	دو لغت در «ترخیم»
۷۰	ترخیم غیر «منادا» برای ضرورت
۷۱	اختصاص
۷۱	تعریف «اختصاص»
۷۲	انگیزه‌های «اختصاص»
۷۲	شبهات «اختصاص» به «بِئِدَا»
۷۲	فرق میان «اختصاص» و «بِئِدَا»
۷۳	اقسام «اختصاص»
۷۵	تحذیر
۷۵	«تحذیر» در لغت و اصطلاح
۷۶	اقسام «تحذیر» و احکام آن‌ها
۸۰	آمدن «تحذیر» برای متکلم و غایب
۸۱	اغراء
۸۱	«اغراء» در لغت و اصطلاح
۸۲	احکام «اغراء»
۸۳	باب اسمای افعال و اصوات
۸۳	۱. اسمای افعال

۸۳	تعريف «اسم فعل».....
۸۴	اقسام «اسم فعل».....
۸۸	«اسم فعل» منقول.....
۹۱	اعمال «اسم فعل».....
۹۲	«اسم فعل» نكرة و معرفه.....
۹۳	۲. اسمای اصوات.....
۹۳	تعريف «اسم صوت».....
۹۳	اقسام «اسم صوت».....
۹۴	بناء «اسم صوت».....
۹۵	باب دو «نون» توكيد.....
۹۵	توكيد فعل با دو «نون» شديده و خفيفه.....
۹۵	موارد الحاق دو «نون» توكيد.....
۱۰۳	حكم آخر فعل مؤكّد به «نون» تأكيد.....
۱۰۹	ويژگی های «نون» خفيفه.....
۱۱۱	حذف «نون» خفيفه در ضرورت شعری.....
۱۱۳	باب غير منصرف.....
۱۱۳	تعريف «غير منصرف».....
۱۱۴	علت نام گذاري «غير منصرف».....
۱۱۵	علت غير منصرف بودن اسم.....
۱۱۷	اسباب منع صرف.....
۱۱۷	۱. تائيث.....
۱۱۸	۲. «الف» و «نون» زايد.....
۱۱۹	۳. وصف.....

۴. عدل ۱۲۰
۵. جمع منتهی الجموع ۱۲۴
- ۶ و ۷. علمیت و ترکیب ۱۲۹
۸. عَجْمَه ۱۳۳
۹. وزنِ فعل ۱۳۵
- شرایط تأثیر «وزنِ فعل» در منع صرف ۱۳۷
- اجتماع علمیت با «الف» مقصور الحاقی ۱۴۰
- اجتماع «تعریف» با «عدل» ۱۴۱
- حکمِ عَلَمِ مؤنثِ بر وزن «فَعَالٍ» ۱۴۵
- اسباب صرفِ «غیر منصرف» ۱۴۷
- إعراب اسمِ منقوصِ «غیر منصرف» ۱۵۰
- غیر منصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری ۱۵۵
- بابِ إعرابِ «فعل مضارع» ۱۵۷
۱. رفع «فعل مضارع» ۱۵۷
- عامل رفع «فعل مضارع» ۱۵۷
۲. نصبِ «فعل مضارع» ۱۵۸
- نواصبِ «فعل مضارع» ۱۵۸
۱. «لَنْ» ۱۵۹
۲. «كَيْ» مصدری ۱۶۰
۳. «أَنْ» مصدری ۱۶۰
۴. «إِذَا» ۱۶۲
- ویژگی های «أَنْ» ناصبه ۱۶۵
۱. وجوب اظهار ۱۶۵
۲. جواز اظهار و اِضمار ۱۶۶

- ۱۶۶ ۳. وجوب اضمار
- ۱۶۷ موارد لزوم اضمار «أن» ناصبه
- ۱۷۷ جزم «فعل مضارع» بعد از «افعال طلب»
- ۱۸۰ حکم «فعل مضارع» بعد از «امر» به لفظ خبر یا «اسم فعل امر»
- ۱۸۱ نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» در جواب «ترجی»
- ۱۸۲ نصب «فعل مضارع» معطوف بر اسم صریح
- ۱۸۴ نصب «فعل مضارع» با حذف «أن» ناصبه در غیر موارد مذکور
- ۱۸۴ ۳. جزم «فعل مضارع»
- ۱۸۴ عوامل جزم
- ۱۹۰ دو تقسیم برای «آدوات جزم»
- ۱۹۱ جمله شرط و جزا و اقسام آن‌ها
- ۱۹۴ رفع جمله جزا
- ۱۹۴ موارد وجوب اقتران جمله جواب به «فاء»
- ۱۹۸ جانشینی «اذا»ی فجائیة از «فاء»
- ۲۰۰ اعراب «فعل مضارع» بعد از جمله جزا
- ۲۰۱ اعراب «فعل مضارع» فاصلی میان دو جمله شرط و جزا
- ۲۰۲ بی‌نیازی شرط از جواب و بالعکس
- ۲۰۳ حذف شرط و جواب
- ۲۰۴ حذف جواب متأخر از شرط و قَسَم هنگام اجتماع آن‌ها
- ۲۰۶ «لَوْ»ی شرطیة
- ۲۰۸ اشتراك و انتراق «لَوْ» یا «إِنْ» شرطیة
- ۲۱۰ نقل «فعل مضارع» به معنای «فعل ماضی» بعد از «لَوْ»ی امتناعیة
- ۲۱۰ اقسام جواب «لَوْ»ی شرطیة
- ۲۱۲ «أَمْأ»، «لَوْلَا»، «لَوْ مَا»، «هَلَا»، «أَلَا» و «أَلَا»
- ۲۱۲ ۱. «أَمْأ»ی شرطیة

- ۲۱۳ لزوم «فاء» برای تالیّی تالیّی «أما»
- ۲۱۵ حذف «فاء» از تالیّی تالیّی «أما»
- ۲۱۶ ۲ و ۳. «لؤلؤ» و «لؤلؤما»
- ۲۱۷ ۴ و ۵. «هکلا» و «ألا»
- ۲۱۷ ۶. «ألا»
- ۲۱۷ اختصاص أدوات «تحضیض» و «عَرَض» به فعل
- ۲۲۱ باب اخبار به «الذی» و فروعش و «الف» و «لام» موصول
- ۲۲۲ اخبار به «الذی» و فروعش
- ۲۲۳ شرایط اسم مُخَبَّرٌ عنه
- ۲۲۸ اخبار به «أل» موصول
- ۲۲۹ حکم ضمیر مرفوع به وسیله صلّه «أل» موصول
- ۲۳۱ باب اسمای عدد
- ۲۳۱ حکم عدد سه تاده در شمارش معدود
- ۲۳۳ حکم تمیز عدد سه تاده
- ۲۳۶ تمیز صد و دوست تا هزار
- ۲۳۸ حکم «عَشْر» در ترکیب با «أَحَد» و «إِخْدی»
- ۲۴۰ بیان اقوال در شین «عشرة» مرکب
- ۲۴۰ حکم «عَشْر» در ترکیب با غیر «أَحَد» و «إِخْدی» و حکم آن غیر
- ۲۴۱ معرب و مبنی از میان «أَحَدَ عَشْر» تا «تِسْعَ عَشْر»
- ۲۴۳ حکم تمیز «عشرین» تا «تسعین»
- ۲۴۴ حکم تمیز عدد مرکب
- ۲۴۴ حکم اضافه عدد مرکب به مابعدش
- ۲۴۶ ساختن وزن «فاعل» از «اثنتین» تا «عشره»

- ۲۴۷ حکم اراده بعض، از عدد مشتق منه «فاعل» به وسیله «فاعل».
- ۲۴۸ حکم جعل عدد کم تر را همانند عدد قبلش به وسیله «فاعل».
- ۲۴۸ حکم اراده بعض، از عدد مشتق منه مرکب «فاعل» به وسیله «فاعل».
- ۲۵۰ حکم «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون».
- ۲۵۱ بحث «کَم»، «کَأَیْن» و «کَذَا».
- ۲۵۱ ۱. «کَم».
- ۲۵۱ معنا و تمیز «کَم» استفهامی.
- ۲۵۱ جز تمیز «کَم» استفهامی به «مِنْ» مقدر.
- ۲۵۲ دلیل اسم بودن «کَم» و سبب بناء آن.
- ۲۵۲ معنا و تمیز «کَم» خبری.
- ۲۵۳ ۲ و ۳. «کَأَیْن» و «کَذَا».
- ۲۵۳ معنا و تمیز «کَأَیْن» و «کَذَا».
- ۲۵۴ فرق میان «کَم» و «کَأَیْن» و «کَذَا».
- ۲۵۴ فرق میان «کَم» و «کَأَیْن».
- ۲۵۷ باب حکایت.
- ۲۵۷ تعریف و اقسام «حکایت».
- ۲۶۳ عدم جواز حکایت غیر عَلم بعد از «مَنْ» استفهامی.

بابِ نِدا

«نِدا» در لغت و اصطلاح

«نِدا»^۱ در لغت عرب به معنای آواز است و در اصطلاح نحویین، یعنی صدا کردن منادا با حروف خاصی که جای گزین «أَدْعُو» باشد.^۲

حروف «نِدا» و منادای آنها

حروف «نِدا» - بنابر گفته مصنف در این کتاب - هفت تا است^۳ که عبارتند از: «یا»، «أَی»، «أَ»، «أَیَا»، «هَیَا»، «أَ» (همزه) و «وا».^۴
این حروف بر سه گونه‌اند:

۱. حروفی که تنها برای ندای منادا به کار می‌روند و آنها عبارتند از: «أَی»، «أَ»، «أَیَا»، «هَیَا» و «أَ» (همزه).

۱. واژه «نِدا» گرچه به کسر «نون» مشهور است، به ضم «نون» نیز خوانده می‌شود (قاموس اللغة، ص ۱۷۲۴).

۲. محقق ررضی^۵ گفته است: بهتر آن است که گفته شود: این حروف جای گزین «دَعْوَت» و «نَادِیَّت» به لفظ ماضی می‌شوند؛ زیرا «نِدا» انشاست و بیش‌تر افعال انشایی به لفظ ماضی می‌باشند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۲۲).

۳. مصنف در کتاب تهلیل (ص ۱۷۹) «أَی» را نیز جزء حروف «نِدا» برشمرده است که در این صورت، حروف «نِدا» هشت تا می‌شود.

۴. از این حروف، تنها «یا» در قرآن کریم آمده است.

منادای این حروف - طبق گفته مصنف - بر دو گونه است:^۱

الف) منادای بعید (دور) یا همانند بعید (خوابیده و فراموش کار). برای این قسم، حروف «أی»، «آ»، «أیا» و «هیا» به کار برده می‌شوند.

ب) منادای قریب (نزدیک). برای این قسم تنها از «أ» (همزه) استفاده می‌شود.

۲. حرف دیگری نیز وجود دارد که تنها برای ندای «مندوب» به کار می‌رود و آن عبارت است از: «وا»^۲ که بحث آن، جداگانه می‌آید.

۳. حرف «یا»، هم برای ندای «منادا» و هم برای ندای «مندوب» به کار می‌رود؛ ولی به کار رفتن «یا» برای ندای «مندوب» در صورتی است که میان «منادا» و «مندوب» اشتباهی رخ ندهد.

ناگفته نماند که «یا» برای ندای «منادای قریب» و «منادای بعید» هر دو به کار می‌رود.

حذف حرف «نِدا»

اصل در حرف «نِدا» و «منادا» آن است که مذکور باشند؛ ولی هر یک از آنها در برخی موارد حذف می‌شوند. در این کتاب نه مصنف و نه شارح، سخنی از حذف «منادا» به میان نیاورده‌اند.^۳ تنها حذف حرف «نِدا» را مطرح کرده‌اند و مراد از حرف

۱. «مُبرَد» نیز همین عقیده را دارد، جز این که گفته است: «أیا» و «هیا» برای منادای بعید و «أی» و «أ» (همزه) برای منادای قریب و «یا» برای هر دو آن‌هاست.

ولی «ابن برهان» می‌گوید: منادای این حروف بر سه گونه‌اند:

الف) منادای بعید، که برای آن «أیا» و «هیا» به کار می‌رود.

ب) منادای قریب، که برای آن از «أ» (همزه) استفاده می‌شود.

ج) منادای متوسط، که برای آن «أی» به کار می‌رود. (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۳۴).

۲. محقق «رضی»^۴ از برخی نقل کرده که گفته‌اند: گاهی «وا» برای ندای «منادا» به کار می‌رود، سپس خود مرحوم

«رضی» گفته است: به کار رفتن «وا» برای ندای «منادا» کم است (شرح کافی، ج ۱، ص ۱۵۶)

۳. «ابن هشام» در این باره به تفصیل سخن گفته است (ر.ک: معنی، ج ۱، ص ۴۸۸ - ۴۸۹).

«نِدا» - بنا بر گفته صاحب تصریح^۱ - خصوص «یا» است؛ زیرا آن، اصل در حروف «نِدا» می باشد.

مثال حذف «یا»، مانند آیه «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ مِنَ الْخَاطِئِينَ»^۲؛

یوسف! از این موضوع صرف نظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «يُوسُفُ» است که در اصل «يا يُوسُفُ» بوده است.

و مانند آیه «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِي وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا»^۳؛

پروردگارا! مرا ببامرز و هم چنین پدر و مادرم و همه کسانی را که با ایمان وارد خانه من شدند و همه مردان و زنان با ایمان را و ظالمان را جز هلاکت میفزا!.

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «رَبِّ» می باشد که در اصل «يا رَبِّ» بوده است.

در شش مورد حذف حرف «نِدا» جایز نیست و مصنف و شارح به چهارتای از آن‌ها اشاره کرده‌اند؛ ولی ما برای تکمیل بحث، به همه آن موارد می پردازیم:

۱. منادای بعید؛ مانند «يا زَيْدُ» آن‌جا که «زید» از منادی دور باشد.

این مورد در کلام مصنف و شارح نیامده است و ما آن را از کتاب تصریح^۴ آورده‌ایم.

۲. منادای مندوب؛ مانند «وا زَيْداه».

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. یوسف (۱۲) آیه ۲۹.

۳. نوح (۷۱) آیه ۲۸.

۴. ج ۲، ص ۱۶۴.

۳. منادای مُسْتَعْتَابٌ به؛^۱ مانند «یا لزید».

حذف حرف «نِدا» در سه مورد مذکور به این دلیل جایز نیست که مراد، در این موارد، طولانی بودن صوت است و حذف حرف «نِدا» با آن منافات دارد.

۴. اسم جنس غیر معین؛ مانند «یا زَجَلًا خُذْ بِیَدِی؛ ای مرزدا! دستم را بگیر».

این مورد را نیز مصنف و شارح ذکر نکرده‌اند و ما آن را از کتاب‌های کافی^۲ و شرح کافی^۳ نقل می‌کنیم.

برخی از نحویون، حذف حرف «نِدا» در این مورد را جایز دانسته‌اند؛ ولی سخنشان درست نیست؛ زیرا حذف حرف «نِدا» در صورتی جایز است که «منادا» به سوی «منادی» روی آورد و خود را برای شنیدن سخن او آماده کند و این کار در صورتی میسر است که «منادا»، معرفه باشد، نه نکره.^۴

۵. ضمیر، مراد از آن، ضمیر مخاطب است؛^۵ مانند سخن «أَخْوَصَ یَرْبُوعِی» هنگامی که با پسرش بر «معاویه» وارد شد و خطابه‌ای ایراد کرد، سپس پسرش برخاست تا خطابه‌ای بخواند، در خطاب به او گفت: «یا اِبْنَاكَ قَدْ كُفَيْتُكَ؛ ای تو همانا تو را کفایت کرده شدم»؛ یعنی، خطابه من از خطابه شما کفایت می‌کند.

دلیل عدم جواز حذف حرف «نِدا» از ضمیر مخاطب آن است که با حذف حرف

۱. منادای متعجب من نیز همانند منادای مُسْتَعْتَابٌ به است؛ مانند «یا لَلْمَاءِ وَالْعُشْبِ؛ ای آب و گیاه تازه!» این جمله زمانی گفته می‌شود که از زیادی آب و گیاه تازه، تعجب شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴).

۲. ج ۳، ص ۱۲۸۹.

۳. ج ۳، ص ۱۲۹۰.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵. اما ضمیر متکلم و غایب، همه تحوین قبول دارند که ندای آن‌ها جایز نیست؛ چون در کلام عرب نیامده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵).

اشکال: در کلام عرب ندای ضمیر غایب آمده است؛ مانند «یا هو یا مَنْ لا هو اِلا هو».

جواب: «هو» در این مثال و نظایر آن، ضمیر نیست، بلکه اسم برای خداوند کریم است (حاشیه صبتان، ج ۳، ص ۱۲۵).

«نِدا»، منادا بودن آن از بین می‌رود؛^۱ چون منادا قرار دادن ضمیر مخاطب، بر خلاف قیاس و قاعده است؛ زیرا با ندای آن، اجتماع دو خطاب پیش می‌آید.^۲

۶. لفظ «اللَّهُ» به شرطی که «میم» مشدد در آخرش عوض از «یا» واقع نشود، که در این صورت حذف «یا» لازم است تا جمع میان عوض و معوض پیش نیاید؛ مانند «اللَّهُم».

دلیل عدم جواز حذف حرف «نِدا» از لفظ «اللَّهُ» آن است که ندای آن، برخلاف قاعده می‌باشد؛ چون دارای «أل» است و به زودی خواهد آمد که جمع میان «یا» و «أل» جایز نیست، در این صورت اگر حرف «نِدا» حذف شود، قرینه‌ای بر آن دلالت نمی‌کند، در حالی که حذف، در صورتی جایز است که قرینه‌ای بر آن دلالت کند.^۳

حذف حرف «نِدا» در دو مورد کم است:

۱. اسم جنس معین؛ مانند سخن حضرت «موسی» ﷺ: «تُوبِي حَجَرٌ؛ پیراهنم ای سنگ».^۴

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «حَجَر» می‌باشد و در اصل «أَعْطِي تُوبِي يَا حَجَرٌ» بوده است.

۲. اسم اشاره؛ مانند آیه «مُمْ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ...»^۵

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. فوائد حجّیه، ج ۳، ص ۲۱۵.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵.

۴. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۴۱. گروهی از نادانان بنی اسرائیل، به حضرت «موسی» ﷺ تهمت زدند که او دارای عیب جسمانی است - که ذکر آن را دور از ادب می‌دانیم -؛ زیرا هیچ‌گاه ندیدند که او بدنش را به هنگام غسل و شست‌وشو در برابر دیگران برهنه کند؛ اما روزی حضرت موسی ﷺ به دور از چشم مردم، لباس هایش را درآورد و بر روی قطعه سنگی گذاشت تا غسل کند؛ ولی سنگ به حرکت درآمد و لباسها آن حضرت را با خود برد و او به دنبال سنگ می‌دوید و می‌فرمود: ای سنگ! پیراهنم را بده و بنی اسرائیل بدن او را دیدند که هیچ عیبی نداشت!

۵. بقره (۲) آیه ۸۵

سپس این شما هستید که یک دیگر را به قتل می‌رسانید...». شاهد در حذف حرف «نِدا» از «هُؤْ لَاءِ» می‌باشد که در اصل «یا هُؤْ لَاءِ» بوده است. بصریون و مصنف^۱ حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور، سَمَاعِی و کوفیون، قیاسی می‌دانند.

مصنف می‌گوید: کسی که جواز حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور، از روی سَمَاعِی و قیاس ممنوع می‌داند، شما سرزنش کننده او را یاری کن؛ زیرا او سخن درستی نگفته است.

اقسام «منادا» و احکام آن‌ها

«منادا» بر چهارگونه است:

۱. منادای مفرد معرفه؛ این قسم بر دو گونه است:

الف) مفرد معرفه به واسطه علمیت.

ب) مفرد معرفه به واسطه قصد و به کارگیری «نکره مقصوده».

فرق میان این دو قسم آن است که قسم اول، قبل از «نِدا»، معرفه است در حالی که قسم دوم، به واسطه «نِدا»، معرفه شده است، به گونه‌ای که بعضی «نکره مقصوده» را یکی از اقسام معارف شمرده‌اند و در نتیجه، مجموع معارف را هفت تا می‌دانند نه شش تا.^۲

۱. شرح کافی، ج ۳، ص ۱۲۹۱. ناگفته نماند که مصنف در این کتاب با کوفیون موافق است نه با بصریون؛ زیرا در این کتاب گفته است: «بصریون، حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور برخلاف قیاس و کوفیون قیاسی می‌دانند و سخن کوفیون در این زمینه صحیح‌تر است».

۲. سخن درست در باب «عَلَم» آن است که معرفه بودنش بعد از «نِدا» باقی است و به سبب «نِدا» تأکید می‌شود؛ به همین دلیل، با «أَل» تعریف نمی‌آید.

بعضی گفته‌اند؛ معرفه بودن «عَلَم» از بیرون رفته و دوباره به سبب «نِدا» معرفه شده است. مصنف، سخن او را با لفظ

حکم این دو قسم آن است که مبنی شوند به همان گونه که در حال اعراب رفعی به کار می‌روند؛ یعنی، اگر مفرد باشند، مضموم و اگر مثلاً باشند با «الف» و «نون» و اگر مجموع باشند با «واو» و «نون» می‌آیند.

مثال قسم اول، مانند «یا زید»^۱ و مثال قسم دوم، مانند «یا رَجُلٌ» و «یا رَجُلَانِ» و «یا زیدان» و «یا زیدون»^۲.

→ «اللَّهُ» و «اسم اشاره» نقض کرده است؛ زیرا این دو هرگز نکره نمی‌شوند.

سؤال: «عَلَمٌ» در صورتی که اضافه شود، مانند «زیدُکُم» نکره می‌شود؛ زیرا دو سبب تعریف (علمیت و اضافه) در یک جا جمع نمی‌شوند. فرق این جا با باب «نِدا» در چیست؟

جواب: مقصود از اضافه در «اضافه معنوی» تعریف یا تخصیص مضاف است؛ از این رو، با بقای تعریف، اضافه لغوی خواهد بود، در حالی که در باب «نِدا» مقصود آن است که از «منادا» خواسته شود تا به سخن منادی توجه کند و آن را بشنود نه این که مقصود، معرفه کردن «منادا» باشد، به همین سبب، نیازی به نکره کردن منادای معرفه نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۱۶۶؛ حاشیه حمصی، ج ۲ ص ۱۶۵).

۱. منادای معرفه با هر دو قسمش محلاً منصوب است، همان گونه که سایر اقسام «منادا» در لفظ، منصوبند و در ناصب آن سه قول است:

الف) «سیبویه» می‌گوید: نصب «منادا» بنا بر مفعول به بودن آن، برای فعل مقدر است و اصل «یا زید»، «أدعُو زیداً» بوده و فعل به سبب کثرت به کارگیری و دلالت حرف «نِدا» بر آن، به طور لازم حذف شده است.

ب) «مُبرِد» معتقد است: نصب «منادا» به سبب حرف «نِدا» می‌باشد؛ چون جانشین فعل مقدر است.

بنابر هر دو عقیده «یا زید» یک جمله است و «منادا» یکی از دو جزء آن نیست؛ زیرا دو جزء جمله نزد «سیبویه» فعل و فاعل مقدر است و نزد «مُبرِد» حرف «نِدا» جانشین فعل و جزء دیگر (فاعل) در تقدیر می‌باشد و ذکر مفعول به (منادا) در این جا بنا بر هر دو عقیده، واجب است، چه در لفظ باشد؛ مانند «یا زید» و چه در تقدیر باشد؛ مانند آیه «... یا لیتنی کنتُ مَعَهُمْ فَأَقُوزَ فَوْزاً عَظِیماً»

... ای کاش من هم با آن‌ها بودم و به رستگاری و پیروزی بزرگی نایل می‌شدم» (نساء (۴) آیه ۷۳).

شاهد در حذف «منادا» می‌باشد و در اصل «یا قوم» بوده است (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۴۱).

ج) بعضی گفته‌اند: نصب «منادا» به سبب «یا» و نظایرش است و آن‌ها از «اسمای افعال» و به معنای «أدعُو» و دارای ضمیر فاعل می‌باشند (معنی، ج ۱، ص ۴۸۸).

۲. ظاهر آن است - همان گونه که بعضی گفته‌اند - «یا زیدان» و «یا زیدون» از مثال‌های «نکره مقصوده» است نه از مثال‌های عَلَم؛ زیرا در این جا علمیت از بین رفته است؛ چون عَلَم تا اعتبار نکره در آن نشود به صورت مثنا و مجموع در نمی‌آید. به همین دلیل، در حال تشبیه و جمع «أل» بر آن داخل می‌شود؛ مانند «الزیدان» و «الزیدون» پس

دلیل مبنی بودن این دو قسم، آن است که آن‌ها به معنای «کاف» اسمی («کاف» ضمیر) هستند و «کاف» اسمی شبیه «کاف» حرفی («کاف» خطاب) است و روشن است که «کاف» حرفی، مبنی می‌باشد، پس بناءً این دو قسم به سبب شباهت آن‌ها به «کاف» اسمی است؛ نه این‌که مستقیماً شباهت به حرف «کاف» خطاب داشته باشند؛ زیرا «یا زید» به معنای «أذعوك» است و «کاف» در «أذعوك» در لفظ و معنا همانند «کاف» در «ذلك» می‌باشد.^۱

با این بیان معلوم شد که دلیل شارح در بناءً این دو قسم به این‌که آن‌ها معنای «کاف» خطاب را در بردارند (شباهت معنوی) درست نیست؛ زیرا اگر مراد از «کاف» خطاب «کاف» اسمی باشد، لازم می‌آید که اسم به سبب شباهت به اسم مبنی دیگر، مبنی شده باشد، در حالی که علت بناء، شباهت اسم به حرف و فعل است نه به اسم مبنی. و اگر مراد از «کاف» خطاب، «کاف» حرفی باشد نیز درست نیست؛ چون «منادا»

→ معرفه بودن «زیدان» و «زیدون» در مثال‌های بالا به سبب قصد و اقبال است (حاشیه صیان، ج ۳، ص ۱۳۸). سؤال: اگر مطلب همان‌گونه است که گفته شد، پس چرا «زیدان» و «زیدون» در مثال‌های بالا با «أل» نیامدند؟ جواب: حرف «یندا» از ادات تعریف است. اگر در مثال‌های مذکور «أل» می‌آمد، جمع میان دو ادات تعریف پیش می‌آمد که جایز نیست.

بعضی، این جواب را رد کرده، گفته‌اند: لازمه آن این است که «یا» بر منادای مضاف به معرفه (مانند «عبدالله») داخل نشود؛ زیرا اضافه نیز از اسباب معرفه کردن است.

از این رو، پاسخ داده‌اند که ما گفتیم: جمع میان دو ادات تعریف جایز نیست و در منادای مضاف به معرفه این چنین نیست، بلکه جمع میان ادات تعریف و سبب آن است و آن، ایرادی ندارد (مکرمات مدرّس، ج ۳، ص ۱۸۸-۱۸۹). سؤال: چگونه «زیدان» و «زیدون» در مثال‌های «یا زیدان» و «یا زیدون» مبنی‌اند در حالی که تشبیه و جمع از ویژگی‌های اسم می‌باشد و اصل در اسم اعراب است نه بناء؟

جواب: تشبیه و جمع در صورتی با شباهت حرف، معارضه می‌کنند که مفرد، قبل از الحاق علامت تشبیه و جمع، به حرف شباهت برساند و اگر این شباهت، بعد از الحاق علامت یاد شده باشد دیگر تشبیه و جمع با شباهت حرف معارضه نمی‌کنند و «زیدان» و «زیدون» در مثال‌های یاد شده از قبیل قسم دوم است.

توضیح بیش‌تر این جواب را در جلد اول، در بحث «اقسام شباهت» از باب «معرّب و مبنی» آورده‌ایم.

معنای «کاف» اسمی را در بردارنده معنای «کاف» حرفی را.

در دو مورد، «منادا» مبنی بر ضمه تقدیری می شود:

الف) آن جا که «منادا» قبل از ندا مبنی باشد؛ مانند «یاسیبویه».

ب) آن جا که «منادا» عَلَم، مرکب اسنادی و محکی باشد؛ مانند «یا تَأْبَطُ شَرًّا».

این مورد را مصنف در کتاب عمده بیان کرده است.

بنابراین، «منادا» در این دو قسم با منادایی که قبل از ندا معرب است، هیچ فرقی ندارد؛ از این رو، «منادا» در این دو قسم محلاً منصوب است، همان گونه که «زید» در «یا زید» محلاً منصوب می باشد و اثر نصب در این دو قسم، در تابع آن ها ظاهر می شود؛ مانند «یا سیبویه العالم» به رفع «العالم» بنابر تبعیت آن از ضمه تقدیری در «سیبویه» و به نصب آن بنابر تبعیت «العالم» از محل «سیبویه» که منصوب است. هم چنان که «الفاضل» در مثال «یا زید الفاضل» مضموم و منصوب می باشد.^۱

۲. منادای نکره غیر مقصوده؛ مانند سخن واعظ: «یا غافلاً والموتُ یطلبُهُ؛ ای غافل در حالی که مرگ او را می طلبد».

شاهد در «غافلاً» است که منادای نکره غیر مقصوده می باشد.

«حمصی» در حاشیه خود^۲ از «دنوشری» نقل کرده است: «غافلاً» شبیه به مضاف نیز هست؛ زیرا در جمله بعد از خود که حال از ضمیر مستقر در «غافلاً» می باشد، عمل کرده است.

«صَبَّان» از برخی نحوین نقل کرده است: «واو» در جمله «والموتُ یطلبُهُ» استینافیه است تا مثال مذکور، مثال برای «نکره غیر مقصوده» باشد؛ زیرا اگر «واو» حالیه باشد، مثال برای «شبهه مضاف» خواهد بود، سپس خود به این سخن اشکال

۱. شرح اشعری، ج ۳، ص ۱۳۹.

۲. ج ۲، ص ۱۶۷.

می‌کند که معنای مثال مذکور با حالیه بودن «واو» سازگار است نه با استینافیه بودن آن و سرانجام نتیجه گیری می‌کند که مثال مذکور، مثال برای «شبيه به مضاف» است، نه مثال برای «نكرة غير مقصودة».^۱

حکم این قسم و دو قسم دیگر، نصب مناداست و سخن دیگر در این زمینه قابل اعتنائیست که اشاره است به قول «ثَعْلَبُ» که در آینده نزدیک خواهد آمد.

۳. منادای مضاف، خواه با اضافه معنویه باشد؛ مانند «يا عبدالله» و خواه به اضافه لفظیه؛ مانند «يا حسن الوجه».

«ثَعْلَبُ» می‌گوید: در اضافه لفظیه جایز است که مضاف، مضموم شود. بعضی، در دلیل این مطلب گفته‌اند: اضافه لفظیه در واقع اضافه نیست؛ زیرا در تقدیر انفصال است.

و برخی دیگر در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: بناء «منادا» از شباهت آن به ضمیر ناشی می‌شود و چنین شباهتی در این جا وجود ندارد؛ زیرا «منادا» در «اضافة لفظیه»، نكرة است. علاوه بر این از عرب شنیده نشده که «منادا» در «اضافة لفظیه» را ضمّه داده باشند.^۲

۴. منادای شبيه به مضاف؛ مانند «يا ثلاثة و ثلاثين» در صورتی که عَلم برای کسی باشد. نصب «ثلاثة» برای آن است که شبيه به مضاف می‌باشد و نصب «ثلاثين» به سبب عطف آن بر «ثلاثة» است.

حکم منادای مفرد، عَلم و موصوف به «إِبن» یا «إِبنه»

منادای مفرد معرفه و عَلم در صورتی که موصوف به «إِبن» یا «إِبنه» شود، با دو شرط می‌تواند هم مضموم باشد و هم مفتوح:

۱. حاشیه میان، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۷.

الف) «اِئِن» یا «اِئِنَّه» متّصل به «منادا» باشد.

ب) «اِئِن» یا «اِئِنَّه» به عَلَمِ دیگرى اضافه شده باشد؛ مانند «أَزِيدُ بَنَ سَعِيدٍ لَا تَهْنُ؛ اِی زید پسر سعید! اهانّت مکن».

شاهد در «زید» است که منادای مفردِ معرفه، عَلَمِ و موصوفِ به «اِئِن» می‌باشد و بین «اِئِن» و «منادا» چیزی فاصله نشده است و «اِئِن» به عَلَمِ دیگر (سعید) نیز اضافه شده است. از این‌رو، در «زید» ضَمّه و فتحه هر دو جایز می‌باشد.

و مانند «یا هِنْدُ اِبْنَةُ عاصِمٍ؛ اِی هند دختر عاصم!».

شاهد در «هند» است که منادای مفردِ معرفه، عَلَمِ و موصوفِ به «اِئِنَّه» می‌باشد و میان «اِئِنَّه» و «منادا» چیزی فاصله نشده است و «اِئِنَّه» به عَلَمِ دیگر (عاصم) نیز اضافه شده است. به همین دلیل، در «هند» ضَمّه و فتحه هر دو جایز می‌باشد.

اما حرکت ضَمّه «منادا» بنا بر اصل در منادای مفردِ معرفه می‌باشد که مضموم است و اما در حرکت فتحه آن چند قول است:

۱. فتحه «منادا» تابع فتحه «اِئِن» و «اِئِنَّه» است؛ زیرا واسطه میان آن‌ها حرف ساکن «باءِ اِئِن» و «اِئِنَّه» می‌باشد که مانع قوی اِی نیست.

۲. فتحه «منادا» بنا بر ترکیب موصوفِ با صفت و قرار دادن آن‌ها به منزله یک چیز است؛ همانند ترکیب «خَمْسَةَ عَشَرَ».

۳. فتحه «منادا» بنا بر زاید بودن «اِئِن» و «اِئِنَّه» و اضافه «زید» و «هند» به «سعید» و «عاصم» است؛ زیرا فرزند شخص را می‌توان بدون واسطه قرار دادن «اِئِن» به خودش اضافه کرد؛ چون فرزند از وابستگان شخص است.

البته طبق این قول، «منادا» مضاف است نه مفردِ معرفه.

بنا بر قول اول، فتحه «زید» و «هند» فتحه اِتِّباع و فتحه «اِئِن» و «اِئِنَّه» فتحه اِعراب است و بنا بر قول دوم، فتحه «زید» و «هند» و فتحه «اِئِن» و «اِئِنَّه» هر دو فتحه بناء می‌باشد و بنا بر قول سوم، فتحه «زید» و «هند» فتحه اِعراب و در فتحه «اِئِن» و

«إِنَّه» دو قول است:

الف) از باب تأکید است.

ب) بنا بر تبعیت «إِنَّ» و «إِنَّه» از «منادا» است؛ زیرا «إِنَّ» و «إِنَّه» تأکید «منادا» هستند و تأکید، منافاتی با زاید بودن آن‌ها ندارد، همان‌گونه که در بحث «احکام توابع منادا» از «سیبویه» خواهد آمد.^۱

شارح، در ادامه بحث می‌گوید: الف «إِنَّ» را در این حالت می‌توان در کتابت، حذف کرد، همان‌گونه که در تلفظ، حذف می‌شود.

ظاهراً این گفته شارح اشتباه است؛ زیرا حذف الف «إِنَّ» در این حالت در کتابت، واجب می‌باشد، نه جایز، چنان‌که صاحب تصریح^۲ آن را از «زمخشری» و دیگران و «حمصی» در حاشیه خود^۳ از «دنوشری» نقل کرده است و مصنف نیز در کتاب تسهیل^۴ به آن اشاره نموده است.

اگر هر یک از دو شرط مذکور از بین رفت، ضمّه دادن «منادا» واجب است. بنابراین، اگر میان «إِنَّ» یا «إِنَّه» و «منادا» چیزی فاصله شود یا قبل از «إِنَّ» یا «إِنَّه» عَلم نباشد و یا «إِنَّ» یا «إِنَّه» به عَلم دیگر اضافه نشوند و یا قبل و بعد از «إِنَّ» یا «إِنَّه» عَلم، واقع نگردد، «منادا» حتماً مضموم می‌شود؛ مانند «یا سعیدُ الْمُحْسِنُ ابْنَ خَالِدٍ».

شاهد در وجوب ضمّه «سعید» است؛ زیرا «الْمُحْسِنُ» میان آن و «إِنَّ» فاصله شده است و در «الْمُحْسِنُ» رفع و نصب هر دو جایز می‌باشد، چنان‌که به زودی در بحث «احکام توابع منادا» خواهد آمد.

و مانند «یا غلامُ ابْنِ زیدٍ».

۱. تصریح و حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲. ج ۲، ص ۱۷۰.

۳. همان.

۴. ص ۱۸۰.

شاهد در وجوب ضمه «غلام» است؛ چون عَلم نیست.
و مانند «یا زیدُ ابنَ أَخینا».

شاهد در وجوب ضمه «زید» است؛ زیرا «ابن» در این مثال به عَلم اضافه نشده است.

و مانند «یا غَلامُ ابنِ أَخینا».

شاهد در وجوب ضمه «غَلام» است؛ چون قبل و بعد از «ابن» عَلم، واقع نشده است.

حکم منادای مفرد معرفه در ضرورت شعری

پیش از این گذشت که منادای مفرد معرفه، خواه «عَلم» باشد و خواه «نکره» مقصوده، مبنی بر ضم است. اکنون مصنف می گوید: اگر در شعر ناچار شویم که چنین منادایی را «تنوین» دهیم، در آن دو وجه جایز است:

۱. ضمه با «تنوین»، از باب اکتفا به آنچه ضرورت شعری آن را اقتضا کرده که

همان «تنوین» است؛ مانند این شعر:

سَلامُ اللّهِ یَما مَطَرُ عَلَیْها و لیسَ عَلَیْکَ یَما مَطَرُ السَّلامِ

ای «مَطَر»! درود خدا بر «سَلَمی» و بر تو سلامی نیست.

شاهد در «مَطَر» در مصرع اول است که منادای مفرد معرفه (عَلم) می باشد. و به

سبب ضرورت شعری دارای ضمه با «تنوین» شده است.

۲. نصب، از باب شباهت به «نکره غیر مقصوده» که منصوب است؛ مانند این شعر:

ضَرَبْتُ صَدْرَها إِلَیَّ و قالَتْ یَما عَعدِیاً لَقَد و فَتَّکَ الأَواقِی

آن زن به سینه خود زد در حالی که از نجات من در جنگ تعجب کرده بود و گفت:

ای عدی! به خدا قسم، نگاهبانان تو را از خطرها حفظ کردند.

شاهد در «عدیاً» است که منادای مفرد معرفه (عَلم) می باشد و به دلیل ضرورت

شعری، منصوب شده است.

شارح، برای «نکره مقصوده» مثالی ذکر نکرده است و در کتاب‌های تصریح^۱ و شرح اشمونی^۲ شعری در این رابطه ذکر شده، که مورد اشکال جمعی واقع گردیده است.^۳

مصنّف، در کتاب کافیه گفته است: اگر منادای مفرد معرفه، «عَلَم» باشد، ضمه با «تنوین» آن از نصبش بهتر است؛ زیرا «عَلَم» در اصالت تعریف به ضمیر («کافی» در «أَدْعُوكَ») شباهت قوی‌ای دارد و اگر «نکره مقصوده» باشد، نصب آن از ضمه با «تنوین» بهتر است؛ چون «نکره مقصوده» شباهتش به ضمیر، ضعیف می‌باشد؛ زیرا معرفه بودنش از ناحیه منادا واقع شدن آمده است. آنچه در توضیح این قسمت از بحث ذکر شد، مطابق یکی از ترکیب‌های شعر «ابن مالک» است، در شعر، ترکیب دیگری نیز وجود دارد که «صَبَان» آن را در حاشیه خود^۴ از «شاطبی» نقل کرده و از ترکیب قبلی بهتر دانسته است. و ما آن را در تحقیق نَهْجَة مرضیه ذیل بحث مذکور آورده‌ایم.

جمع میان «یا» و «أَلْ»

در جمع میان «یا»^۵ و «أَلْ» و منادا قرار دادن اسم دارای «أَلْ» دو قول است:
 ۱. بغدادیون (و نیز کوفیون بنا بر گفته صاحب تصریح)^۶ این عمل را جایز می‌دانند و دلیل آن‌ها سماع از عرب و قیاس است.

۱. ج ۲، ص ۱۷۱.

۲. ج ۳، ص ۱۴۵.

۳. ر.ک: حاشیه حصی، ج ۲، ص ۱۷۱-۱۷۲؛ حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۴۵.

۴. ج ۳، ص ۱۴۴.

۵. کلمه «یا» در این بحث از باب مثال است؛ زیرا سایر حروف «ندا» نیز چنین حکمی را دارند (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۴۵).

۶. ج ۲، ص ۱۷۳.

أَمَّا سَمَاعُ مِنْ عَرَبٍ؛ مِثْلُ مَا فِي الشِّعْرِ:

فَإِذَا الْغُلَامَانِ اللَّذَانِ فَرَا إِذَا كَمَا أَنْ تَكْتَبَانَا شَرَا

پس ای دو پسر بچه‌ای که فرار کردید! بترسید از این که به ما بدی برسانید.

شاهد در «يَا الْغُلَامَانِ» است که در آن «یا» و «أَلْ» اجتماع کردند و «الْغُلَامَانِ» که

دارای «أَلْ» می‌باشد، «منادا» واقع شده است و هیچ گونه ضرورتی در کار نیست؛ زیرا

شاعر می‌توانست «فِيَا غُلَامَانِ اللَّذَانِ فَرَا» بگوید.

و اما قیاس؛ چون «يَا اللَّهُ» درست است و «يَا الرَّجُلُ» قیاس بر آن می‌شود.

مخالفان اجتماع «یا» و «أَلْ» در جواب آن‌ها گفته‌اند: شعر مذکور از باب ضرورت

شعری است؛ زیرا همان گونه که «دمامینی» گفته است^۱ اگر ضرورت شعری آن باشد

که چاره‌ای از آوردن آن نباشد دائماً یا غالباً ضرورت شعری تحقق پیدا نمی‌کند؛ چون

شاعران می‌توانند ترکیب شعرهای شان را به هر گونه که بخواهند تغییر دهند؛ بلکه در

تفسیر ضرورت شعری باید گفت: همان چیزی است که تنها در شعر آمده است، خواه

برای شاعر چاره‌ای از تغییر آن باشد یا نباشد.

و در جواب از قیاس گفته‌اند: کاربرد «يَا اللَّهُ» زیاد است و همین به کارگیری زیاد،

دلیل بر جواز آن می‌باشد. البته دلیل دیگری نیز دارد که در ذیل بحث از آن، خواهد آمد.

۲. بصریون عقیده دارند که جمع میان «یا» و «أَلْ» و ندای اسم دارای «أَلْ» درست

نیست؛ زیرا «یا» و «أَلْ» هر دو از ادات تعریفند و جمع میان دو ادات تعریف امری

مکروه و ناپسند است.

«ابن نحاس» در حاشیه خود گفته است: محلّ جواز ندای اسم دارای «أَلْ» آن جا

است که «أَلْ» برای عهد (به هر سه قسمش) نباشد و گرنه به اتفاق همه نحویین چنین

ندایی جایز نیست.

دلیل مطلب آن است که عهد، ملازم با غیبت است و نِدا، ملازم با خطاب، اگر اسم دارای «أل» عهد، «منادا» واقع شود، اجتماع دو امرِ منافی با هم لازم می‌آید و آن درست نیست.^۱

از قانون کلی عدم جواز ندای اسم دارای «أل»، دو مورد استثنا شده است:

۱. لفظ «الله» خواه در شعر باشد و خواه در نثر. در این رابطه دو دلیل ذکر شده است:

۱. کثرت به کارگیری، که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

۲. «أل» در لفظ «الله» عوض از همزه «اله» می‌باشد، به همین جهت گویا جزء کلمه شده است؛^۲ از این رو، می‌توان گفت که اصلاً در ندای این کلمه، جمع میان دو ادات تعریف نشده است.

در صورت منادا واقع شدن لفظ «الله» در آن سه وجه جایز است:

الف) اثبات الف «یا» و «الله» (یا اللهُ).

ب) حذف الف «یا» و «الله» (یا اللهُ).

ج) اثبات الف «یا» و حذف الف «الله» (یا اللهُ).^۳

۲. جمله‌های محکیه؛ یعنی، جمله‌هایی که «عَلَم» واقع شدند و تمام الفاظ و اعراب آن‌ها حکایت شده است؛ مانند این که «الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ» «عَلَم» برای کسی واقع شود که در ندای آن گفته می‌شود: «یا الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ أَقْبِلْ؛ ای رَجُلُ مُنْطَلِقُ! روبیاور».

عوض آوردن «میم» از حرف «نِدا» در لفظ «الله»

در ندای لفظ «الله» بیش‌تر وقت‌ها عوض از حرف «نِدا» میمی را در آخرش در

۱. مکذرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۹۸.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳. شرح آشوبی، ج ۳، ص ۱۴۶. البته روشن است که در این صورت اِتقای ساکینین لازم می‌آید.

می آورند و به جای «یا اَللّهُ»، «اَللّهُمَّ» می گویند.^۱

و از آن جا که «میم» در آخر کلمه عوض از حرف «نِدا» ست، جمع میان آن‌ها جایز نیست؛ چون جمع میان عوض و معوّض پیش می آید و «یا اَللّهُمَّ» در شعر ذیل، شاذّ و بر خلاف قاعده است:

إِنِّي إِذَا مَا حَدَّثُ أَلَمَّا أَقُولُ يَا اَللّهُمَّ يَا اَللّهُمَّا
 محققاً من هر وقت سختی و مشکلی برایم پیش بیاید «خدایا خدایا» می گویم.

احکام توابع منادای مبنی بر ضم

حکم تابع مضاف و بدون «أل»

تابع منادای مبنی^۲ بر ضم،^۳ در صورتی که مضاف^۴ و بدون «أل» باشد، حتماً

۱. در جواز صفت برای «اَللّهُمَّ» دو قول است:

الف) «سیبویه» معتقد است: نمی توان برای «اَللّهُمَّ» صفت آورد، همانند سایر الفاظ مخصوص «نِدا» مثل «یا هَناه؛ ای مرد!» و «یا تَوَمان؛ ای کسی که زیاد خوابیده است!» و «یا مَلَكَعان؛ ای مرد پست و فرومایه!» و «یا قُل؛ ای مرد!».
 ب) «مُبرّد» عقیده دارد: صفت آوردن برای «اَللّهُمَّ» جایز است؛ زیرا «اَللّهُمَّ» به منزله «یا اَللّهُ» است که در آن می توان گفت: «یا اَللّهُ اَلکریم» و آیه «قُل اَللّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ اَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فَمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ؛ بگو: خداوند! ای آفریننده آسمان‌ها و زمین و آگاه از اسرار نهان و آشکار! تو در میان بندگانت در آن چه اختلاف داشتند، داوری خواهی کرد» (زَمَر (۳۹) آیه ۴۶).

را به عنوان شاهد سخن خود ذکر کرد.

مرحوم شیخ «رضی» گفته است: من در صفت آوردن برای الفاظ مخصوص «نِدا» مانعی نمی بینم، بلی از عرب چنین چیزی شنیده نشده است (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۴۶).

۲. و اما تابع منادای معرب - که مصنّف و شارح از آن نام نبردند - غیر از «بدل» و «عطف نَسَق» در همه جا منصوب است؛ مانند «یا اَخانا الْفاضِل» و «یا اَخانا الْحَسَنَ الْوَجْه» و «یا خیراً من عمرو فاضلاً» (حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۱۴۷).

۳. خواه ظاهری باشد؛ مانند مثال متن و خواه تقدیری؛ مانند «یا سِیْبویه ذَا الْفَضْلِ» (حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۱۴۷).

۴. مراد از مضاف، مضاف به اضافه محضه (معنویه) است و گرنه اگر تابع، مضاف به اضافه لفظیه باشد، علاوه بر نصب، رفع آن نیز جایز است و در شبیه به مضاف، دو قول است:

الف) «سیوطی» عقیده دارد که نصبش واجب است (حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۱۴۷ - ۱۴۸).

ب) محقق «رضی»^۵ رفع را نیز جایز می داند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۷).

منصوب می‌شود و این حکم در میان توابع، مخصوص «نعت»، «توکید»^۱ و «عطف بیان» است، و اما حکم «بدل» و «عطف نسق» به زودی خواهد آمد.

مثال «نعت»، مانند «أزیدُ ذا الحِیلِ؛ ای زید صاحب حيله‌ها».

شاهد در «ذا الحِیلِ» است که مضاف و بدون «أل» و نعت برای «زید» می‌باشد و

«زید» منادای مبنی بر ضم است؛ لذا نصبش واجب می‌باشد.

مثال «توکید»، مانند «یا تَمِیمُ کلُّهمُ أو کلُّکمُ».

شاهد در «کلُّهمُ أو کلُّکمُ» است که مضاف و بدون «أل» و توکید برای «تَمِیم»

می‌باشد و «تَمِیم» منادای مبنی بر ضم است؛ از این رو، نصبش لازم می‌باشد.

تعبیر به «کلُّهمُ» و «کلُّکمُ» به دلیل آن است که از یک سو، «منادا» اسم ظاهر و اسم

ظاهر از قبیل غایب می‌باشد و از سوی دیگر، «منادا» مخاطب است و «دمامینی» گفته

است: به همین جهت «یا زیدُ نفسَهُ» و «یا زیدُ نفسَكَ» نیز جایز می‌باشد.^۲

و مثال «عطف بیان»، مانند «یا زیدُ عبدَ اللّهِ».

شاهد در «عبدَ اللّهِ» است که مضاف و بدون «أل» و عطف بیان برای «زید» می‌باشد

و «زید» منادای مبنی بر ضم است و به همین دلیل، لازم‌النصب گردیده است.

دلیل وجوب نصب آن است که توابع مضاف اگر «منادا» واقع شوند. نصب آن‌ها

۱. مقصود از «توکید»، «توکید معنوی» است و اما «توکید لفظی» غالباً در اعراب و بناء همانند لفظ اول می‌باشد؛ مانند «یا زیدُ زیدُ»؛ زیرا «زید» دوم در لفظ و معنا همان «زید» اول است، با وجود حرف «یندا» همراه اولی گویا همراه دومی هم هست [و مانند «یا عبدَ اللّهِ عبدَ اللّهِ»] ولی گاهی اعراب رفعی و نصبی در آن نیز جایز است؛ مانند این شعر:

إِنِّي وَأَشْطَارِ سَطْرَيْنِ سَطْرًا لِقَائِلِ يَا نَضْرُ نَضْرًا نَضْرًا

همانا من - قسم به سطرهای نوشته شده (قرآن) - می‌گویم: ای نصر! ای نصر! مرا یاری کن.

شاهد در «نَضْرُ نَضْرًا» است که اولی مرفوع و توکید به اعتبار لفظ «منادا» و دومی، منصوب و توکید به اعتبار محل آن می‌باشد، با این‌که «منادا» مبنی است (رضی، شرح کافی، ج ۱، ص ۱۳۸). البته در شعر، ترکیب‌های دیگری نیز

وجود دارد که در جلد سوم، باب «توابع» بحث «عطف بیان» به بعضی از آن‌ها اشاره شده است.

۲. حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۱۴۸.

واجب است، پس وقتی که تابع باشند به طریق اولی باید منصوب شوند؛ چون حرف «ندا» که موجب بناء «منادا» است، همراه آن‌ها نیست.^۱

«ابن انباری» رفع تابع مضاف و بدون «أل» را نیز جایز می‌داند. البته مراد ایشان -طبق گفته صاحب تصریح-^۲ خصوص «نعت» و «توکید» است، و اما «عطف بیان» گفته شده که آن، شباهت نزدیکی به «بدل» دارد و «بدل» هنگامی که مضاف باشد، نصبش واجب است، پس شبیه آن نیز همین حکم را دارد.^۳

محقق «رضی»^۴ در دلیل جواز رفع گفته است: «ابن انباری» از این که توابع مضاف می‌توانند در جایگاه «منادا» واقع شوند، توجهی نکرده، بلکه به این مطلب توجه کرده که متبوع آن‌ها شبیه مرفوع است و تابع مرفوع نیز مرفوع می‌باشد، خواه مضاف باشد و خواه مفرد.

در ادامه، مرحوم «رضی» این سخن را دور از قیاس و قانون نمی‌داند؛ ولی می‌فرماید: ثابت نشده است.^۴

حکم تابع مفرد و مضاف با «أل»

تابع منادای مبنی بر ضم، اگر مضاف با «أل» و یا مفرد (غیر مضاف) باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) رفع، از باب حمل بر لفظ «منادا».

ب) نصب، از باب حمل بر محلّ «منادا».

این حکم نیز همانند حکم قبلی، مخصوص «نعت»، «توکید» و «عطف بیان» است.

۱. جامی، فوائد ضیاء، ص ۱۰۶.

۲. ج ۲، ص ۱۷۴.

۳. حاشیه حصی، ج ۲، ص ۱۷۴.

۴. شرح کافی، ج ۱، ص ۱۳۸.

البته از کتاب تصریح^۱ و مثال‌های شارح استفاده می‌شود که مضاف با «أَل» مخصوص «نعت» است و در دو مورد دیگر جریان ندارد.

مثال «نعت»، مانند «یا زیدُ الفاضلُ و الفاضلُ» و «یا زیدُ الکریمُ الأبُ و الکریمُ الأبُ».

شاهد در «الفاضلُ» و «الکریمُ الأبُ» است که اولی مفرد و دومی مضاف با «أَل» می‌باشد و هر دو تابع منادای مبنی بر ضمند. از این رو، در آن‌ها رفع و نصب جایز است.

مثال «توکید»، مانند «یا تمیمُ أجمعونَ و أجمعينَ».

شاهد در «أجمعونَ» و «أجمعينَ» است که مفرد و توکید برای منادای مبنی بر ضمند؛ از این رو، یکی مرفوع و دیگری منصوب شده است.

مثال «عطف بیان»، مانند «یا غلامُ بشرٍ و بشرأ».

شاهد در «بشرٍ» و «بشرأ» است که مفرد و عطف بیان برای منادای مبنی بر ضم می‌باشند. به همین دلیل، یکی مرفوع و دیگری منصوب شده است.

دلیل جواز رفع آن است که بناء منادای مبنی، عَرَضی می‌باشد، نه اصلی؛ از این رو، شبیه معرب است؛ به همین سبب می‌توان برای آن، همانند معرب، تابع لفظی آورد.

و در علت جواز نصب هم گفته شده است: حَقُّ تابع مبنی آن است که تابع برای محل آن باشد، نه لفظش؛ از این رو، «الکرام» در مثال «جاء هؤلأئِ الکرام» مجرور نمی‌شود، بلکه مرفوع می‌گردد؛ چون «هؤلأئِ» فاعل و محلاً مرفوع است، هر چند در لفظ مبنی بر کسر می‌باشد و محل منادای مبنی بر ضم، نصب است تا مفعول به باشد.^۲

۱. ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. فوائد ضیائیة، ص ۱۰۴ - ۱۰۵.

حکم «بدل» و «عطف نَسَقِ» بدون «أَل»

تابع منادای مبنی بر ضم، اگر «بدل»^۱ یا «عطف نَسَقِ» بدون «أَل» باشد، همانند منادای مستقل خواهند بود؛ یعنی، هر کجا که «منادا» مضموم می‌شود، آن‌ها نیز مضموم و هر کجا که منصوب می‌شود آن‌ها نیز منصوب می‌گردند، هر چند متبوع برخلاف آن‌ها باشد.

مثال «بدل»، مانند «یا رَجُلُ زیدٌ» و «یا زیدُ أبا عَبْدِ اللَّهِ».

شاهد در «زید» و «أبا عَبْدِ اللَّهِ» است که اولی بدل و مفرد معرفه و دومی بدل و مضاف می‌باشد. از این رو، اولی مبنی بر ضم و دومی معرب و منصوب شده است.

و مثال «عطف نَسَقِ» بدون «أَل»، مانند «یا رَجُلُ و زیدٌ» و «یا زیدُ و أبا عَبْدِ اللَّهِ».

شاهد در «زید» و «أبا عَبْدِ اللَّهِ» است که اولی «عطف نَسَقِ» بدون «أَل» و مفرد معرفه و دومی «عطف نَسَقِ» بدون «أَل» و مضاف می‌باشد. به همین سبب، اولی مبنی بر ضم و دومی معرب و منصوب شده است.

گفتنی است تابع منادای معرب و منصوب نیز اگر «بدل» یا «عطف نَسَقِ» بدون «أَل» باشد، همین حکم را خواهد داشت؛ مانند «یا أبا عَبْدِ اللَّهِ بِشْرٌ» و «یا أبا عَبْدِ اللَّهِ و بِشْرٌ» و «یا أبا عَبْدِ اللَّهِ أَخا زیدٍ» و «یا أبا عَبْدِ اللَّهِ و أَخا زیدٍ»^۲.

دلیل حکم مذکور آن است که «بدل» در تیت تکرار عامل است و عامل در این جا حرف «نِدا» می‌باشد و آن، مفرد معرفه را مبنی و مضاف، شبه مضاف و نکره

۱. شارح «بدل» را بر خلاف «عطف نَسَقِ» مطلق آورد؛ ولی در کتاب حَمَع آن را همانند «عطف نَسَقِ» مقید به نداشتن «أَل» کرده است. دلیل آن این است که «بدل» در تیت تکرار عامل است و آن در این جا حرف «نِدا» می‌باشد و حرف «نِدا» بر اسم دارای «أَل» داخل نمی‌شود (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۷۶).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۶.

غیر مقصوده را معرب می‌کند و در «عطف نَسَق» بدون «أَل» عاطف، همانند نایب از عامل می‌باشد.^۱

حکم «عطف نَسَق» با «أَل»

اگر تابع منادای مبنی بر ضم «عطف نَسَق» با «أَل» باشد، در آن سه قول است:

۱. «أبو عمرو»، «یونس» و «جزمی» نصب و رفع را جایز می‌دانند؛ ولی اولویت را به نصب می‌دهند؛ به تعبیر دیگر، مختارشان نصب است؛ زیرا وقتی که به سبب دخول «أَل» بر «عطف نَسَق» نمی‌تواند حرف «نِدا» را در تقدیر گرفت، برای «عطف نَسَق» با «أَل» حکم تبعیت ثابت می‌شود و تابع منادای مبنی، تابع برای محل آن می‌باشد و محلش نصب بنا بر مفعول به بودن است؛^۲ مانند «یا زیدُ والغلام».

شاهد در «الغلام» است که «عطف نَسَق» با «أَل» و تابع برای «زید» می‌باشد و در آن رفع و نصب هر دو جایز است؛ ولی نصب، بهتر می‌باشد.

۲. «خلیل بن احمد» (استاد «سیبویه»)، «مازنی» و مصنف نیز نصب و رفع هر دو را جایز می‌دانند؛ ولی مختارشان - بر عکس قول اول - رفع است؛ زیرا «عطف نَسَق» که معطوف با حرف است، در حقیقت منادای مستقل می‌باشد؛ از این رو، بر همان حالتی است که می‌توان حرف «نِدا» را مباشر آن قرار داد و آن حالت، ضمه و جانشین آن («الف» و «نون» در مثلاً و «واو» و «نون» در مجموع) است، لکن چون حرف «نِدا» را نمی‌توان مباشر «عطف نَسَق» با «أَل» قرار داد، ضمه بنایی را به اعراب رفعی تبدیل کردند؛^۳ مانند «یا زیدُ والغلام».

شاهد در «الغلام» است که «عطف نَسَق» با «أَل» و تابع برای «زید» می‌باشد و در آن

۱. همان.

۲. فوائد ضیایه، ص ۱۰۵.

۳. همان.

رفع و نصب هر دو جایز است؛ ولی رفع، بهتر می باشد.

۳. «مُبَرَّد» قائل به تفصیل شده و گفته است: اگر «أَل» در «عَطْفِ نَسَق» برای تعریف باشد، نصب بهتر است؛ زیرا در این صورت، نمی توان «عَطْفِ نَسَق» را منادای مستقل قرار داد؛ مانند مثالی که گذشت.

و اگر «أَل» در «عَطْفِ نَسَق» برای غیر تعریف (زاید) باشد، رفع بهتر است؛ زیرا می توان آن را با حذف «أَل» منادای مستقل قرار داد؛ مانند «یا زیدُ و الخلیلُ».

حکم صفتِ «أَيُّ»ی منادا

اگر «أَيُّ» منادا واقع شود، که همان منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم (نکره مقصوده) است «های» تنبیه^۱ به آن متصل می شود و یکی از سه چیز برای آن، صفت آورده می شود:

۱. اسم دارای «أَل»؛^۲ زیرا «أَيُّ» مبهم است و در هیچ قسمش، غیر از شرط و

۱. «های» تنبیه، زاید و لازمه لفظ «أَيُّ» و عوض از مضاف الیه آن و مفتوح است و اگر بعد از «أَيُّ» اسم اشاره واقع نشود، بنا بر لغت «بنی مالک» از قبیله «بنی اسد» می تواند مضموم نیز شود، و «ابن عامر» آیه «سَفَرُكُمْ أَيُّهُ الثَّقَلَانِ؛ به زودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جن» (رحمان (۵۵) آیه ۳۱) را به ضم «ها» خوانده است (تصریح و حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۷۴).

«دمامینی» گفته است: «هاء» در باب «نِدا» عوض از مضاف الیه است؛ زیرا «نِدا» جای تنبیه و آگاه کردن مخاطب و «منادا» می باشد و در باب «شرط»، «ما» عوض از مضاف الیه است؛ چون «ما» همانند «شرط» مبهم می باشد (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۵۰).

۲. این «أَل» همان گونه که مصنف در کتاب تهلیل گفته است، باید «أَل» جنس باشد، بنا بر این «أَل» در مثال «یا أَيُّهَا الرَّجُلُ» برای جنس است و بعد از این که مدخولش صفت برای نکره واقع شده مختص حضور گردید و از مدخول آن، شخص معین و حاضر قصد شده است.

«أَل» بعد از اسم اشاره نیز برای جنس می باشد.

اما «فَرَاء» و «جَزْمی» اجازه دادند که مدخول «أَل» لمحیه نیز صفت برای «أَيُّ» واقع شود؛ مانند «یا أَيُّهَا الْحَارِثُ» در این صورت «الحارث» عطف بیان برای «أَيُّ» است، نه صفت؛ زیرا برای عَلم صفت نمی آورند (شرح اشعری و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۵۱).

استفهام، خواه در «نِدا» باشد و خواه در غیر «نِدا» بدون صله (هر چیزی که رفع ابهام کند، نه صله به معنای اصطلاحی آن) به کار نمی‌رود، اما در شرط و استفهام بدون صله می‌آید.

مثال شرط، مانند آیه «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى؛^۱ بگو «الله» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید [ذات پاکش یکی است] و برای او نام‌های نیک است».

شاهد در «أَيًّا» است که شرطی می‌باشد و بدون صله (مضاف الیه) آمده است البته «ما» بعد از آن، عوض از مضاف الیه محذوفش می‌باشد، به تقدیر «أَيُّ اسْمٍ» و مثال استفهام؛ مانند «أَيُّ جَاءَكَ».

شاهد در «أَيُّ» است که استفهامی می‌باشد و بدون صله (مضاف الیه) آمده است، به تقدیر «أَيُّ شَخْصٍ جَاءَكَ».

خلاصه سخن آن‌که در دلیل دارای «أَلْ» بودن صفت «أَيُّ» گفته شد که «أَيُّ» بدون صله نمی‌آید. حال که چنین است و از طرفی می‌بینیم که «أَيُّ» می‌ماند دارای صله نیست، لازم است که صفتی برای آن آورده شود تا ابهامش را برطرف و مراد از آن را بیان کند و آن صفت به عقیده بیش‌تر نحویین معرب و مرفوع است.^۲ با این‌که پیش از این اشاره شد که در صفت مفرد، رفع و نصب هر دو جایز است.

دلیل این مطلب آن است که در واقع، «منادا» همان صفت می‌باشد و «أَيُّ» واسطه‌ای

۱. إسرائ (۱۷) آیه ۱۱۰.

۲. «مازنی» نصب صفت «أَيُّ» را از باب قیاس بر مناداهای مبنی بر ضم - که در صفت مفرد آن‌ها رفع و نصب هر دو جایز است - اجازه داده است.

«زجاج» در جواب ایشان گفته است: این عقیده را احدی قبل و بعد از ایشان نداشته و ندارد (شرح أشعونی، ج ۳، ص ۱۵۰) این سخن «زجاج» قابل خدشه است؛ زیرا اولاً: «ابن بادش» گفته است: نصب صفت «أَيُّ» از عرب شنیده شده است و ثانیاً: «سندویی» گفته است: آیه «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» (کافرون (۱۰۹) آیه ۱) به نصب «کافرون» به گونه شاذ قرائت شده است و این قرائت، مؤید سخن «مازنی» می‌باشد (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۵۰).

میان حرف «نِدا» و اسم دارای «أل» است،^۱ و به گفته «جامی» وجوب رفع در صفت «أَيُّ» به منزله مستثنا از قاعده جواز رفع و نصب در صفت منادای مبنی بر ضم است؛^۲ مانند آیه «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَّاقِيهِ»^۳.

ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد».

شاهد در «أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می باشد و «های» تنبیه به آن متصل گردیده و اسم دارای «أل» صفت برای آن آورده شده است.

گاهی «تای» تانیث به «أَيُّ» متصل می شود و در این صورت، صفتش نیز مؤنث خواهد بود؛ مانند آیه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۖ وَادْخُلِي جَنَّاتٍ»^۴.

تو ای روح آرام یافته! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است و در سلک بندگانم داخل شو و در بهشتم ورود کن».

شاهد در «أَيُّهَا» است که با «تای» تانیث آمده است و صفتش (النَّفْسُ) نیز مؤنث می باشد.

۲. اسم اشاره؛^۵ مانند این شعر:

۱. حاشیه حکیم.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۱۰۸.

۳. انشقاق (۸۴) آیه ۶.

۴. فجر (۸۴) آیه ۲۷.

۵. در این اسم اشاره، شرط است که خالی از «کاف» خطاب باشد و این مطلب از ظاهر کلام مصنف به دست می آید و «سیرافی» نیز همین عقیده را دارد؛ ولی «ابن کيسان» اتصال اسم اشاره به «کاف» خطاب را اجازه داده است؛ مانند «يَا أَيُّهَا ذَاكَ الرَّجُلُ» (شرح آشومونی، ج ۳، ص ۱۵۲).

أَلَا أَيُّهَذَا الْبَاخِعُ الْوَجْدُ نَفْسَهُ لَشَيْءٍ تَحْتَهُ عَنِ يَدَيْهِ الْمَقَادِرُ
 آگاه باش ای آن کسی که شوق زیاد او را هلاک می‌کند برای چیزی که تقدیرات
 الهی آن را از دستانش دور ساخته است.

شاهد در «أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به
 آن متصل شده است و «ذا»ی اسم اشاره صفت برای آن آورده شده است.

۳. موصول؛ مانند آیه «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»^۱

و گفتند: ای کسی که ذکر (قرآن) بر تو نازل شده، مسلماً دیوانه‌ای!!

شاهد در «أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به
 آن متصل شده است و «الَّذِي»ی موصول، صفت آن واقع شده است.

مصنّف می‌گوید: صفت آوردن «أَيُّ» به غیر از سه قسم مذکور درست نیست و اگر
 کسی چنین حرفی را بزند، باید سخنش را به خودش برگرداند. بنابراین، مثال‌های «یا
 أَيُّهَا زَيْدٌ» و «یا أَيُّهَا صَاحِبُ عَمْرٍو» جایز نیست.

حکم صفت «اسم اشاره» منادا

اگر «اسم اشاره» منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم، واقع شود، همانند «أَيُّ» لازم
 است که برای آن، صفت مرفوع آورده شود، به شرطی که حذف صفت، موجب از بین
 رفتن شناخت مخاطب نسبت به «منادا» گردد به این‌که در واقع، صفت، «منادا» باشد و
 «اسم اشاره» صرفاً واسطه‌ای میان حرف «ندا» و صفت حساب شود؛ مثل این‌که

→ دلیل خالی بودن اسم اشاره از «کاف» خطاب آن است که اسم اشاره، منادای واقعی است، پس او مخاطب
 می‌باشد و اتصال آن به «کاف» خطاب، موجب تنافی بین مشارالیه و مخاطب می‌شود؛ زیرا می‌رساند که مشارالیه
 غیر از مخاطب است و «ابن کثیر» باید خطاب در مثال «یا أَيُّهَا ذَاكَ الرَّجُلُ» را برای مشارالیه بداند تا تنافی پیش
 نیاید، لکن در بحث «اسم اشاره» گذشت که مخاطب به «کاف» خطاب غیر از مشارالیه است، مگر این‌که گفته شود:
 این مطلب مختص به غیر باب «ندا»ست (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۵۲ - ۱۵۳).

۱. حجر (۱۵) آیه ۶.

متکلم، به فردی که در میان جمع نشسته‌ای، ایستاده است، بگویند: «یا هذا القائم». اما اگر حذف صفت، سبب از بین رفتن شناخت مخاطب نسبت به «منادا» نشود، به این معنا که در واقع «اسم اشاره»، «منادا» باشد و صفت، توضیح آن و مخاطب، «منادا» را بدون صفت بشناسد، مثل این که متکلم، دست روی شانه «منادا» بگذارد و بگوید: «یا هذا القائم» در صفت رفع و نصب هر دو جایز است؛ همانند صفت سایر مناداهای مبنی بر ضم.

شارح می‌گوید: صفت «اسم اشاره» منادا حتماً باید دارای «أل» باشد؛ مانند «یا هذا القائم» و «یا هذا الذي قام».

حکم منادای مفرد معرفة مکرر و مضاف

اگر منادای مفرد معرفة، مکرر و مضاف باشد، اسم دوم، حتماً منصوب است؛ زیرا مضاف می‌باشد.^۱ و در اسم اول، دو وجه جایز است:

۱. ضمّه،^۲ زیرا اسم اول منادای مفرد معرفة است و پیش از این گذشت که منادای مفرد معرفة، مبنی بر ضم است.^۳

۱. این استدلال با ضمّه اسم اول و با بعضی از اقوال فتحه آن سازگار است؛ زیرا طبق قول «سیبویه» در صورت فتحه اسم اول، اسم دوم مفرد خواهد بود نه مضاف.

۲. مصنف در کتاب کافی (ج ۳، ص ۱۳۰۳) تصریح کرده است که ضمّه اسم اول بهتر از فتحه آن می‌باشد؛ چون تمام اقوال مطابق با فتحه اسم اول، قابل خدشه است که به زودی به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

۳. در این صورت، در نصب اسم دوم چند وجه ممکن است: ۱. منادای مضاف به تقدیر «یا»؛ ۲. عطف بیان؛ ۳. بدل؛ ۴. مفعول «أعني»ی مقدر؛ ۵. توکید لفظی.

این وجه پنجم را «ابن مالک» گفته است و «ابو حیان» به ایشان اشکال کرده است که معرفة بودن اسم اول به سبب علمیت یا به سبب نداشت (زیرا به عقیده بصریین منادای مکرر و مضاف می‌تواند اسم جنس هم باشد؛ مانند «یا رَجُلٌ رَجُلٌ قوم» در این صورت، تعریف اسم اول به سبب نداشت) و معرفة بودن اسم دوم به سبب اضافه است و به دلیل اختلاف در سبب تعریف، اسم دوم نمی‌تواند توکید اسم اول باشد.

۲. فتح، و در آن پنج قول است که شارح سه قول را اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر پنج قول را می‌آوریم:
- (الف) «سیبویه» عقیده دارد که اسم اول، مضاف به ما بعد اسم دوم است و اسم دوم در این صورت، توکید اسم اول می‌باشد.^۱
- (ب) «مُبرِّد» معتقد است که اسم اول، مضاف به اسمی می‌باشد که مضاف‌الیه اسم دوم بر آن دلالت می‌کند، به تقدیر «یا سَعْدَ الْأَوْسِ سَعْدَ الْأَوْسِ».^۲
- (ج) «فَرَّاء» گفته است: اسم اول و دوم هر دو مضاف به مضاف‌الیه‌اند.^۳
- این سه قول را شارح ذکر کرده است.

- «ابن هشام» در حواشی خود گفته است: در توکید اسم دوم برای اسم اول، مانع قوی تری وجود دارد و آن این است که به اسم دوم چیزی (مضاف‌الیه) متصل شده که به اسم اول متصل نشده است. ناگفته نماند که دو اشکال فوق در صورتی بر «ابن مالک» وارد است که ایشان آن‌ها را به عنوان مانع توکید لفظی اسم دوم برای اسم اول بپذیرد، وگرنه می‌توان به ظاهر تعریف توکید لفظی تمسک کرد، هر چند سبب تعریف‌ها مختلف و به اسم دوم چیزی (مضاف‌الیه) متصل باشد که به اسم اول متصل نشده است (شرح اشمونی و حاشیه صبتان؛ ج ۳، ص ۱۵۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).
۱. این ترکیب مبنی بر جواز إقحام (به زور چیزی را میان دو شیء قرار دادن) است که بیش‌تر نحویین آن را اجازه نداده‌اند. و بنابر جواز آن، فاصله میان مضاف و مضاف‌الیه می‌افتد، در حالی که آن‌ها همانند یک چیزند و در این صورت، لازم است که اسم دوم به سبب عدم اضافه دارای «تنوین» باشد، که نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).
۲. این ترکیب نظیر ترکیب «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ وَرَجُلٍ مِّنْ قَالِهَا» است و این گونه ترکیب در کلام عرب کم است و بیش‌تر عکس آن (حذف مضاف‌الیه اسم دوم به سبب وجود مضاف‌الیه اسم اول) وجود دارد.
- در «سَعْد» دوم طبق این ترکیب چند وجه جایز است: ۱. عطف بیان؛ ۲. بدل؛ ۳. توکید (این جا توکید بدون اسم دوم از اسم اول بدون اشکال است؛ زیرا مضاف‌الیه اسم اول مراد می‌باشد، هر چند مذکور نیست)؛ ۴. منادای دوم با تقدیر گرفتن «یا» (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).
۳. صاحب تصریح گفته است: این قول، ضعیف است؛ زیرا لازمه آن عمل کردن دو عامل (مضاف اول و دوم) در معمول واحد (مضاف‌الیه) می‌باشد که نزد بیش‌تر نحویین جایز نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).
- «دنوشری» از این اشکال پاسخ داده است: طبق این قول، عمل دو عامل در معمول واحد پیش نمی‌آید؛ زیرا دو عامل در اینجا به یک معنایند؛ چون لفظ آن‌ها یکی است، پس گویا آن‌ها یک عاملند؛ مانند «جاء زيدٌ وأتى عمرو العاقلان» که چون «جاء» و «أتى» به یک معنایند، گویا یک عاملند (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۷۱).

د) «أَعْلَمَ» عقیده دارد: اسم اول و دوم همانند «خَمْسَةَ عَشَرَ» ترکیب، سپس به مضاف‌الیه اضافه شدند. البته در این صورت فتحه هر دو اسم فتحه بنایی است؛ نه اعرابی.^۱

ه) «سیرافی» معتقد است: فتحه اسم اول عوض از نصب است، بنابراین که اسم اول در اصل، مضموم بوده، سپس به پیروی از نصب اسم دوم، مفتوح شده است؛ همانند «يَا زَيْدَ بْنَ عَمْرٍو».^۲

منادای مضاف به «یای» متکلم

در این قسمت از منادای مضافی که به مضاف به «یای» متکلم اضافه شده است، نیز بحثی به میان خواهد آمد.

اقسام منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم

منادای صحیح،^۳ چه حقیقی باشد؛ مانند «غلام» و چه حکمی (جاری مجرای صحیح) باشد؛ مانند «ظَبِّي؛ آهو» اگر به «یای» متکلم اضافه شود، بر شش گونه به ترتیب ذیل خواهد بود:

۱. «یای» متکلم حذف و کسره ماقبل آن باقی باشد تا بر حذف «یاء» دلالت کند؛ مانند آیه «يَا عِبَادِ لَا خَوْفَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَخَزُنُونَ»^۴

ای بندگان من! امروز نه ترسی بر شماست و نه اندوه‌گین می‌شوید».

۱. طبق این قول، مرکب از سه چیز ترکیب یافته است که دارای تکلف و زحمت می‌باشد و چنین ترکیبی درست نیست؛ زیرا مرکب، تنها از دو چیز ترکیب می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱؛ حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۵۴).

۲. رضی، شرح کافی، ج ۱، ص ۱۴۷؛ فوائد ضیائیه، ص ۱۰۹.

۳. اما منادای معتل (اسمی که حرف آخرش حرف عله باشد) تنها یک صورت دارد و آن ثبوت «یای» متکلم و دارای فتحه است؛ مانند «يَا فَتَايَ» و «يَا قَاضِيَّ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۶).

۴. زخرف (۴۳) آیه ۶۸

شاهد در «عباد» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم می باشد و «یای» متکلم از آن حذف و کسره ماقبل آن باقی مانده تا بر حذف «یاء» دلالت کند.

۲. «یای» متکلم ثابت و ساکن باشد؛ مانند «یا غلامی».

شاهد در «غلامی» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم می باشد و «یای» متکلم در آن ثابت و ساکن است.

۳. «یای» متکلم ثابت و دارای فتحه باشد؛ مانند آیه «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۱

بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.

شاهد در «عبادی» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم می باشد و «یای» متکلم در آن ثابت و دارای فتحه است.

۴. کسره ماقبل «یای» متکلم تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» شود؛ مانند آیه «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاجِرِينَ»^۲

[این دستورها برای این است که] مبادا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و از مسخره کنندگان [آیات او] بودم.

شاهد در «حسرتا» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم می باشد و کسره ماقبل «یاء» تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» شده است.

۵. همان صورت قبل، با این تفاوت که «الف» حذف و اکتفا به فتحه ماقبل آن شود.

این قسم را «اخفش»، «مازنی» و «فارسی» جایز می دانند؛ مانند این شعر:

۱. زَمَر (۳۹) آیه ۵۳.

۲. همان، آیه ۵۶.

و لَسْتُ بِمُذْرِكٍ مَافَاتٍ مَنِّي بِلَهْفٍ وَلَا بَلَيْتٍ وَلَا لَوَائِي
 آن چه را که از من فوت شده با حسرت خوردن و با آرزو کردن و با گفتن اگر چنین
 می‌کردم، نمی‌توانم به دست بیاورم.

شاهد در «بِلَهْفٍ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلم می‌باشد و
 کسره ماقبل «یاء» تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» و سپس حذف شده است و در
 اصل «بقولي يا لهفا» بوده است.

بیش‌تر نحویین این قسم را جایز نمی‌دانند و شعر گذشته نیز دلالتی بر آن ندارد؛
 زیرا احتمال دارد که در اصل «بلفظة لهفي» بوده باشد.^۱

۶. اضافه منادای صحیح به «یای» متکلم در نیت گرفته شود و «منادا» همانند
 منادای مفرد معرفه، مضموم گردد. این قسم را مصنف در شرح کافیّه افزوده است؛
 مانند آیه «قال رَبُّ^۲ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...»^۳ [یوسف] گفت: پروردگارا! زندان
 نزد من محبوب‌تر است از آن چه این‌ها مرا به سوی آن می‌خوانند...».

شاهد در «رَبُّ» است که بنابر قرائت ضم، اضافه آن به «یای» متکلم در نیت گرفته
 شده است و همانند منادای مفرد معرفه مضموم می‌باشد و در اصل «یا رَبُّ» بوده
 است.^۴

حکم «أَمْ» و «عَمَّ» مضاف به «یای» متکلم و مضاف‌الیه «منادا»
 اگر «منادا» به مضاف به «یای» متکلم اضافه شود و مضاف به «یای» متکلم

۱. شرح أشمونی و حاشیة صَبَّان، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. بنابر قرائت بعضی از قرآء که «رَبُّ» به ضم «باء» خوانده‌اند.

۳. یوسف (۱۲) آیه ۳۳.

۴. تمام اقسام شش‌گانه اضافه «منادا» به «یای» متکلم مربوط به «اضافه معنویه» است که مفید تعریف و تخصیص
 می‌باشد، همان‌گونه که در مثال‌ها مشاهده شده است. اما در «اضافه لفظیه» که مضاف، وصف شبیه به فعل مضارع
 است، «یای» متکلم ثابت می‌ماند، خواه ساکن باشد؛ مانند «یا مُكْرِمِي» و خواه مفتوح باشد؛ مانند «یا ضارِبِي» (شرح
 أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۶).

خصوص لفظ «أُمّ» و «عَمّ» باشد، در آن‌ها دو وجه جایز است:

۱. تبدیل کسره ماقبل «یاء» به فتحه و قلب آن به «الف» و حذف «الف» و ابقای فتحه تا بر حذف «الف» دلالت کند؛ مانند «يَا ابْنَ أُمِّ يَا ابْنَ عَمِّ لَمَقَرَّ؛ ای پسر مادرم و پسر عمویم گریزی از حکم خدا نیست».

۲. حذف «یای» متکلم و ابقای کسره ماقبل آن تا بر حذف «یاء» دلالت کند؛ مانند همان مثال بالا با کسره «میم»، «أُمّ» و «عَمّ».

و اما اثبات «یای» متکلم و اثبات «الف» قلب شده از آن، شاذ و برخلاف قاعده است. مثال اثبات «یای» متکلم، مانند این شعر:

يَا ابْنَ أُمِّي وَيَا شَقِيْقَ نَفْسِي أَنْتَ خَلَيْتَنِي لِذَهْرِ شَدِيدِ

ای پسر مادرم و ای تکه جانم (برادر تنی‌ام!) تو [رحلت کردی و] مرا برای روزگار سخت واگذاردی.

شاهد در «يَا ابْنَ أُمِّي» است که «یای» متکلم باقی مانده و حذف نشده است.

و مثال اثبات «الف»، مانند این شعر:

يَا ابْنَةَ عَمَّا لَا تَلُومِي وَاهْجَعِي

ای دختر عمویم! مرا سرزنش نکن و بخواب.

شاهد در «يَا ابْنَةَ عَمَّا» ست که «الف» در آن ثابت می‌باشد.

شارح می‌گوید: حذف «یای» متکلم در غیر «أُمّ» و «عَمّ» جایز نیست؛ زیرا «یاء» از

«منادا» فاصله دارد و در جای دوری قرار گرفته است.

اگر گفته شود: این دوری «یای» متکلم از «منادا» در آن دو مورد نیز وجود

دارد، در پاسخ می‌گوییم: حذف «یاء» در غیر آن دو مورد از عرب شنیده نشده

است، پس «یاء» در غیر آن دو مورد ثابت می‌باشد و در آن دو وجه جایز

است:

الف) سکون؛ مانند «يَا ابْنَ خَالِي».

ب) فتحه؛ مانند «يَا ابْنَ أَخِي».^۱

حکم ندای «أَبْتِ» و «أُمَّتِ»

در ندای «أَبْتِ» و «أُمَّ» علاوه بر اقسام شش‌گانه گذشته، «أَبْتِ» و «أُمَّتِ» با «تای» تانیث^۲ نیز در کلام عرب رسیده است و «تای» تانیث به جای «یای» متکلم می‌باشد؛ از این رو، نمی‌توان میان آن‌ها در یک جا جمع کرد، تا جمع بین عوض و مَعْوُض پیش نیاید،^۳ از این رو «تای» این دو کلمه، بزرگ نوشته می‌شود، همانند «تای»، «أُخْتِ» و «بِنْتِ» که به جای «واو» است و در «تای» تانیث دو حرکتِ اِعرابی جایز است:

الف) کسره؛ به جای کسره آخر کلمه در صورتی که با «یای» متکلم باشد و حال با آمدن «تای» تانیث از بین رفته است؛ چون پیش از «تای» تانیث باید فتحه باشد.^۴

ب) فتحه؛ زیرا «تای» تانیث - همان‌گونه که گفته شد - به جای «یای» متکلم است و

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۹؛ حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۵۷.

۲. دلیل مؤنث بودن «تاء» در «أَبْتِ» و «أُمَّتِ» آن است که در حال وقف، به «هاء» تبدیل می‌شود؛ مانند «يَا أَبْتَه» و «يَا أُمَّة» (شرح آشمنونی، ج ۳، ص ۱۵۹).

۳. البته باید توجه داشت که جمع بین «تاء» و «یای» متکلم و یا بین «تاء» و «الف» در اشعار از باب ضرورت شعری است؛ مانند دو شعر ذیل:

الف) أَيَا أَبْتِي لَأَزِلَّتْ فِينَا فِائِمًا لَنَا أُمَّلٌ فِي الْعَيْشِ مَا دُمَّتْ عَايِشَا

ای پدر! همیشه در میان ما باشی، محققاً آرزوی زندگی برای ما تا زمانی است که شما زندگی کنی.
شاهد در «یا ابْتی» است که در آن بین عوض (تاء) و معوض («یای» متکلم) جمع شده است.

ب) تَقُولُ بِنْتِي قَدْ أَتَنِي أَنَاكَ يَا أَبْتَا عَلَّكَ أَوْ عَسَاكَ

دخترم می‌گوید: همانا وقت مسافرت تو برای دست‌یابی به روزی فرارسیده است. ای پدر! سفر کن، شاید بتوانی روزی تهیه کنی.

شاهد در «یا ابْتاه» است که در آن، بین «تاء» و «الف» که هر دو عوض «یای» متکلمند، جمع شده است (شرح آشمنونی، ج ۳، ص ۱۵۸).

۴. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۵۸.

حرکت آن فتحه می‌باشد و قاعده آن است که عوض دارای همان حرکت مُعَوَّض باشد.^۱

شارح می‌گوید: حرکت فتحه «تاء» در کلام عرب بیش‌تر از حرکت کسره آن می‌باشد.^۲

از این دو کلمه، تنها «أَبْتٍ» با کسره «تاء» در قرآن آمده است؛ مانند آیه «إِذَا قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»^۳
 [به خاطر بیاور] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند.

اسم‌های مخصوص «نِدا»

در میان کلمات عرب اسم‌هایی دیده می‌شوند که تنها برای «نِدا» به کار می‌روند؛ یعنی، فاعل، مبتدا، خبر، مفعول به و مضاف الیه واقع نمی‌شوند، مگر در مقام ضرورت شعری؛ مانند این شعر:

أَطَوَّفُ مَا أَطَوَّفُ ثُمَّ أَوِي إِلَى بَيْتِ قَعِيدَتُهُ لِكَاعِ

۱. همان.

۲. در جواز ضمه «تای»، «أَبْتٍ» و «أُمَّتٍ» دو قول است:

الف) «فَرَاءٌ» و «أَبُو جَعْفَرٍ نَحَّاسٌ» ضمه را جایز می‌دانند و از «خلیل» نقل شده است که از بعضی از عرب‌ها «أَبْتٍ» و «أُمَّتٍ» را شنیده است.

ب) «زَجَّاجٌ» ضمه را ممنوع می‌داند (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۵۸).

۳. «اشمونی» و صاحب تصریح به عکس شارح گفته‌اند: حرکت کسره در کلام عرب بیش از حرکت فتحه و فتحه، قیاسی‌تر از کسره است به همان دلیلی که در متن برای هر یک ذکر کردیم.
 و در میان قرآ فقط «ابن عامر» به فتحه و دیگران به کسره «تاء» قرائت کرده‌اند. (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۵۸؛
 تصریح، ج ۲، ص ۱۷۸).

سخن اخیر، گواه روشنی بر ادعای این دو عالم نحوی است نه شارح.

۴. یوسف (۱۲) آیه ۴.

دور می‌زنم در مدتی که دور می‌زنم، سپس برمی‌گردم به منزلی که زنِ مستقر در آن خسیس است.

شاهد در «لِکَاعِ» است که از اسم‌های مخصوص «نِدا» می‌باشد و در این شعر برای «نِدا» به کار نرفته است، بلکه خبر برای «قَعِيدَتُهُ» می‌باشد.

اقسام کاربرد اسم‌های مخصوص «نِدا»

کاربرد اسم‌های مخصوص «نِدا» بر سه گونه است:

۱. سَمَاعِي؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «يَا قُلُّ؛ ای مرد!» و «يَا قُلَّةُ؛ ای زن!». این دو لفظ، کنایه از مرد و زن معینی است.^۱

ب) «يَا لُؤْمَانُ و مَلَأْمَانُ و مَلَأْمُ؛ ای کسی که زیاد پست و بد ذات است».

ج) «يَا نَوْمَانُ؛ ای کسی که زیاد می‌خوابد».

د) «يَا مَكْرَمَانُ؛ ای کسی که زیاد بزرگوار است».

۱. این قول از «سیبویه» است. در این جا قول دیگری وجود دارد که می‌گوید: این دو لفظ، کنایه از عَلم می‌باشند؛ یعنی، «قُلُّ» کنایه از «زید» مثلاً و «قُلَّة» کنایه از «هند» مثلاً است.

در ماهیت «قُلُّ» نیز دو قول است:

الف) «سیبویه» معتقد است: لام الفعل «قُلُّ» همانند «ید»، «یای» محذوف می‌باشد و اصل آن «قُلِّي» همانند «یدی» بوده است.

ب) «کوفیون» عقیده دارند: لام الفعل «قُلُّ»، «نون» است و اصل آن «قُلَان» بوده است و سپس «الف» و «نون» ترخیم و حذف شده‌اند.

این قول به چند دلیل مردود است:

۱. اگر اصل «قُلُّ»، «قُلَان» بوده، باید در ترخیم آن «قُلَا» گفته شود نه «قُلُّ».

۲. اگر اصل «قُلُّ»، «قُلَان» بوده، نباید مؤنث آن «قُلَّة» باشد، بلکه «قُلَانَّة» باید باشد.

۳. اگر اصل «قُلُّ»، «قُلَان» بوده، نباید مخصوص «نِدا» باشد، هم‌چنان‌که «قُلَان» اختصاص به «نِدا» ندارد (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۹ - ۱۸۰).

بر این قسم، اسم‌های «مَضْرَبَان»، «مَأْكَلَان» و... را نمی‌توان قیاس کرد.

۲. قیاسی؛ این قسم شامل اسم‌هایی است که بر وزن «فَعَالٍ» و برای بدگویی از زن به کار می‌روند؛ مانند مثال‌های ذیل:

(الف) «یا خَبَاثِ؛ ای زن خبیث و بدجنس!».

(ب) «یا لَكَاعِ؛ ای زن پست و چرکین!».

بر این قسم می‌توان اسم‌های «فَسَاقٍ؛ زن بدکاره»، «حَمَاقٍ؛ زن احمق و بی‌شعور» و «سَفَاهٍ؛ زن سفیه و نادان» را قیاس کرد.

این قسم یا معدول از «فَاعِلَه» یا «فَعِيلَه» است. بنابراین «خَبَاثِ» معدول از «خَبِيثَه» و «لَكَاعِ» معدول از «لَكِيْعَه» و «فَسَاقٍ» معدول از «فَاسِقَه» می‌باشد.^۱

مصنّف در این جا به مناسبت وزن «فَعَالٍ» و قیاسی بودن کاربرد این قسم، اسم فعل این وزن را نیز ذکر می‌کند و می‌گوید: «اسم فعل» نیز بر وزن «فَعَالٍ» می‌آید و با پنج شرط قیاسی است:

(الف) از فعل ثلاثی باشد؛ بنابراین از فعل رباعی؛ مانند «دَخَرَجَ» ساخته نمی‌شود.

(ب) مجرّد باشد؛ پس از فعل ثلاثی مزید ساخته نمی‌شود و «دَرَاكٍ؛ درک کن» از «أَدْرَكَ» سَمَاعی است.

(ج) تام باشد؛ از این رو، از فعل ناقص؛ مانند «كَانَ» ساخته نمی‌شود.

(د) متصرّف باشد؛ بنابراین، از فعل غیر متصرّف، مانند «نِعَمَ» و «بِشَسَ» ساخته نمی‌شود.

(ه) متصرّف کامل باشد؛ پس از فعل متصرّف ناقص، مانند «يَذَرُ؛ رها می‌کند» و «يَدْعُ؛ به امانت می‌سپارد» ساخته نمی‌شود.

ناگفته نماند که شارح به شرط دوم و پنجم اشاره‌ای نکرده است و ما آن‌ها را از

کتاب‌های تصریح^۱ و شرح اشمونی^۲ نقل کردیم.

مثال اسمِ فعلِ دارای تمام این پنج شرط؛ مانند «نَزَالِ؛ فرود آی» که از فعل «نَزَلَ» ساخته شده است، و تمام شرایط را دارد.

۳. مختلف فیه، این قسم بر وزن «فَعَلَ» و برای بدگویی از مرد به کار می‌رود؛ مانند «یا فُسْقُ؛ ای مرد فاسق!» و «یا غُدْرُ؛ ای مرد مکار!».

در این قسم دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر نحویین از جمله «ابن مالک» آن را سماعی می‌دانند.

ب) «ابن عصفور» عقیده دارد که این قسم، قیاسی است.^۳

جزء «فُلُّ» در ضرورت شعری

«فُلُّ» در غیر باب «نِدا» و در ضرورت شعری، مجرور می‌گردد؛ مانند این شعر:

تَضِلُّ مِنْهُ اِبْلِي بِالْهُوَجَلِ فِى لُجَّةِ اَمْسِكُ فُلَانًا عَن فُلِّ

شترم از آن نزاع و درگیری در بیراهه قرار می‌گیرد، همانند سربازان پیرمرد در

صدای جنگ که گفته می‌شود: فلانی را از برخورد با فلانی نگاه دار؛ یعنی، میان آن‌ها

فاصله بینداز.

شاهد در «عَنْ فُلِّ» است که در غیر باب «نِدا» و در ضرورت شعری به وسیله «عَنْ»

مجرور شده است.^۴

همان‌گونه که اسم غیر «منادا» در ضرورت شعری «ترخیم»^۵ می‌گردد؛ زیرا

۱. ج ۲، ص ۱۸۰.

۲. ج ۳، ص ۱۶۰.

۳. این قول به «سیویه» نسبت داده شده است (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۶۱).

۴. «ابن هشام» و «اشمونی» گفته‌اند: اصل «فُلُّ» در این شعر «فُلَان» بوده است و به سبب ضرورت شعری «الف» و

«نون» از آن حذف شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰؛ شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۶۱).

۵. بحث از «ترخیم» به زودی خواهد آمد.

اختصاص «فُلُّ» و نظایرش به باب «نِدا» نظیر اختصاص «ترخیم» است به آن.

مثال ترخیم اسم غیر «منادا» در ضرورت شعری؛ مانند این شعر:

دَرَسَ الْمَنَا بِمُتَابِعِ فَأَبَانَ فَتَقَادَمَتْ بِالْحَبْسِ فَالسُّوبَانِ

منزل‌ها در دو منطقه «مُتَابِع» و «أَبَانَ» محو شدند و در دو منطقه «حَبْس» و «سُوبَان»

به کهنگی گراییدند.

شاهد در «الْمَنَا» ست که اسم غیر «منادا» می‌باشد و در ضرورت شعری ترخیم شده

است و در اصل «دَرَسَ الْمَنَازِلُ» بوده است.

استغاثه

تعریف «استغاثه»

«استغاثه» عبارت است از: طلب فریاد رسی کردن از «منادا» برای یکی از دو چیز:

الف) رهایی منادی از گرفتاری؛ مانند «يَا لَلَّهِ لِلنَّاسِ؛ ای خدا! مردم را از گرفتاری

نجات ده».

ب) کمک کردن منادی بر دفع سختی؛ مانند «يَا لَلْمُرْتَضَى لِلشَّيْعَةِ؛ ای مرتضی! به

کمک شیعه بشتاب».

فرق میان این دو قسم روشن است؛ زیرا در قسم اول منادی از «منادا» می‌خواهد که

به تنهایی او را از گرفتاری نجات دهد، اما در قسم دوم خود در دفع سختی می‌کوشد؛

ولی از «منادا» استمداد می‌کند تا او را در این امر کمک کند.

در «استغاثه» سه چیز لازم است:

الف) مُسْتَعِثٌ (طلب فریاد رسی کننده) و او شخص متکلم است.

۱. حرف ندایی که برای «استغاثه» به کار می‌رود، خصوص «یا» است؛ زیرا «یا» اصل در حروف «نِدا» می‌باشد و لازم

است که مذکور نیز باشد؛ چون - همان‌گونه که در بحث «نِدا» گذشت - غرض از «استغاثه» طولانی کردن صداست

و حذف «یا» با آن منافات دارد (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰).

ب) مُسْتَعَاثٌ به^۱ (طلب فریاد رسی شده به او) مانند «اللَّهِ» و «المرتضی» در دو مثال گذشته.

ج) مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجْلِهِ (طلب فریاد رسی شده برای او) مانند «النَّاسِ» و «الشیعه» در دو مثال قبلی.

منادای مُسْتَعَاثٌ

«منادای مُسْتَعَاثٌ» به وسیله «لام»^۲ مفتوح، معرب به^۳ اعراب جزئی

۱. نحو یون، کلمه «مُسْتَعَاثٌ» به «را متعدی به غیر می آورند، در حالی که در قرآن مجید در آیه «إِذْ تَسْتَعِينُونَ رَبُّكُمْ فَأَسْتَجِبْ لَكُمْ أَنِّي مُدْكُمُ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ»:

[به خاطر بیاورید] زمانی را [که از شدت ناراحتی در میدان بدر] از پروردگارتان کمک می خواستید و او خواسته شما را پذیرفت [و گفت:] من شما را بایک هزار از فرشتگان، که پشت سر هم فرود می آیند، یاری می کنم» (انفال ۸) آیه ۹) متعدی به نفس آمده است. و در شعر «ابن مالک»:

إِذَا اسْتَعَيْتَ اسْمَ مُنَادَى خُفِضًا بِاللَّامِ مَفْتُوحًا كَمَا لِلْمُرْتَضَى

نیز متعدی به نفس می باشد. مصنف، در کتاب شرح کافیه (ج ۳، ص ۱۳۳۴) به هر دو تلفظ تصریح کرده است. ۲. درباره ماهیت این «لام» دو قول است:

الف) کوفیون عقیده دارند: «لام» باقی مانده «آل» است و مثال «یا لزید» در اصل «یا آل زید» بوده است و همزه «آل» برای تخفیف و یکی از دو «الف» («یا» و «آل») به سبب التقای ساکنین حذف شده اند.

ب) جمهور نحویین معتقدند: «لام» حرف جرّ است و در آن نیز دو قول می باشد:

۱. «مُبرّد» و «ابن خروف» می گویند: زاید است و متعلق به چیزی نمی باشد.

۲. گروهی عقیده دارند: زاید نیست و نیازمند به متعلق است و در متعلق آن نیز دو قول است:

الف) بیش تر آن گروه معتقدند: متعلق، فعل محذوف (أَدْعُو) است با تضمین معنای فعلی که بتواند با حرف جرّ، متعدی شود؛ زیرا «أَدْعُو» متعدی به نفس است و نمی تواند. متعلق «لام» باشد؛ مانند «الْتَجِيءُ» در مثال «یا لزید» و «أَتَعَجَّبُ» در مثال «یا للماء».

ب) «ابن جتنی» می گوید: متعلق، حرف «نِدا» است؛ چون جانشین فعل «أَدْعُو» می باشد (شرح اشمونی و حاشیه صبان، ج ۳، ص ۱۶۴؛ معنی، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۹۰).

در صورتی که «لام» زاید نباشد، برای تخصیص خواهد بود و می رساند که «منادای مُسْتَعَاثٌ» از میان امثالش اختصاص به خواندن و صدا کردن پیدا کرده است (فوائد ضیائیه، ص ۱۰۱).

۳. در اعراب «منادای مُسْتَعَاثٌ» با این که منادای مفرد معرفه است، دو دلیل گفته اند:

می باشد؛^۱ مانند «لله» و «للمرتضى» در مثال های گذشته.

شارح می گوید: فتحه «لام» در «منادای مُسْتَعَاث» برای ایجاد فرق میان آن و «مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجْلِهِ» است؛ چون «لام» در «مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجْلِهِ» مکسور می باشد.^۲

معطوف بر «منادای مُسْتَعَاث»

معطوف بر «منادای مُسْتَعَاث» بر دو گونه است:

۱. با تکرار «یا»؛ در این قسم «لام» بر سر معطوف نیز مفتوح می باشد؛ مانند این

شعر:

يَا الْقَوْمِي وَيَا الْأَمْثَالَ قَوْمِي لِأَنْبَاسٍ عُسْتُوهُمْ فِي أَرْبَابِ
ای قوم من وای امثال قوم من! به یاری ام بشتابید برای دفع ستم مردمی که سرکشی
آنان رو به فزونی است.

شاهد در «و یا لَأَمْثَالِ قَوْمِي» است که «أَمْثَالِ قَوْمِي» بر «قَوْمِي» عطف شده است و
«یا» در معطوف تکرار گردیده؛ از این رو، «لام» بر سر معطوف، مفتوح شده است.

۲. بدون تکرار «یا»؛ در این قسم «لام» بر سر معطوف، مکسور است؛ مانند این

شعر:

يَبْكِيكَ نَاءٍ بَعِيدِ الدَّارِ مُغْتَرِبٍ يَا لَلْكَهُولِ وَ لِلسُّبَّانِ لِيَلْعَجِبِ

→ الف) «منادای مُسْتَعَاث» به سبب ترکیب با «لام» شبیه به مضاف گردیده است. (شرح اشعری، ج ۳، ص ۱۶۳).
ب) علت بناء «منادای مُسْتَعَاث» شباهت آن به حرف است و «لام» حرف جرّ، که از مختصات اسم می باشد، با آن
معارضه می کند؛ از این رو، «منادای مُسْتَعَاث» طبق اصل اولی در اسم، که إعراب است، معرب می شود (فوائد
ضیائیّه، ص ۱۰۱-۱۰۲).

۱. البته گاهی در «منادای مُسْتَعَاث» به جای «لام» مفتوح در اولش «الف» در آخرش واقع می شود، که مصنّف به
زودی به آن تصریح خواهد کرد.

۲. دلیل دیگر فتحه «لام» آن است که «منادای مُسْتَعَاث» به جای ضمیر مخاطب («کاف» در «أَدْعُوكَ») نشسته است
و روشن است که «لام» بر سر ضمیر مخاطب، مفتوح می باشد (شرح اشعری، ج ۳، ص ۱۶۳).

می‌گیرید برای تو کسی که خود و خانه‌اش از تو دور و غریب است. ای میان سال‌ها (بین سی تا پنجاه سال) و ای جوانان مرا از این تعجب نجات دهید.
شاهد در «وَلِلشُّبَّانِ» است که بر «لَلْكَهُولِ» عطف شده و «یا» در معطوف، تکرار نشده است؛ به همین جهت «لامِ» بر سر معطوف، مکسور می‌باشد.
دلیل کسرِ «لامِ» در این قسم آن است که هیچ اشتباهی بین معطوف و «مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجَلِهِ» پیش نمی‌آید.^۱

مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجَلِهِ

«مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجَلِهِ» به وسیله «لامِ»^۲ مکسور، مجرور می‌شود؛ زیرا به سبب تقدّم «منادای مُسْتَعَاثٌ» بر «مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجَلِهِ» میان آن‌ها اشتباهی رخ نمی‌دهد؛^۳ مانند این شعر:

تَكَنَّفَنِي الْوُشَاةُ فَأَزَعَجُونِي فَيَا لَلنَّاسِ لِيْلُوَاشِي الْمَطَاعِ

سخن چنان [از پدر و مادر و قبیله] مرا محاصره کردند و [با اجبار به طلاق «لُبْنِي»] به درد سرم انداختند. ای مردم! به فریادم برسید و مرا از دست سخن چین اطاعت شده [پدر] نجات دهید.

شاهد در «لِلوَاشِي الْمَطَاعِ» است که «مُسْتَعَاثٌ مِنْ أَجَلِهِ» می‌باشد و به وسیله «لامِ» مکسور، مجرور شده است.

۱. شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. در متعلق این «لامِ» چند قول است:

الف) حرف «نِدا»

ب) فعل مقَدَّر (أَدْعُو) بعد از «منادای مُسْتَعَاثٌ» بنابراین، مثال «یا لَزَيْدِ لِعَمْرٍو» در واقع دو جمله است، به تقدیر «أَدْعُو زَيْدًا أَدْعُوكَ لِعَمْرٍو».

ج) حالِ محذوف (مَدْعُوًّا لَزَيْدِ) (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۶۵).

۳. شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۶۴.

جانشینی «الف» از «لام»

گاهی «لام» از اول «منادای مُسْتَعَاث» حذف می‌شود و به جای آن «الف» در آخرش می‌نشیند؛ از این رو، جمع میان آن‌ها جایز نیست؛ زیرا جمع میان عوض و معوّض لازم می‌آید، پس اگر «الف» در آخر «منادای مُسْتَعَاث» باشد «لام» حذف می‌شود؛ مانند این شعر:

يا يزيدا لِأَمَلٍ نَسِيلَ عِزٍّ وَغِنَى بَعْدَ فَاقَةٍ وَهَوَانٍ
ای یزید! به فریاد کسی برس که بعد از فقر و خواری خواهان عزت و بی‌نیازی است.

شاهد در «یزیدا» ست که «منادای مُسْتَعَاث» می‌باشد و به جای «لام» در اولش «الف» در آخر آن واقع شده است.

و اگر «لام» در اول «منادای مُسْتَعَاث» واقع شود، «الف» از آخرش حذف می‌گردد؛ مانند مثال‌های گذشته.

گاهی «منادای مُسْتَعَاث» بدون «لام» و «الف» می‌آید؛ مانند این شعر:

أَلَا يَا قَوْمٍ لِّلْعَجَبِ الْعَجِيبِ وَ لِّلْغَفْلَاتِ تَغْرِضُ لِّلْأَرِيبِ
آگاه باشید، ای قوم من! به فریاد برسید از امر عجیبی و از نادانی‌هایی که عارض انسان آگاه و عاقل می‌شود.

شاهد در «یا قَوْم» است که «منادای مُسْتَعَاث» و بدون «لام» و «الف» آمده است و در اصل «یا قَوْمِ» بوده و «یای» متکلم حذف شده و کسرة «میم» بر آن دلالت دارد.

منادای مُتَعَجِّب

گاهی اسم مفیدِ تَعَجَّب، «منادا» واقع می‌شود و همانند «منادای مُسْتَعَاث» بر سه گونه می‌آید:

۱. با «لام» مفتوح در اولش؛ مانند «یا لِّلْعَجَبِ؛ ای تعجب! به فریاد برس و حاضر شو که زمان، زمان حضور توست».

ناگفته پیداست که این مثال در حقیقت همان مثال «استغاثه» است که با معنای تعجب بیان شده است.

و مثال‌های «یا لِّلْمَاءِ؛ ای آب! حاضر شو تا از تو تعجب کنند» و «یا لِّلذَّوَاهِي؛ ای مصیبت‌ها! حاضر شوید تا از شما تعجب کنند» نیز از باب «منادای متعجب» است.

۲. با «الف» در آخرش؛ مانند «یا عَجَبًا لِّزَيْدٍ؛ ای تعجب! به فریاد برس و حاضر شو برای «زید» تا تو را ببیند».

این مثال نیز در واقع، مثال «استغاثه» است که با تعجب، بیان شده است.

۳. بدون «لام» و «الف»؛ مانند «یا عَجَبٌ» معنای این مثال همان معنای اولین مثال قسم اول است.

نُدْبِه

تعریف «نُدْبِه»

مصنّف در کتاب شرح کافیّه در تعریف «نُدْبِه» گفته است: «نُدْبِه» عبارت است از: اظهار کردن مصیبت زده، اسم کسی را که به سبب مرگ یا غایب شدن از دست داده است؛ مانند «وَأُمَّاه».

بعضی بر این تعریف افزوده‌اند: یا اظهار کردن مصیبت زده، اسم چیزی را که برای او به وجود آمده است؛ مثل «وَيْلٌ»، «مصیبت»، «حسرت» و «أَسْفٌ»؛ مانند «وَأَوْيَلَاه»، «وَأَمْصِيبَتَاه» و...^۱.

۱. فوائد ضیائیه، ص ۱۱۶.

بعضی به مصیبت زده، دردمند را نیز اضافه کرده‌اند؛ مانند «وا ظهراه؛ از درد پشت می‌نالم».^۱

«نُذبه» با دو لفظ واقع می‌شود، یکی «یا» و دیگری «وا» جز این‌که «یا» مشترک میان «ندا» و «نُذبه» است؛ ولی «وا» مخصوص «نُذبه» می‌باشد.^۲

احکام «مندوب»

همه احکام «منادا» برای «مندوب» نیز هست.^۳ بنابراین اگر «مندوب» مفرد معرفه و یا نکره مقصوده باشد، مبنی بر ضم می‌شود؛ مانند «وازید» و «وارجل» و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌شود؛ مانند «واأمیر المؤمنین» و «واضارباً زیداه» آن‌جا که «زید» مرد بزرگی باشد و انسان مورد مصیبت با صدا زدن او مشهور شده باشد و گرنه به دلیل نکره بودن، مندوب واقع نمی‌شود و در ضرورت شعری با تنوین نصبی یا رفعی می‌آید؛ مانند این شعر:

وَأَفْقَعَسًا وَأَيْسَنَ مَنِّي فَفَقَعَسَ؟ أَيْبِي يَأْخُذُهَا كَرَوَسٌ؟

از غایب بودن «فَقَعَس» دردناک می‌شوم و «فَقَعَس» در حالی که از من است

کجاست؟ آیا «كَرَوَس» شترم را با زور از من می‌گیرد؟

شاهد در «وَأَفْقَعَسًا» است که «مندوب» می‌باشد و در ضرورت شعری با

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۸۲.

۲. ابن حاجب، کافیه و فوائد ضیائیه، ص ۱۱۵ - ۱۱۶.

۳. این عبارت می‌رساند که «مندوب» از نظر معنا «منادا» نیست و این سخن درستی است؛ زیرا متکلم، خواهان اقبال و رو آوردن «مندوب» نیست.

«طبلاوی» گفته است: «مراد از «منادا» در کلام مصنف منادای مخصوص است» این کلام دلالت دارد بر این‌که ایشان مایل است «مندوب» را در لفظ «منادا» بداند (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۶۷).

محقق «رضی» تصریح می‌کند که «مندوب» حقیقتاً «منادا» نیست، بلکه مجازاً «منادا» است و در مثال «یا محمداه» گویا «محمد» را صدا می‌کنی و می‌گویی: بیا به سویم که من مشتاق دیدار تو هستم (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۱).

تنوین نصبی آمده است.

دو گونه از اسمایند که نمی توانند «مندوب» واقع شوند:

۱. نکره؛^۱ مانند «وَأَرْجُلَاهُ». مراد از «اسم جنس مفرد» در کلام شارح همین قسم است و مفرد در مقابل مضاف می باشد.

۲. معرفه مبهم؛ مثل «أَيُّ» مانند «وَأَيُّهَا الرَّجُلَانِ» و مثل اسم اشاره؛ مانند «وَاهْذَاهُ» و مثل ضمیر؛ مانند «وَأَنْتَاهُ» و مثل اسم موصولی که صله اش معروف و مشهور نباشد؛ مانند «وَأَمَّنْ ذَهَابَهُ».

دلیل عدم جواز «مندوب» در دو مورد مذکور، آن است که ندبه کننده پیش شنونده، معذور نیست و مورد ملامت و سرزنش واقع می شود؛ زیرا «ندبه» نزد شنوندگان کار زشتی است و ارتکاب آن بدون عذر سزاوار نیست، و «عذر» عبارت است از این که «مندوب» به سبب عظمت مصیبت، استحقاق ندبه را دارد و نکره و معرفه مبهم این عذر را نمی رسانند؛ از این رو، «مندوب» باید معرفه و مشهور باشد.

و به تعبیر محقق «رضی» رحمته ملاک در «مندوب» مشهور بودن است خواه عَلم باشد و خواه غیر عَلم.^۲

به همین دلیل است موصولی که صله اش مشهور باشد به طوری که ابهام موصول را برطرف کند، می تواند «مندوب» واقع شود؛ مانند «وَأَمَّنْ حَفَرَ بَيْتَ زَمْزَمَ»؛ دردناک می شوم برای کسی که چاه «زمزم» را کنده است؛ زیرا روشن است که حفرکننده چاه «زمزم» شخص «عبدالمطلب» می باشد. این مثال در شهرت، همانند مثال های «وَأَبْدَ الْمُطَلْبَاءِ» و «وَأَمَّنْ قَلَعَ بَابَ خَيْبَرِ»؛ دردناک می شوم برای کسی که در «خیبر»

۱. عدم جواز نکره در مورد کسی است که به دلیل از دست دادنش (به مرگ یا غایب شدن) میندوب واقع شده است، اما در مورد چیزی که به سبب وجودش ندبه شده می توان نکره آورد؛ مانند «وَأَمَّصِيئَاهُ» هر چند «مصیبت» معلوم نیست (حاشیة صَبَّان، ج ۳، ص ۱۶۸).

۲. شرح کافیة، ج ۱، ص ۱۵۸.

راکنده است» می باشد؛ زیرا معلوم است که گننده در «خیبر» حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. و این مثال در شهرت، همانند مثال «واعلیاه» است.

الحاق «الف» به آخر «مندوب»

برای طولانی کردن صدا می توان به آخر «مندوب» بعد از فتحه دادن (اگر مفتوح نباشد) «الف» نُدبه را ملحق کرد؛^۱ مانند این شعر:

حُمِّلْتُ أَمْرًا عَظِيمًا فَاصْطَبَرْتُ لَهُ وَقُمْتُ فِيهِ بِأَمْرِ اللَّهِ يَا عُمَرَا

ای عُمَر بن عبدالعزیز! امر عظیمی [خلافت] را بر دوش گرفتی و برای تحمل آن صبر کردی، در حالی که در آن امر خلافت به حکم خدا قیام کردی.

شاهد در «یا عُمَرَا» ست که «مندوب» می باشد و به آخر آن «الف» نُدبه ملحق شده است.

شارح، در رابطه با الحاق «الف» نُدبه به آخر توابع «مندوب» فقط حکم «صفت» را آن هم به طور ناقص بیان کرده است. ما برای تکمیل بحث حکم همه «توابع» را در این جا می آوریم:

۱. صفت: اگر صفت «مندوب» غیر «این» در میان دو عَلَم باشد، در آن دو قول است:

الف) «ابن حاجب» گفته است: «الف» نُدبه به آخر موصوف متصل می شود نه به آخر صفت؛ مانند «وازیدا الطویل».

۱. الحاق «الف» نُدبه به آخر «مندوب» جایز است، خواه با «یا» باشد و خواه با «وا» ولی «أندلسی» گفته است: الحاق «الف» نُدبه به آخر «مندوب» با «یا» واجب است تا با «منادا» اشتباه نشود.

بهرتر آن است که گفته شود: اگر قرینه حالیه بر «نُدبه» دلالت می کند، با «یا» نیز مخیر هستید که «الف» نُدبه را ملحق کنید، وگرنه الحاق «الف» نُدبه، هم با «یا» واجب است و هم با «وا» و در دو مثال «یا محمَّد» و «یا علی» الحاق «الف» نُدبه واجب نیست؛ چون در آن ها قرینه حالیه بر «نُدبه» وجود دارد (رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۶).

«جامی» در دلیل آن می نویسد: اتّصال موصوف به صفت، همانند اتّصال مضاف به مضافّ الیه نیست؛ زیرا مضافّ الیه از آن جا که برای تمامیت مضاف است. همانند جزء مضاف می باشد، بر عکس صفت که بعد از تمامیت موصوف، برای تخصیص یا توضیح آن می آید؛ از این رو، «یا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» جایز است؛ ولی «وَأَزِيدُ الطَّوِيلَةَ» جایز نیست.^۱

ب) «یونس» عقیده دارد که می توان «الف» ندبه را به آخر «صفت» ملحق کرد؛ مانند «وَأَزِيدُ الطَّرِيفَةَ».

«جامی» در دلیل آن می نویسد: اتّصال موصوف به صفت در لفظ گرچه در حدّ اتّصال مضاف به مضافّ الیه نیست، اما از جهت معنا از آن بیش تر است؛ صفت و موصوف در ذات متّحدند و «طویل» و «ظریف» در دو مثال مذکور همان «زید» می باشند، به عکس مضاف و مضافّ الیه که در ذات مغایر هم دیگرند، و «یونس» از قول مرد عربی که دو پیمان‌اش را از دست داده بود، حکایت کرده که گفته است: «وَأَجْمَعُ مَجْمَعِي الشَّامِيْنَ؛ برای از دست دادن دو پیمان شامی در دناک می شوم» که در این مثال «الف» به صفت، متّصل شده است نه به موصوف.^۲

شارح، تنها همین قول را بدون ذکر دلیل آن آورده است.

اما اگر صفت مندوب «ابن» و در میان دو علم باشد، صاحب تصریح از «ابن خَبَّاز» نقل کرده که گفته است: هیچ خلافتی در آن نیست که می توان «الف» را به آخر «صفت» متّصل کرد؛ مانند «وَأَزِيدُ بَنُ عَمْرَاهُ». البته از آن جا که «ابن عَمْرَاهُ» مضاف و مضافّ الیه اند و به منزله یک کلمه به حساب می آیند، «الف» به آخر مضافّ الیه متّصل شده است.

۲ و ۳. عطف بیان و توکید: «ابن خَبَّاز» مبهم و سر بسته می گوید: قیاس قول

«سیبویه» و «خلیل» آن است که «الف» به آن‌ها متصل نمی‌شود، بدون این‌که دلیل این قیاس و مقیّس علیه را روشن کرده باشد.

۴. بدل: «ابن خَبَّاز» گفته است: «الف» آخر «بدل» متصل می‌شود؛ زیرا «بدل» جانشین مُبدَلُ منه است؛ مانند «وَأَغْلَامَنَا زِيدَاهُ».

۵. عطف نَسَق: به گفته «ابن خَبَّاز»، «الف» به آخر «معطوف» ملحق می‌شود؛ مانند «وَأَزِيدُ وَعَمْرَاهُ».

صاحب تصریح در پایان می‌نویسد: «الف» به آخر «توکید لفظی» متصل می‌شود؛ مانند قول عُمَرُ «وَأَعْمَرَاهُ وَاَعْمَرَاهُ» آن‌جا که به او خبر دادند که قحطی دامن‌گیر بعضی از اعراب شده است. در این مثال «عُمَرُ» خود را مفقود، فرض کرده و برای آن نُدْبَه می‌کند.^۱

حذف «الف» و «تنوین» از آخر «مندوب»

هنگامی که «الف» به آخر «مندوب» متصل می‌شود، دو چیز از آن حذف می‌گردد:
۱. «الف»؛ مانند «وَأُمُوسَاهُ».

عَلَّتْ حذف «الف» از آخر «موسی» التَقَايَ سَاكِنَيْنِ میان آن و «الف» نُدْبَه است.

۲. «تنوین»؛ و آن در چند مورد است:

الف) صلَةُ مَوْصُول؛ مانند «وَأَمَّنْ نَصَرَ مُحَمَّدَاهُ» که تنوین «محمّد» حذف شده است.
ب) مضاف‌الیه؛ مانند «وَأَغْلَامَ زِيدَاهُ».

ج) جزء دوم مرکب؛ مانند «وَأَمْعِدِيكَرَبَاهُ».

دلیل حذف «تنوین» در این موارد آن است که قبل از «الف» فتحه وجود دارد و «تنوین» بهره‌ای از حرکت ندارد.

تبدیل «الف» نُدبه به «یاء» و «واو» هنگام اشتباه

قبلاً گذشت که می توان به آخر «مندوب» بعد از فتحه دادن، الفی ملحق کرد. اکنون می گوئیم: اگر آخر «مندوب» مفتوح نباشد و با فتحه دادن اشتباهی رخ دهد، حرکت آخر «مندوب» به حال خود باقی می ماند و «الف» نُدبه تبدیل به «یاء» می شود در صورتی که حرکت آخر «مندوب» کسره باشد؛ مانند «واغلامکی» زیرا در اصل «غلامک» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (واغلامک) اگر کسره «کاف» تبدیل به فتحه و سپس «الف» نُدبه افزوده می شد (واغلامکا) با مندوب مضاف به ضمیر مفرد مذکر مخاطب (غلامک = واغلامکا) اشتباه می گشت.

اما اگر حرکت آخر «مندوب» ضمه باشد، «الف» نُدبه تبدیل به «واو» می شود؛ مانند «واغلامه» و «واغلامکمو»؛ زیرا مثال اول در اصل «غلامه» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (واغلامه) اگر ضمه «ه» تبدیل به فتحه و سپس «الف» نُدبه، اضافه می گشت (واغلامها) با مندوب مضاف به ضمیر مفرد مؤنث غایب (غلامها = واغلامها) اشتباه می شد.

و اصل مثال دوم «غلامکم» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (واغلامکم) اگر «الف» نُدبه، افزوده می شد (واغلامکما) با مندوب مضاف به ضمیر مثنا اشتباه می گشت. اما اگر آخر «مندوب» مفتوح نباشد و فتحه دادن آن موجب اشتباه نگردد مفتوح و «الف» نُدبه نیز به آن ملحق می شود؛ مانند «واغلام زیداه» زیرا در اصل «غلام زید» بوده و بعد از مندوب واقع شدن (واغلام زید) «تنوین» از مضاف الیه حذف شده و آخر آن مفتوح و سپس «الف» نُدبه به آن افزوده گشته است.

و نیز مانند «وا زیداه» که در اصل «زید» بوده و بعد از مندوب واقع شدن (وا زید) ضمه «دال» تبدیل به فتحه و سپس «الف» نُدبه اضافه شده است.

اضافه «های» سکت در حال وقف «مندوب»

به آخر «مندوب» در حال وقف بعد از حروف «مد» («الف»، «یاء» و «واو») می توان «های» سکت^۱ (سکوت) آورد، تا مد و کشیدن صدا بیش تر شود؛ مانند «وازیداه» و «واغلامکیه» و «واغلامهوه».

«های» سکت در حال وصل کلمه ای به کلمه دیگر به آخر «مندوب» ملحق نمی شود، مگر از باب ضرورت شعری؛ مانند:

أَلَا يَا عَمْرُؤَ عَمْرَاءُ وَعَمْرُؤُ بِنُ الزُّبَيْرَاءُ

آگاه باش ندبه می کنم بر تو ای عمرو، ای عمرو، ای عمرو بن زبیر!

شاهد در «عمرأ» است که در حال وصل و در مقام ضرورت «های» سکت، به آخر «مندوب» ملحق شده است.

حرکت «های» سکت در «الزُبَيْرَاءُ» با این که در حال وقف است، از راوی شعر می باشد.^۲

البته می توان در حال وقف به همان حروف مد در آخر «مندوب» اکتفا کرد و «های» سکت را اضافه نکرد.

مندوب مضاف به «یای» متکلم

در بحث «منادای مضاف به «یای» متکلم» گذشت که می توان آن را به شش گونه

۱. «های» سکت، هایی است که در حال وقف به آخر کلمه برای بیان حرکت و یا بیان حرفی ملحق می شود؛ مانند آیه «و ما أذْزِيكَ مَاهِيَةً» و توجه می دانی «هاویه» چیست؟! (قارعه (۱۰۱) آیه ۱۰).

شاهد در «هِيَّة» است که در اصل «هی» بوده و در حال وقف «های» سکت به آن ملحق شده است تا حرکت «یاء» بیان گردد.

و مانند «وازیداه»، زیرا اگر «هَاء» نباشد «الف» به خوبی ادا نمی شود؛ ولی با الحاق «هَاء» بهتر ادا می گردد (معنی، ج ۱، ص ۴۵۵).

۲. حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۷۱.

آورد. اکنون می‌گوییم: بنابر قول کسانی که «یای» متکلم را در آن جا ساکن می‌آورند، در مندوبِ مضافِ به «یای» متکلم دو صورت جایز است:
الف) «واَعْبُدِیا».
ب) «واَعْبُدَا».

و بنابر قول کسانی که «یای» متکلم را در آن جا مفتوح می‌آورند، در مندوبِ مضافِ به «یای» متکلم تنها یک صورت جایز است و آن «واَعْبُدِیا» می‌باشد.
و بنابر قول کسانی که در آن جا «یای» متکلم را حذف و کسره را عوض آن قرار می‌دهند، و یا «یای» متکلم را تبدیل به «الف» و کسره را تبدیل به فتحه می‌کنند و سپس «الف» را حذف و فتحه را عوض آن قرار می‌دهند، و یا «الف» را باقی می‌گذارند، نیز تنها یک صورت جایز است و آن «واَعْبُدَا» می‌باشد.

مندوبِ مضافِ به مضافِ به «یای» متکلم

در مندوبِ مضافِ به مضافِ به «یای» متکلم ذکر «یاء» لازم است؛ مانند «وا وَلَدَ عَبْدِیا» زیرا مضافِ الیه دوم، مندوب نیست تا حذف «یاء» جایز باشد هم‌چنان‌که در منادای مضافِ به مضافِ به «یای» متکلم نیز چنین است.

ترخیم

«ترخیم» در لغت

«ترخیم» در لغت به معنای آسان و نرم کردن است و «صوتٌ رَخِیمٌ» یعنی، صدای آسان و نرم.

تعریف «ترخیم»

«ترخیم» به اصطلاح نحوین عبارت است از: حذف بعضی از حروف از آخر «منادا»

برای تخفیف (نه برای إعلال)؛ مانند «یا سَعَا» در ترخیم «یا سَعَادُ» (نام زنی است).^۱

ترخیم منادای دارای «تای» تأنیث

«منادا» اگر با «تای» تأنیث باشد، ترخیم آن تنها با حذف «تای» تأنیث صورت می‌گیرد، خواه عَلَم باشد؛ مانند «فاطمة» و خواه نکره باشد؛ مانند «جاریة؛ کنیز» و خواه بیش از سه حرف باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه سه حرفی باشد؛ مانند «شاة؛ گوسفند» که در ترخیم آن‌ها «یا فاطِمَ»، «یا جاری» و «یا شَا» گفته می‌شود. ناگفته نماند که از منادای مُرَّحَم به حذف «تای» تأنیث غیر از آن، حرف دیگری حذف نمی‌شود، اگرچه حرف لَین ساکن و حرف چهارم کلمه یا بیش‌تر باشد؛ مانند «عَقَبَاه؛ عقاب تیز چنگال» که در ترخیم آن «یا عَقَبَا» گفته می‌شود.

ترخیم منادای بدون «تای» تأنیث

اگر «منادا» بدون «تای» تأنیث باشد، با چهار شرط ترخیم می‌شود:

۱. دارای چهار حرف یا بیش‌تر باشد؛ تا نقصان اسم از پایین‌ترین وزن معرب، بدون دلیل لازم نیاید.^۲
۲. عَلَم باشد؛ خواه عَلَم شخص باشد و خواه عَلَم جنس.^۳
۳. مرکب اضافی نباشد؛ زیرا حذف یا از مضاف است یا از مضاف‌الیه و هر دو باطل است؛ زیرا اگر از مضاف باشد، از آن‌جا که مضاف و مضاف‌الیه به منزله یک

۱. «ترخیم» بر سه گونه است: ترخیم «منادا»، ترخیم ضرورت و ترخیم «تصغیر». در این‌جا از قسم اول و دوم بحث می‌شود و قسم سوم در باب «تصغیر» خواهد آمد.

۲. حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۱۷۵.

۳. همان.

کلمه‌اند، لازم می‌آید که حذف از وسط کلمه باشد که جایز نیست و اگر از مضاف‌الیه باشد، از آن جا که مضاف بعد حرف «نِدا» واقع شده است نه مضاف‌الیه، لازم می‌آید که حذف از غیر «منادا» صورت گرفته باشد.

و مراد از «مرکب اضافی» اعم از حقیقی و حکمی است؛ لذا شامل «شبه مضاف» نیز می‌شود.^۱

۴. مرکب اسنادی نباشد؛ یعنی، «منادا» منقول از جمله نباشد؛ زیرا جمله همان‌گونه که هست حکایت می‌شود؛ لذا قابل تغییر نیست.^۲

مثال منادای بدون «تای» تأنیث با شرایط چهارگانه؛ مانند «جَعْفَر»، «سیبویه» و «مَعْدِيكْرَب» که در ترخیم آن‌ها «یا جَعْفَ»، «یا سِيبَ» و «یا مَعْدِي» گفته می‌شود. بنابراین در مثال‌های «عَمَر»، «عالم» (در صورتی که عَلَم باشد) «غَلَامُ زَيْدٍ» (در صورتی که عَلَم باشد) و «تَأْبَطَ شَرًّا» (نام شخصی است) ترخیم جایز نیست؛ زیرا مثال اول سه حرفی و مثال دوم نکره و مثال سوم مرکب اضافی و مثال چهارم مرکب اسنادی است.^۳ هر چند به زودی نقل ترخیم مثال چهارم از عرب، ذکر می‌شود.

۱. همان، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۲. همان.

۳. چهار شرط دیگر برای مطلق ترخیم (اعم از منادای با «تای» تأنیث و منادای بدون آن) وجود دارد، که در کلام مصنف و شارح نیامده است:

(الف) «منادا» از اسمای مخصوص «نِدا» نباشد؛ مانند «قُلْ» و «قُلْهُ».

(ب) «مُندوب» نباشد، هر چند بدون «الف» تُدبّه باشد؛ زیرا غالباً زیادی «الف» تُدبّه برای کشیدن صدا جهت اظهار مصیبت است و این با ترخیم تناسبی ندارد.

(ج) «مُسْتَعْنَاث» نباشد، نه مُسْتَعْنَاثِ مجرور به «لام» زیرا اثر نِدا، که نصب و بناء بر ضم است، در آن ظاهر نمی‌شود، در حالی که «ترخیم» یکی از ویژگی‌های منادا است، و نه مُسْتَعْنَاثِ مفتوح با اضافه کردن «الف»؛ زیرا اضافه کردن «الف» با حذف، منافات دارد. و نه مُسْتَعْنَاثِ بدون «لام» و «الف» از باب الحاق آن به مُسْتَعْنَاثِ دارای «لام» و «الف» (شرح آشونوی و حاشیه صبتان، ج ۳، ص ۱۷۶).

(د) قبل از منادا واقع شدن، مبنی نباشد؛ مانند «حَدَام» (هتخ، ج ۱، ص ۱۸۲).

ترخیم «منادا» با حذف دو حرف

در ترخیم «منادا» غالباً یک حرف با شرایطی حذف می‌شود، که بحث آن گذشت و گاهی با شرایطی دو حرف حذف می‌شود: یکی حرف آخر و دیگری حرف ماقبل آخر، و آن شرایط عبارتند از:

۱. حرف ماقبل آخر زاید باشد.

۲. حرف «لین»؛ یعنی، «واو»، «یاء» و «الف» باشد.^۱

۳. ساکن باشد.^۲

۴. در مرتبه چهارم یا بیش تر باشد.

۵. حرکت قبل از آن از جنس خودش باشد؛ یعنی، اگر حرف ماقبل آخر «واو» است حرکت قبل از آن ضمه باشد و اگر «یاء» است، حرکت قبل از آن کسره باشد و روشن است که حرکت قبل از «الف» همیشه فتحه است.

منادای دارای شرایط مذکور؛ مانند «عُثْمَان»، «مَنْصُور» و «مِسْكِين» که در ترخیم آنها «یا عُمُّ»، «یا مَنْصُ» و «یا مِسْك» گفته می‌شود.

اما در کلمات «مُخْتَار»، «قِمَطْر»؛ شتر قوی و چاق، مرد کوتاه قد و هر وسیله حفظ

۱. بهتر بود که مصنف به جای «لین»، «مد» می‌گفت تا شرط پنجم را برساند؛ یعنی، بفهماند که حرکت حرف ماقبل آخر باید از جنس خود باشد، خواه در لفظ؛ مانند «مَنْصُور» و خواه در تقدیر؛ مانند «مُضَطْفَوْنَ» (در صورتی که علم باشد) زیرا در اصل «مُضَطْفَوْنَ» بوده است.

در این صورت، از شرط سوم نیز بی‌نیاز می‌شد؛ زیرا حرف «مد» همیشه ساکن است (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۷۷).
۲. این شرط در صورتی لازم است که به «واو»، «یاء» و «الف» خواه ساکن باشند و خواه متحرک، حروف «لین» گفته شود، در حالی که محققان این حروف را تنها در حال سکون از حروف «لین» می‌دانند؛ از این رو، قید «ساکن» بنابر قول اول، مخصوص است و بنابر قول دوم، کاشف (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۶).

«ابن غازی» از برخی نقل کرده که گفته است: مصنف، در این بحث حروف «لین» را شامل متحرک از این حروف نیز می‌داند. به همین جهت، قید «ساکن» را آورد تا آن را خارج سازد، اما در باب «تکسیر» از کلمه «لین» در جمله «ما لم يَكْ لَيْتاً» تنها ساکن را اراده کرده است (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۷۷).

کتاب مثل قفسه، کیف و...»، «هَبَيْخ؛ احمق بی حال، کسی که چیزی در او نیست، صحرای بزرگ، روخانه بزرگ، صحرا و پسر بچه چاق»، «سعید»، «فِرْعَوْن» و «غُرْنِيق؛ مرغابی» (در صورتی که این اسم‌ها عَلَم باشند) علاوه بر حذف حرف آخر، حرف ماقبل آخر حذف نمی‌شود؛ زیرا در مثال اَوَّل «الف» زاید نیست، بلکه منقلب از «یاء» است.

و در مثال دوم حرف «لین» وجود ندارد، این مثال را شارح به سبب وضوحش ذکر نکرده است.^۱ و در مثال سوم «یاء» اَوَّل اگرچه ساکن است؛ ولی در مرتبه سوم می‌باشد و «یاء» دوم اگر چه در مرتبه چهارم است؛ ولی ساکن نیست.

و در مثال چهارم «یاء» اگرچه ساکن است؛ ولی در مرتبه سوم می‌باشد، و در مثال پنجم و ششم حرکت پیش از «واو» و «یاء» از جنس خودشان نیست، بلکه فتحه است. بنابراین، در ترخیم مثال‌های گذشته «یا مُنْحَتًا»، «یا قِمَطُ»، «یا هَبَيْي»، «یا سَعِي»، «یا فِرْعَوُّ» و «یا غُرْنِي» گفته می‌شود.

مصنّف می‌گوید: شرط پنجم مورد اتفاق همه نحویین نیست؛ زیرا بعضی، مانند «فَرَاء» و «جَزْمِي» آن را لازم نمی‌دانند؛ از این رو، در ترخیم «فِرْعَوْن» و «غُرْنِيق»، «واو» و «یاء» را حذف می‌کنند و «فِرْعَ» و «غُرْنَ» می‌گویند.

ترخیم مرکب مزجی

از بیانات گذشته روشن شد که «مرکب مزجی» ترخیم می‌شود، مصنّف در این جا می‌گوید: ترخیم آن به حذف تمام جزء دوم است؛ زیرا در بحث «عَلَم» گذشت که جزء دوم «مرکب مزجی» به منزله «تای» تأنیث است؛ مانند «مَعْدِيكْرَب» (نام شخصی

۱. مرحوم میرزا ابوطالب در این جا نکته لطیفی دارد و آن این‌که: جا داشت که شارح بعد از مثال «مختار» مثال «مضطر» را بی‌آورد برای آن‌جا که حرف ماقبل آخر، حرف «لین» نیست.

است)، «سیبویه» و «بُخْتَنْصَر» (گاهی به تخفیف «صاد» خوانده می شود و نام پادشاهی است) که در ترخیم آن‌ها «یا مَعْدِي»، «یا سيب» و «یا بُحْتُ» گفته می شود.

ترخیم مرکب تَضَمَنِي

از شعر مصَنَّف استفاده می شود که «مرکب تَضَمَنِي» نیز به حذف تمام جزء دوم ترخیم می شود؛ مانند «خَمْسَةَ عَشَرَ» (در صورتی که عَلَم باشد) که در ترخیم آن «یا خَمْسَةَ» گفته می شود؛ ولی شارح به آن اشاره‌ای نکرده است.

ترخیم مرکبِ اِسْنَادِي

پیش تر گذشت که «مرکب اِسْنَادِي» ترخیم نمی شود و نیز گفته شد که به زودی نقل آن از عرب، خواهد آمد؛ از این رو، مصَنَّف اکنون می گوید: ترخیم «مرکب اِسْنَادِي» کم است و «عمرو» (که اسم «سیبویه» است و «سیبویه»^۲ لقب او) آن را از عرب نقل کرده است. بنابراین، در ترخیم «تَأْبَطُ شَرًّا» (نام شخصی است) «یا تَأْبَطُ» گفته می شود.^۳

۱. مطابق شرط چهارم که در گذشته از کتاب هنج «سیوطی» نقل کردیم، ترخیم این گونه «مرکب مَرْجِي» مورد اشکال است؛ زیرا پیش از منادا واقع شدن مبنی اند، مگر آن که گفته شود: «مرکب مَرْجِي» از این قاعده مستثناست، یا ترخیم آن بنا بر لغت اعراب «غیر منصرف» می باشد (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۷۸).

۲. «سیب» واژه فارسی است و در عربی به معنای «تَفَاح» می باشد و «وَيْه» به معنای «رائحه؛ بو» است، این اضافه در زبان فارسی است و در زبان عربی به گونه قلب می باشد؛ یعنی، «رائحة التَفَاح؛ بوی سیب». در دلیل این لقب برای «عمرو» اسبابی گفته اند و یکی از آن‌ها این است که «سیب» یکی از میوه‌های لطیف است و از آن جا که بدن «عمرو» لطیف بوده به «سیبویه» مقلَّب شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۵).

۳. صاحب تصریح (ج ۲، ص ۱۸۷) و «أشْمُونِي» در شرح خود (ج ۳، ص ۱۷۹) گفته اند: نقل شده که عرب «مرکب مَرْجِي» را ترخیم نمی کند و نحو یون ترخیم آن را از باب قیاس بر اسم دارای «تای» تأنیث تجویز کرده اند؛ زیرا جزء دوم «مرکب مَرْجِي» از جهاتی شبیه «تای» تأنیث است؛ مانند مفتوح بودن ماقبل آن غالباً (چون در مثل «مَعْدِي یَکْرَب» ساکن و در مثل «بُخْتَنْصَر» مضموم است) و حذف آن در «نسبت» و تصغیر جزء اول آن.

دو لغت در «ترخیم»

در «ترخیم» دو لغت وجود دارد:

۱. نیت گرفتن محذوف؛ در این صورت، باقی مانده هیچ تغییری نمی‌کند؛ یعنی، اگر مفتوح یا مضموم یا مکسور یا ساکن بود، اکنون نیز به همان حالت باقی می‌ماند. بنابراین، در مثال‌های «جَعْفَر»، «مَنْصُور» و «حَارِث»، «یا جَعْفَ»، «یا مَنْصُ» و «یا حَارِ» گفته می‌شود.

و اگر حرف آخر باقی مانده، حرف عله باشد، اِعلال نمی‌شود. بنابراین، در مثال‌های «ثُمُود» (نام قومی است)، «عِلاوَه؛ زیادی، بند شمشیر و...» و «کَرَوَان؛ مرغ ماهی‌خوار» (در صورتی که عَلَم باشند)، «یا ثُمُو»، «یا عِلاوُ» و «یا کَرَوُ» گفته می‌شود. این لغت را «لَغَةُ مَنْ يَنْتَظِرُ الحَرْفَ» یا «لَغَةُ مَنْ يَنْوِي الحَرْفَ» می‌نامند و در کلام عرب زیاد به کار می‌رود.

۲. نیت نگرفتن محذوف؛ در این صورت، باقی مانده بعد از حذف حرف آخر، به گونه اسم مستقل و جداگانه‌ای فرض می‌شود، که گویا از اوّل به همین صورت وضع شده است و مبنی بر ضم می‌شود. بنابراین، در مثال‌های «جَعْفَر»، «مَنْصُور» و «حَارِث»، «یا جَعْفَ»، «یا مَنْصُ» و «یا حَارُ» گفته می‌شود.

و اگر حرف آخر باقی مانده، حرف عله باشد، اِعلال می‌شود. از این‌رو، در مثال «ثُمُود»، «یا ثُمِي» گفته می‌شود؛ یعنی، ضَمَّة ماقبل «واو» تبدیل به کسره و «واو» تبدیل به «یاء» می‌شود؛ زیرا در کلام عرب، اسم معربی که آخرش «واو» ماقبل مضموم باشد، غیر از «اسمای سته» یافت نمی‌شود.

و در مانند «کَرَوَان» «یا کَرَا» گفته می‌شود؛ زیرا بعد از حذف «الف» و «نون»، «واو» متحرک ماقبل مفتوح تبدیل به «الف» می‌گردد.

و در مثل «عِلاوَه»، «یا عِلاوُ» گفته می‌شود و اِعلالی صورت نمی‌گیرد؛ زیرا ماقبل

«واو» ساکن می باشد؛ از این رو، شارح آن را ذکر نکرده است و نیز «یا مَنْصُ» را ذکر نکرده است؛ چون «صاد» مضموم می باشد و طبق لغت دوم تغییر نمی کند. این لغت را «لُغَةُ مَنْ لَا يَتَنَطَّرُ الْحَرْفُ» یا «لُغَةُ مَنْ لَا يَتَنَوِي الْحَرْفُ» می نامند و در کلام عرب کم به کار می رود.

اسم دارای «تای» تأنیث اگر «تاء» در آن برای فرق میان مذکر و مؤنث باشد، تنها لغت اول در آن جایز است؛ مانند «مُسْلِمَةٌ»، «حَارِثَةٌ» و «حَفْصَةٌ» (در صورتی که عَلَم باشند) که در ترخیم آن‌ها «یا مُسْلِمٌ»، «یا حَارِثٌ» و «یا حَفْصٌ» گفته می شود؛ زیرا اگر لغت دوم نیز جایز باشد، با منادای مذکر اشتباه می شود.

اما اگر «تای» تأنیث برای فرق میان مذکر و مؤنث نباشد، هر دو لغت در آن جایز است؛ مانند «مُسْلَمَةٌ» (نام شخصی است) «حَمَزَةٌ» و «طَلْحَةٌ» که در ترخیم آن‌ها «یا مُسْلَمٌ»، «یا حَمَزٌ» و «یا طَلْحٌ» (به ضم و فتح حرف آخر) گفته می شود.

ترخیم غیر «منادا» برای ضرورت

در آغاز بحث گذشت که «ترخیم» مخصوص «منادا» است. اکنون می گوییم: غیر «منادا» نیز می تواند «ترخیم» شود، البته با سه شرط:

۱. در ضرورت شعری باشد.

۲. اسم غیر «منادا» بتواند «منادا» واقع شود؛ مانند «احمد» نه مانند «الغلام» زیرا این اسم دارای «الف» و «لام» است که نمی تواند «منادا» واقع شود. از این رو، قول کسی که در شعر:

القَاطِنَاتُ الْبَيْتِ غَيْرِ الرَّيِّمِ أَوَّالِ سَفَا مَكَّةَ مِنْ وُزْقِ الْحَمِي

کبوترانی که در خانه خدا اقامت گزیده اند و به جای دیگر نمی روند و به شهر

«مکه» انس و الفت پیدا کرده اند و به رنگ خاکستری می باشند.

«الحَمِي» را از قسم «ترخیم ضرورت» دانسته، و گفته است: اصل آن «الحَمَام»

بوده، و «الف» و «میم» برای «ترخیم» حذف شده‌اند، سخن درستی نیست؛ زیرا «الْحَمِي» دارای «الف» و «لام» می‌باشد و اسم دارای «الف» و «لام» نمی‌تواند، «منادا» واقع شود؛ بلکه حذف «الف» و «میم» تنها برای ضرورت شعری است و کسره «میم» اول برای قافیه می‌باشد.

۳. اسم غیر «منادا» یا بیش از سه حرف باشد یا دارای «تای» تانیث.

گفتنی است این نوع ترخیم را «ترخیم ضرورت» می‌نامند و در آن هر دو لغت «مَنْ يَنْتَظِرُ» و «مَنْ لَا يَنْتَظِرُ» صحیح است.

ترخیم اسم غیر «منادا» با شرایط فوق؛ مانند این شعر:

لَنِعْمَ الْفَتَى تَغْشَوِ إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ طَرِيفُ بِنُ مَالٍ لَيْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصْرِ

محققاً خوب جوانی است «طریف بن مالک» که در تاریکی، در شب گرسنگی و

سرمای شدید به سوی آتش او می‌روی.

شاهد در «مال» است که در اصل «مالک» بوده است و چون شرایط فوق در او جمع

بوده است در ضرورت شعری «ترخیم» شده و «کاف» از آن حذف شده است.

اختصاص

تعریف «اختصاص»

«اختصاص»، تخصیص دادن حکم مربوط به ضمیر است به اسم ظاهر و معرفه‌ای

که معمول برای فعل «أَخْصُ» می‌محدوف می‌باشد و حذف آن لازم است^۱ و آن اسم

ظاهر را «مختص» می‌گویند؛ مانند «نحن العُزْبُ أَسْخَى مَنْ بَدَلْ؛ ما - اختصاص

می‌دهم عرب را - سخنی‌ترین مردمی هستیم که می‌بخشند».

شاهد در تخصیص حکم «نحن» (سخاوت) است به «العرب» که اسم ظاهر، معرفه

و معمول برای فعل «أَخْصُ» می‌محدوف می‌باشد.

انگیزه‌های «اختصاص»

انگیزه‌های «اختصاص» سه چیز است:

۱. فخر فروشی؛ مانند «عَلَيَّ أَيُّهَا الْجَوَادُ يَعْتَمِدُ الْفَقِيرُ؛ بر من - اختصاص می‌دهم بخشنده را - فقیر اعتماد می‌کند» زیرا غرض گوینده آن است که بفهماند او بخشنده است و فقیر تنها بر او اعتماد می‌کند، نه بر کس دیگر.
۲. تواضع؛ مانند «إِنِّي أَيُّهَا الْعَبْدُ فَقِيرٌ إِلَىٰ عَفْوِ اللَّهِ؛ محققاً من - اختصاص می‌دهم بنده را - نیازمند به عفو و بخشش خدا هستم»؛ زیرا منظور گوینده تواضع است و این‌که تنها او بنده گنه‌کار و نیازمند به عفو خداست نه کس دیگر.
۳. بیان مراد از ضمیر؛ مانند «نَحْنُ الْعَرَبُ أَقْرَى النَّاسِ لِلضَّيْفِ؛ ما - اختصاص می‌دهم عرب را - پذیرایی‌کننده‌ترین مردم از مهمان هستیم» زیرا غرض گوینده از ذکر «العرب» بیان مراد از «نحن» است.^۱

شبهات «اختصاص» به «نِدا»

«اختصاص» در لفظ همانند «نِدا» است؛ یعنی، همان‌گونه که «منادا» گاهی مبنی بر ضم و گاه منصوب می‌آید، «مختص» نیز چنین است.

فرق میان «اختصاص» و «نِدا»

«اختصاص» از چند جهت با «نِدا» فرق دارد، که در کلام مصنف و شارح به دو تایی از آن‌ها اشاره شده است:^۲

۱. همان.

۲. صاحب تصریح فرق میان «اختصاص» و «نِدا» را به دو قسم لفظی و معنوی تقسیم کرده سپس فرق‌های لفظی را

۲۰ عدد و فرق‌های معنوی را سه عدد ذکر کرده است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۲).

۱. در باب «اختصاص» مختص، همیشه بدون حرف «نِدا» می آید؛ ولی در باب «نِدا» منادا همیشه با حرف «نِدا» ست، خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر.
۲. در باب «اختصاص» مختص، هیچ وقت در اوّل کلام واقع نمی شود، بلکه در وسط یا آخر کلام واقع می شود؛ ولی در باب «نِدا» مناداگاهی در اوّل کلام نیز واقع می شود.

اقسام «اختصاص»

«اختصاص» بر چهار گونه است و مصنّف تنها به دو قسم از آن اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر چهار قسم آن را در این جا می آوریم:

۱. به لفظ «أَيُّهَا» و «أَيْتُّهَا» این قسم همانند باب «نِدا» مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرّف به «أَلْ» و مرفوع می باشد؛ مانند «أَرْجُوْنِي أَيُّهَا الْفَتَى؛ امیدوار باشید مرا، اختصاص می دهم جوان مرد را».

شاهد در «أَيُّهَا» است که برای «اختصاص» و مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرّف به «أَلْ» و مرفوع (الْفَتَى) می باشد.

و مانند «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا أَيُّهَا الْعِصَابَةُ؛ خدایا! بیامرز ما را، اختصاص می دهم گروه را».

شاهد در «أَيْتُّهَا» ست که برای «اختصاص» و مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرّف به «أَلْ» و مرفوع (الْعِصَابَةُ) می باشد.

۲. به گونه معرّف به «أَلْ» این قسم منصوب می باشد و در آن شرط است اسمی که در تکلم و خطاب به معنای «مختص» می باشد، قبل از آن باشد؛ یعنی، قبل از «مختص» ضمیر باشد و غالباً این ضمیر، به صورت متکلم می باشد؛ مانند «نحن العُزْبُ أَسْخَى مَنْ بَدَّلَ؛ ما - اختصاص می دهم عرب را - سخی ترین کسانی هستیم که بخشش می کنند».

شاهد در «العُزْب» است که معرّف به «أَلٌ» و بنابر «اختصاص» منصوب است. و قبل از آن، ضمیر متکلم مع الغير (نحن) است، به تقدیر «أَخْصُ الْعُزْبَ». گاهی ضمیر قبل از «مختص» به شکل مخاطب است؛^۱ مانند «بِكَ اللَّهُ نَرْجُو الْفَضْلَ؛ به تو - اختصاص می‌دهم خدا را - امید فضل داریم». شاهد در «اللَّهُ» است که معرّف به «أَلٌ» و بنابر «اختصاص» منصوب است، و قبل از «مختص» ضمیر مخاطب (بِكَ) است، به تقدیر «أَخْصُ اللَّهُ». ناگفته نماند شرط بودن ضمیر قبل از «مختص» اختصاص به این قسم ندارد، بلکه در همه اقسام جریان دارد، هر چند شارح، آن را تنها در این قسم ذکر کرده است.

این دو قسم در کلام مصنف آمده است.

۳. به صورت اضافه؛ این قسم نیز مانند قسم پیشین منصوب است؛ مانند حدیث «... وَإِنَّ سَلْمَانَ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؛... و محققاً سلمان از ماست، اختصاص می‌دهم اهل بیت را».^۲

شاهد در «أَهْلَ الْبَيْتِ» است که مضاف و بنابر «اختصاص» منصوب است، به تقدیر «أَخْصُ أَهْلَ الْبَيْتِ».

۴. به گونه عَلَم، این قسم نیز منصوب است و وجودش در میان کلمات عرب اندک

۱. در آیه «... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؛

... خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد» (احزاب (۳۳)

آیه ۳۳).

بعضی گفته‌اند: نصب «أَهْلَ الْبَيْتِ» بنابر «اختصاص» است؛ ولی این قول ضعیف است؛ زیرا «أَهْلَ الْبَيْتِ» بعد از ضمیر مخاطب (عنکم) واقع شده است، در حالی که «اختصاص» غالباً بعد از ضمیر متکلم می‌باشد و قرآن باید بر امر کثیر و شایع حمل شود نه امر قلیل؛ از این رو، قول صحیح آن است که «أَهْلَ الْبَيْتِ» «منادا» و حرف «ندا» (یا) در تقدیر می‌باشد (معنی، ج ۲، ص ۷۱۴).

۲. سفینه، ج ۴، ۲۴۵.

است؛ مانند این شعر:

بِنَا تَمِيمًا يُكْشَفُ الضَّبَابُ

به سبب ما - اختصاص می‌دهم «بنی تمیم» را - تیرگی اندوه برطرف می‌شود.
شاهد در «تمیماً» است که عَلَمٌ و بنابر «اختصاص» منصوب می‌باشد، به تقدیر
«أَخْصُ تَمِيمًا»^۱.

تَحذِيرٌ^۲

«تَحذِيرٌ» در لغت و اصطلاح

«تَحذِيرٌ» در لغت به معنای ترساندن است و در اصطلاح نحوین عبارت است از:
و ادا کردن مخاطب بر دوری از امر مکروه و ناپسند؛ مانند سخن امام حسین علیه السلام «إِيَّاكَ
وَالْغَيْبَةَ؛ فَإِنَّهَا إِدَامُ كِلَابِ النَّارِ؛ از برخورد با غیبت دوری کن؛ زیرا غیبت خورش
سگ‌های جهنم است»^۳.

در «تَحذِيرٌ» چهار چیز لازم است:

۱. مُحَذَّرٌ (ترساننده) که مُتَكَلِّمٌ است.
۲. مُحَذَّرٌ (ترساننده شده) که مخاطب است.
۳. تَحذِيرٌ مِنْهُ (ترساننده شده از آن) مانند «شیر»، «غیبت» و....
۴. سُبْحَرٌ بِهِ (ترساننده شده به آن) مانند «إِيَّاكَ»، «نَفْسَكَ» و...، و آن منصوب
است به وسیله فعلی که محذوف می‌باشد؛ مانند «إِحْذَرُ»، «بَاعِدْ» «جَنِّبْ»، «بَعُدْ»
و....

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

۲. علت این که مصنف بحث «تَحذِيرٌ» و «إِغْرَاءٌ» (که بعد از این خواهد آمد) را پس از باب «نِدا» ذکر کرد، آن است
که محذَرٌ به در «تَحذِيرٌ» و مُعْرَى به در «إِغْرَاءٌ» همانند «منادا»، مفعول به است برای فعل محذوفی که ذکرش جایز
نیست، به تفصیلی که در آینده خواهد آمد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۸۸).

۳. تحف العقول، ص ۲۷۹.

اقسام «تحذیر» و احکام آن‌ها

«تحذیر» بر سه قسم است:

۱. باللفظ «إِيَّاكَ» و فروع آن؛ در این قسم حذف فعلی که ناصب «إِيَّاكَ» است، واجب می‌باشد (خواه با عطف باشد^۱ و خواه با تکرار، و خواه بدون عطف و تکرار)؛ زیرا «تحذیر» به وسیله «إِيَّا» از دو قسم دیگر آن بیش تر است؛ از این رو، لفظ «إِيَّا» را بدل از تلفظ به فعل قرار دادند.

مثال عطف، مانند «إِيَّاكَ وَ الشَّرَّ». اصل این مثال «إِحْدَزُ تَلَاقِي نَفْسِكَ وَ الشَّرَّ»؛ از برخورد با شر دوری کن» بوده است، ابتدا فعل و فاعل (إِحْدَزُ) حذف شده است سپس مضاف اول (تَلَاقِي) حذف شد و مضاف دوم (نَفْس) منصوب و نایب از آن شده است (نَفْسِكَ وَ الشَّرَّ) و بعد مضاف دوم حذف شده و ضمیر، (كَاف) منفصل، منصوب و از آن نایب گردیده است (إِيَّاكَ وَ الشَّرَّ). بدون شک این اصل کم‌ترین تکلف و زحمت را دارد.^۲

۱. عطف در این بحث و بحث «اغراء» (که بعداً خواهد آمد) تنها به وسیله «واو» است؛ زیرا مراد در این دو بحث، جمع کردن بین معطوف علیه و معطوف در حکم و اقتران زمانی آن‌ها می‌باشد.

البته می‌توان «واو» را به معنای «مع» و منصوب بعد از آن را «مفعول معه» قرار داد (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۹۱، تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵).

«دامینی» گفته است: اگر «واو» به معنای «مع» و اسم بعد از آن «مفعول معه» باشد، دیگر حذف فعل واجب نیست، بلکه جایز است؛ زیرا عطف وجود ندارد تا حذف فعل واجب باشد (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۹۱).

۲. شرح تهیل، ج ۲، ص ۱۶۱. در این جا سه قول دیگر در خصوص اصل مثال فوق وجود دارد:

الف) «إِيَّاكَ إِحْدَزُ وَ الشَّرَّ» خود را از شر و شر را از خود دور کن». در این اصل نمی‌توان فعل را قبل از «إِيَّاكَ» در تقدیر گرفت؛ زیرا اگر فعل (إِحْدَزُ) قبل از «إِيَّاكَ» در تقدیر گرفته شود، «إِيَّاكَ» به فعل متصل می‌شود (إِحْدَزُكَ). در این صورت، لازم می‌آید که فعل دارای ضمیر متصل فاعل به ضمیر متصل مفعول متعدی شود و این کار در غیر «افعال قلوب» و ملحقات آن («فَقَدَ» و «عَدِمَ») جایز نیست.

و مثال تکرار، مانند این شعر:

فِيَاكَ أَيُّكَ الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ إِلَى الشَّرِّ دَعَاءٌ وَلِلشَّرِّ جَانِبٌ

خود را از جدال و درگیری با دیگران دور گردان؛ زیرا جدال، بسیار دعوت کننده به بدی و جلب کننده آن است.

شاهد در «فِيَاكَ أَيُّكَ» است که به گونه تکرار برای «تحدیر» آمده است و حذف عامل آن واجب می باشد، به تقدیر «بَا عِدَّ نَفْسِكَ مِنَ الْمِرَاءِ» یا به تقدیر «أَحْذَرُكَ الْمِرَاءِ» و یا به تقدیر....

گفتنی است این مورد در کلام مصنف و شارح نیامده است و ما آن را از

→ البتة این محظور در اصلی که در متن از مصنف نقل کردیم، وجود ندارد؛ از این رو، طبق آن اصل می توان فعل را پیش از «إِيَّاكَ» در تقدیر گرفت.

ب) «إِنِّي نَفْسِكَ أَنْ تَذُوَّ مِنَ الشَّرِّ وَالشَّرُّ أَنْ يَذُوَّ مِنْكَ؛ خود را از نزدیکی به شر و شر را از نزدیکی به خود نگه دار». بعد از حذف فعل (إِنِّي) از «نَفْسِ» نیز بی نیاز شدیم و آن را حذف کردیم و ضمیر (کاف) منصوب و منفصل شده است.

ج) «بَاعِدْ نَفْسَكَ مِنَ الشَّرِّ وَالشَّرُّ مِنْكَ؛ خود را از شر و شر را از خود دور کن». تکلف و زحمت این قول از قول دوم کم تر است. (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۲ - ۱۹۳؛ شرح آشوبی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۸۸ - ۱۹۰).

۳. در اعراب نصبی معطوف (شَرٌّ) دو قول است:

الف) بیش تر نحوین معتقدند: «شَرٌّ» عطف بر «إِيَّاكَ» است و از قبیل عطف مفرد بر مفرد می باشد. اشکال: «إِيَّاكَ» مُحَذَّرٌ و «شَرٌّ» مُحَذَّرٌ مِنْهُ است، در حالی که در عطف لازم است که معطوف با معطوف علیه در معنا مشترک باشد.

جواب: ۱. اشتراک معطوف با معطوف علیه تنها در آن جهتی است که معطوف علیه با عاملش نسبت دارد و آن جهت در این جا مفعول به بودن «إِيَّاكَ» است که «شَرٌّ» نیز چنین است.

۲. مقتضای عطف، اشتراک معطوف با معطوف علیه در معنای «خوف» است که وجود دارد، دیگر مانعی ندارد که یکی «خائف» و دیگری «مخوف» باشد.

ب) «ابن طاهر» و «ابن خروف» عقیده دارند: معطوف به وسیله فعل مقدر دیگری منصوب است، و عطف در این صورت از قبیل عطف جمله بر جمله می باشد (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۳؛ شرح آشوبی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۸۸ و ۱۹۰).

شرح اشمونی^۱ و تصریح^۲ نقل کردیم.

و مثال بدون عطف و تکرار، مانند «إِيَّاكَ الْأَسَدُ؛ خود را از شیر دور کن»^۳.

۲. با مضاف به ضمیر مخاطب؛ در این قسم در دو مورد حذف عامل واجب است:

الف) عطف؛ مانند «مازِ رَأْسَكَ وَ السَّيْفَ».

«اشمونی» تقدیر مثال را «یا مازِنُ قِ رَأْسِكَ وَ اخْذِرِ السَّيْفَ؛ ای مازن! سرت را

نگه دار و شمشیر را دور کن» قرار داده است.^۴

«صَبَّان» در اعتراض بر «اشمونی» گفته است: چرا وی تقدیر این مثال را همانند

۱. ج ۳، ص ۱۸۹.

۲. ج ۲، ص ۱۹۲.

۳. در تصریح (ج ۲، ص ۱۹۳) و در شرح اشمونی (ج ۳، ص ۱۸۹) برای این مورد مثال «إِيَّاكَ مِنَ الْأَسَدِ» آمده است و برای بیان اصل این مثال دو قول ذکر شده است:

الف) جمهور نحویین گفته‌اند: اصل مثال فوق «بَاعِدْ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ» است.

ب) «ابن ابی بقاء» و «بدرالدین ابن ناظم» معتقدند: اصل مثال «أَخَذَرْتُكَ مِنَ الْأَسَدِ» است. و تقدیر اول شعر در متن طبق قول اول و تقدیر دوم طبق قول دوم می‌باشد.

ولی حق در مسئله - همان‌گونه که «صَبَّان» در حاشیه خود (ج ۳، ص ۱۸۹) از بعضی نقل کرده است - آن است که نه لازم است تنها «باعِدْ» در تقدیر گرفته شود و نه تنها «أَخَذَرْتُ»؛ بلکه آن‌که واجب است تقدیر فعلی است که غرض متکلم را برساند؛ زیرا فعل مقدر یک امر تعبیدی نیست که نتوان از آن عدول کرد. و در همان دو کتاب در ادامه آمده است: اما مثال «إِيَّاكَ الْأَسَدُ» بنا بر قول جمهور نحویین درست نیست؛ زیرا «باعِدْ» به مفعول دوم بدون واسطه «مِنْ» متعدی نمی‌شود و نصب «الْأَسَدُ» بنا بر «منصوب به نزع خافض» نیز درست نیست، چه این‌که این کار سماعی است، جز با «أَنْ» و «أَلْ» همان طوری که در باب «متعدی و لازم» گذشت.

ولی بنا بر قول «ابن ابی بقاء» و «ابن ناظم» درست است؛ زیرا «أَخَذَرْتُ» به مفعول دوم بدون واسطه نیز متعدی می‌شود.

و اما مثال «إِيَّاكَ أَنْ تَفْعَلَ» بنا بر هر دو قول جایز است. اما بنا بر قول جمهور نحویین چون تقدیر «مِنْ» قبل از «أَنْ» قیاسی است و اما بنا بر قول «ابن ابی بقاء» و «ابن ناظم» چون فعل «أَخَذَرْتُ» به «أَنْ تَفْعَلَ» بدون واسطه متعدی می‌شود.

از گفته مصنف در کتاب تهلیل (ص ۱۹۲) برمی‌آید که «محدَّرْ منه» یا باید با «مِنْ» باشد و یا به وسیله فعل محذوف دیگری (که ذکرش نیز جایز است) منصوب شود.

۴. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۹۰.

تقدیر مثال «إِيَّاكَ وَالشَّرَّ» قرار نداده است؛ یعنی، چرا در تقدیر مثال «إِحْذَرُ تَلَاقِي رَأْسِكَ وَالسَّيْفِ» از برخورد سرت با شمشیر دوری کن» نگفته است.^۱
 (ب) تکرار؛ مانند «نَفْسَكَ نَفْسَكَ» به تقدیر «إِحْذَرُ نَفْسَكَ» خود را (از بدی مثلاً) دور کن».

دلیل وجوب حذف عامل در این دو مورد آن است که عطف همانند عوض از تلفظ از فعل می‌باشد و تکرار به منزله عطف است.^۲
 اما با نبود عطف و تکرار، حذف عامل واجب نیست؛ مانند «نَفْسَكَ الشَّرَّ» به تقدیر «جَنَّبَ نَفْسَكَ الشَّرَّ» خود را از بدی دور کن» و می‌توان فعل را ظاهر کرد و «جَنَّبَ نَفْسَكَ الشَّرَّ» گفت.

۳. با ذکر «مُحَذَّرٌ مِنْهُ»، در این قسم نیز در دو مورد حذف عامل واجب است:

(الف) با عطف؛ مانند آیه «فَقَالَ لَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»^۳
 و فرستاده الهی [صالح] به آنان گفت: ناقة خدا [همان شتری که معجزه الهی بود] را با آبشخورش واگذارید [و مزاحم آن نشوید].
 شاهد در «ناقة الله و سقياها» است که برای «تحذیر» می‌باشد و در آن «مُحَذَّرٌ مِنْهُ» با عطف ذکر شده است؛ از این رو، حذف عامل واجب می‌باشد، به تقدیر «ذَرُّوا نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا فَلَا تَذُوْهُوا عَنْهَا».

(ب) با تکرار؛ مانند «الضَّيْغَمَ الضَّيْغَمَ يَا ذَا السَّارِي» به تقدیر «إِحْذَرِ الضَّيْغَمَ يَا ذَا السَّارِي» ای سیرکننده! شیر را دور کن».
 و در نبود عطف و تکرار، حذف عامل جایز است؛ مانند «الْأَسَدَ» به تقدیر «إِحْذَرِ الْأَسَدَ» شیر را دور کن» و می‌توان عامل را ظاهر کرد و «إِحْذَرِ الْأَسَدَ» گفت.

۱. حاشیه صبان، ج ۲، ص ۱۹۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵؛ شرح اشعری، ج ۳، ص ۱۹۱.

۳. شمس (۹۱) آیه ۱۳.

آمدن «تحذیر» برای متکلم و غایب

آن چه در میان کلمات عرب در باب «تحذیر» شایع و زیاد است - همان گونه که از تعریف آن استفاده می شود - آمدن «تحذیر» برای مخاطب می باشد و همه مثال های گذشته نیز در همین رابطه بود.

و اما آمدن «تحذیر» برای متکلم، شاذ و بر خلاف قاعده است؛ زیرا متکلم خود را تحذیر نمی کند؛ مانند قول عُمَرُ: «لِتَذَكُّ لَكُمْ الْأَسْلُ وَالرِّمَاحُ وَالسِّهَامُ، وَإِيَّايَ وَ أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمْ الْأَرْزَبَ» به تقدیر «نَحْنِي عَنْ حَذْفِ الْأَرْزَبِ وَ نَحْنِي عَنْ حَضْرَتِي؛ باید شمشیر (یا کارد) و نیزه ها و تیرها برای تان تذکیه کنند [نه عصا]، مرا از زدن خرگوش با عصا دور کن و زدن خرگوش را با عصا از آستانه ام دور کن.^۱

و اما آمدن «تحذیر» برای غایب، دارای شذوذ و خلاف قاعده بیش تر است (که توضیح آن در مثال خواهد آمد)؛ مانند «إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ السُّتَيْنِ فَيَأْتَاهُ وَإِيَّا الشَّوَابَّ» به تقدیر «فَلْيَحْذَرْ تَلَاقِي نَفْسِهِ وَ أَنْفُسِ الشَّوَابَّ؛ زمانی که مرد به شصت سالگی رسید باید از برخوردش با زنان جوان دوری کند»؛ یعنی، با زنان جوان از دواج نکند.

۱. این تقدیر دارای اشکال تکرار است؛ زیرا دور کردن عُمَرُ از زدن خرگوش با عصا، همان دور کردن زدن خرگوش با عصا از عُمَرُ می باشد.

جمهور نحویین در تقدیر مثال فوق گفته اند: «إِيَّايَ بَاعِدُوا عَنْ حَذْفِ الْأَرْزَبِ، وَ بَاعِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَنْ أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمْ الْأَرْزَبَ؛ مرا از زدن خرگوش با عصا دور کنید و خودتان را از زدن خرگوش با عصا دور کنید» از جمله اول محذور (حذف الْأَرْزَبِ) و از جمله دوم مُحذَر (أَنْفُسَكُمْ) حذف شده است.

این تقدیر نیز از جهاتی قابل اشکال است:

(الف) از جمله اول «عَنْ حَذْفِ الْأَرْزَبِ» حذف شده است و ذکر آن در جمله دوم دال بر آن می باشد و این در میان کلمات عرب کم است و غالباً عکس آن وجود دارد.

(ب) مثال فوق، دو جمله قرار داده شده است، در حالی که یک جمله می باشد.

(ج) این تقدیر، مخالف با تقدیر «إِيَّاكَ وَ الشَّرَّ» (که دارای تَكْلُف و زحمت اندک بود) می باشد و مطابق آن تقدیر، در این جا باید «أَحْذَرْ تَلَاقِي نَفْسِي وَ أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمْ الْأَرْزَبَ» گفت (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۴).

ابتدا فعل و فاعل (فَلْيَحْذَرُ) حذف شدند، سپس مضاف اوّل (تلاقی) حذف شده و مضاف دوم (نَفْس) نایب از آن گردیده، سپس مضاف دوم حذف و ضمیر (إِيَّاهُ) نایب از آن شده و به گونه منصوب و منفصل درآمده است و به جای «أَنْفُس»، «إِيَّاهُ» نشسته است. دلیل این که آمدن «تحذیر» برای غایب، دارای شذوذ بیش تر می باشد آن است که در این مورد چند خلاف قاعده وجود دارد:

۱. حذف فعل با «لام» امر غایب (فَلْيَحْذَرُ) با این که «لام» امر تنها در ضرورت شعری حذف می شود.
۲. اضافه «إِيَّاهُ» به اسم ظاهر (الشَّوَابِ) در حالی «إِيَّاهُ» به ضمیر اضافه می شود.
۳. مُحَذَّرٌ منه قرار دادن ضمیر «إِيَّاهُ» در حالی که مُحَذَّرٌ منه به صورت اسم ظاهر می آید.^۱

به دلیل خلاف قاعده بودن «تحذیر» برای متکلم و غایب، نمی توان موارد دیگر را بر آنها قیاس کرد.

إِغْرَاءُ

«إِغْرَاءُ» در لغت و اصطلاح

«إِغْرَاءُ» در لغت به معنای برانگیختن است و در اصطلاح نحوین عبارت است از: وادار کردن مخاطب بر توجه کردن به چیزی که توجه به آن قابل ستایش است؛ مانند صلّة رحم با خویشان، حفظ پیمانها، عمل به واجبات و ترک محرّمات؛ مانند «أَخَاكَ وَالْإِحْسَانَ إِلَيْهِ» به تقدیر «الزَّمَّ أَخَاكَ وَالْإِحْسَانَ إِلَيْهِ»؛ ملازم برادرت و نیکی به او باش». در «إِغْرَاءُ» سه چیز لازم است:

۱. مُغْرِي (وادارکننده) که متکلم است.
۲. مُغْرِي (وادارگردیده شده) که مخاطب است.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۴-۱۹۵؛ شرح اشعری و حاشیة صَبَّان، ج ۳، ص ۱۹۲.

۳. مُغْرَىً به (لفظی که به سبب آن «اغراء» صورت می‌گیرد) مانند «أَخَاكَ» در مثال گذشته، و آن به وسیله فعل محذوف (مانند «الزَّم») و هر فعلی که مناسب با مقام باشد منصوب است.

احکام «اغراء»

«اغراء» بر خلاف «تحذیر» با لفظ «إِيَّا» نمی‌آید؛ ولی همان احکام «تحذیر» را دارد؛ یعنی، تنها در دو مورد، حذف عامل «مُغْرَىً به» لازم است:

۱. عطف؛ مانند «الْأَهْلَ وَالْوَالِدَ؛ خانواده و فرزند را مراعات کن».

شاهد در لزوم حذف عامل «الْأَهْلَ» (راع) است؛ چون «الْوَالِدَ» بر آن عطف شده است، به تقدیر «راع الْأَهْلَ وَالْوَالِدَ».

۲. تکرار؛ مانند این شعر:

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنْ مَنَ لِأَخَالِهِ كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بغير سِلَاحٍ
ملازم برادرت باش؛ زیرا کسی که برادر ندارد، همانند جنگ جویی است که بدون اسلحه به صحنه جنگ می‌رود.

شاهد در لزوم حذف عامل «أَخَاكَ» (الزَّم) است؛ زیرا تکرار شده است، به تقدیر «الزَّم أَخَاكَ».

دلیل وجوب حذف عامل در این دو مورد همان است که در بحث «تحذیر» گفته شد. اما در صورت عدم عطف و عدم تکرار، حذف عامل لازم نیست؛ مانند «الصَّلَاةَ جامعةً؛ در نماز حاضر شوید، در حالی که به جماعت برگزار می‌شود».

شاهد در عدم عطف چیزی بر «الصَّلَاةَ» و عدم تکرار آن است؛ از این رو، حذف عامل (أَخْضَرُوا) لازم نیست، بلکه می‌توان آن را ظاهر کرد و «أَخْضَرُوا الصَّلَاةَ جامعةً» گفت.

باب اسمای افعال و اصوات

۱. اسمای افعال

تعریف «اسم فعل»

«اسم فعل»^۱ اسمی است که در معنا و کاربرد از فعل نیابت کند.

مراد از «نیابت در معنا» آن است که «اسم فعل» همان حدث و زمانی را که فعل منوب^۲ عنه افاده می‌کند، برساند و مراد از «نیابت در کاربرد» آن است که «اسم فعل» همانند فعل همیشه عامل است و معمول برای عاملی که خواهان فاعل یا مفعول است، واقع نمی‌شود. با این قید اخیر چند چیز از تعریف «اسم فعل» خارج می‌شوند:

۱. «اسمای اشاره» و «های تنبیه که معنای فعل را دارند؛ ولی همانند فعل، عمل

نمی‌کنند.^۲

۲. «حروف مشبّه بالفعل» زیرا این حروف هر چند در معنا و کاربرد از فعل نیابت

۱. بعضی گفته‌اند: وضع «اسم فعل» برای مبالغه در مضمون آن است؛ زیرا گوینده «أَفَّ» گویا گفته است: «أَتَضَجَّرُ كثيراً جداً؛ زیاد و جداً بد حال می‌شوم» و گوینده «هَيْهَاتَ» گویا گفته است: «بَعْدَ جداً؛ جداً دور است» (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۱۹۴).

۲. حاشیه میرزا ابوطالب رحمته.

می‌کنند، لکن گاهی به وسیله «ما»ی کافه (باز دارنده از عمل) از عمل باز می‌مانند و عمل نمی‌کنند.

۳. مصادرِ نایب از فعل؛ مانند «ضرباً زیداً» که نایب از «اَضْرَبَ» است.

۴. صفاتِ نایب از فعل؛ مانند «أقائم الزیدان» که نایب از «یَقُومُ» است.

دلیل خروج این دو قسم از تعریف آن است که عوامل لفظی و معنوی بر آنها داخل می‌شوند؛ زیرا نصب «ضرباً» به وسیله همان فعلی است که از آن نایب شده است. و رفع «قائم» به سبب ابتدائیت می‌باشد.^۱

اقسام «اسم فعل»

«اسم فعل» بر سه گونه است:^۲

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۶.
۲. در خصوص «اسمای افعال» چهار قول وجود دارد که بهترین آنها همین قولی است که مصنف و شارح اختیار کرده‌اند؛ زیرا:
 - (الف) بعضی از این اسماء اصالتاً دو حرفی‌اند؛ مانند «صَه».
 - (ب) ضمائر بارز به این اسماء متصل نمی‌شوند.
 - (ج) اوزان آنها برعکس اوزان افعال است.
 - (د) به اسمایی که به معنای فعل امر هستند دو «نون» توکید ثقیله و خفیفه ملحق نمی‌شوند.
 - (ه) به بعضی از آنها «تنوین» ملحق می‌شود؛ مانند «صَه» و «مَه».
 اما آن سه قول دیگر همه دارای اشکالند (ر.ک: شرح أشعونی، ج ۳، ص ۱۹۵؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵).
۳. «ابن حاجب»، «اسم فعل» را دو گونه می‌داند «اسم فعل امر» و «اسم فعل ماضی». «جامی» در شرح این مطلب گفته است: فعل امر و فعل ماضی مبتئی الاصلند، پس علت بناء «اسم فعل» شباهت آن به مبتئی الاصل است، سپس در ادامه افزوده است: این که بعضی گفته‌اند: «أَف» به معنای «أَتَضَجَّرُ؟» بد حال می‌شوم و «أَوْو» به معنای «أَتَوَجَّعُ؟» دردناک می‌باشم است، مرادشان «تَضَجَّرْتُ» و «تَوَجَّعْتُ» است؛ ولی از آنها به «مضارع حالی» تعبیر کردند؛ زیرا مراد از «تَضَجَّرْتُ» و «تَوَجَّعْتُ» معنای انشایی است نه اخباری، و مناسب با معنای انشایی، «مضارع حالی» است. (فوائد ضیائیه، ص ۲۵۵ - ۲۵۶).

قسم اول: اسم فعل ماضی؛^۱ مانند مثال‌های ذیل:

۱. «شَتَان» به معنای «افْتَرَقَ؛ جدا شد».^۲

۲. «هَيْهَاتَ»^۳ به معنای «بَعُدَ؛ دور است».

۳ و ۴. «وَشْكَانَ» و «سَرَّعَانَ» به معنای «سَرَّعَ؛ سرعت گرفت».^۴

۵. «بَطَّانَ» به معنای «بَطَّوْ؛ کند شد».

قسم دوم: اسم فعل مضارع؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. «أَوْه»^۵ به معنای «أَتَوَجَّعُ؛ دردناک می‌باشم».

۱. مرحوم «رضی» می‌فرماید: هر اسم فعلی که به معنای خبر (فعل ماضی) باشد، در آن معنای تعجب است؛ مانند «هَيْهَاتَ» به معنای «مَا أَبْعَدَهُ» و «شَتَان» به معنای «مَا أَشَدُّ الْإِفْتِرَاقَ» و «سَرَّعَانَ» و «وَشْكَانَ» به معنای «مَا أَسْرَعَهُ» و «بَطَّانَ». به معنای «مَا أَبْطَأَهُ» (شرح کافیه، ج ۲، ص ۶۸).

۲. جمهور نحویین به طور مطلق گفته‌اند: «شَتَان» به معنای «افْتَرَقَ» است؛ ولی «زمخشری» آن را به «افتراق در معانی و احوال» مقید کرد؛ مانند «علم، جهل، صحت و سقم (بیماری)» و اضافه کرد که مثال‌های «شَتَانُ الْخَضْمَانِ عَنِ مَجْلِسِ الْحُكْمِ؛ دو دشمن از جلسه قضاوت جدا شدند» و «شَتَانُ الْمُتَبَايَعَانِ عَنِ مَجْلِسِ الْعَقْدِ؛ خریدار و فروشنده از جلسه عقد جدا شدند» درست نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۶).

فاعل «شَتَان» باید دو تا یا بیش تر باشد و گاهی «مای»ی زاید میان «شَتَان» و فاعلش فاصله می‌شود؛ مانند «شَتَانِ مَا زِيدٌ وَعَمْرٌ؛ زید و عمرو از یک دیگر جدا شدند» و گاهی «مابین» بعد از «شَتَان» واقع می‌شود، در این صورت «شَتَان» به معنای «بَعُدَ» و «ما» کنایه از «مسافت» یا «بُؤْن» (دوری) است (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۴).

مثال آن‌جا که «مابین» بعد از «شَتَان» باشد؛ مانند سخن حضرت علی علیه السلام: «شَتَانُ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذْتُهُ وَتَبْقَى تَبِعْتُهُ وَعَمَلٍ تَذْهَبُ مَوْوِنَتُهُ وَتَبْقَى أُجْرُهُ»؛

چقدر فاصله میان دو عمل دور است: عملی که لذتش می‌رود و کيفر آن باقی می‌ماند و عملی که رنج آن می‌گذرد و پاداش آن ماندگار است» (دستی، ترجمه نهج البلاغه، ص ۴۶۵).

۳. در «تای»، «هَيْهَاتَ» سه حرکت جایز است:

الف) فتحه، بنا بر لغت «حجازیین».

ب) کسره، مطابق لغت «بنی تمیم».

ج) ضمه، در لغت بعضی از قبایل عرب (فوائد ضیائیه، ص ۲۵۶).

۴. محقق «رضی» علیه السلام گفته است: «وَشْكَانَ» و «سَرَّعَانَ» به معنای «سَرَّعَ» و «قَرَّبَ» با تعجب است (شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۴).

۵. در باب «شرح کلام» در رابطه با «أَوْه» توضیحاتی داده شده است به آن‌جا مراجعه فرمایید.

- ۲ و ۳ و ۴. «وَيَ»، «وَا» و «وَاهَا» به معنای «أَعْجَبْتُ؛ تعَجَّبَ می کنم».
۵. «أُفُّ» به معنای «أَتَضَجَّرُ؛ بدحال می شوم».
- این دو قسم در میان کلمات عرب اندک است.
- قسم سوم: اسم فعل امر، این قسم بر دو نوع است:
- نوع اول: اسم فعل امر ثلاثی، مانند مثال‌های ذیل:
۱. «صَهْ» به معنای «أُسْكُتُ؛ ساکت باش».
 ۲. «مَهْ» به معنای «أُنْكَفُفُ؛ دست از سخن یا کار بردار».
 ۳. «آمین»^۱ به معنای «إِسْتَجِبْ؛ اجابت کن»^۲.
 ۴. «نَزَالِ» به معنای «أَنْزِلْ؛ فرود بیا».
 ۵. «رُؤَيْدَ» به معنای «أَمْهَلْ؛ مهلت بده».
- ۶ و ۷. «هَيْتَ»^۳ و «هَيَا»^۴ به معنای «أَسْرِعْ؛ سرعت بگیر».

۱. در «آمین» سه لغت است:

الف) «آمین» به قصر، بر وزن «فعلیل».

ب) «آمین» به مد و بدون اِماله، بر وزن «فاعیل».

ج) «آمین» به مد و با اِماله، بر وزن «فاعیل».

در دو لغت اخیر دو قول است:

۱. اعجمی (سریانی) و مُعَرَّب است؛ مانند «هابیل» و «قَابیل» چون وزن «فاعیل» در میان کلمات عرب وجود ندارد.

۲. اصل «آمین»، «آمین» بوده، سپس فتحه همزه، اشباع شده و از آن «الف» تولید گردیده است.

و اما «آمین» جمع «آم» به معنای «قاصدین» است و «اسم فعل» نیست (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۹۷).

۲. محقق «رضی»^۳ نقل کرده است که پیامبر اسلام ﷺ «آمین» را در جواب سؤال «ابن عباس» از معنای آن، به «إِفْعَلْ» تفسیر کرده است (شرح کافی، ج ۲، ص ۶۶). البته معنای اول که در متن ذکر شده است، مشهور می‌باشد.

۳. در «تاء»، «هَيْتَ» سه حرکت جایز است: فتحه، کسره و ضمه. و علاوه بر معنای فوق به معنای «أَقْبَلْ؛ رو بیاور» و «تَعَالُ؛ بیا» (به سه حرکت «لام») نیز می‌آید (رضی، شرح کافی، ج ۲، ص ۷۱).

۴. به فتح «هَاء» و تشدید و تحفیف «بَاء».

۸. «ایه» به معنای «امض فی حدیثک؛ در سخن خود گذر کن»؛ یعنی، سخن خود را تمام کن.

۹. «حَیْهَلْ». این کلمه به سه معنا می آید:

الف) «أَتَتْ؛ بیاور» اگر متعدی به نَفْس باشد؛ مانند «حَیْهَلِ الثَّریدَ؛ نانِ خُرد شده در آب گوشت را بیاور» همان گونه که گفته می شود: «أَتَتْ الثَّریدَ».

ب) «عَجَّلَ؛ بشتاب» اگر متعدی به «باء» باشد؛ مانند «حَیْهَلْ بالتوبة؛ به سوی توبه بشتاب» همان گونه که گفته می شود: «عَجَّلْ بالتوبة».

ج) «أَقْبَلْ؛ رو بیاور» اگر متعدی به «علی» باشد؛ مانند «حَیْهَلْ علی الإحسان بالناس؛ بر نیکی به مردم رو بیاور» همان گونه که گفته می شود: «أَقْبَلْ علی الإحسان بالناس».

۱۰. «ها» به معنای «خُذْ؛ بگیر».

۱۱. «هَلَمْ»^۱. این کلمه به دو معنا می آید:

الف) «أَحْضِرْ؛ حاضر کن» اگر متعدی به نَفْس باشد؛ مانند آیه «قُلْ هَلَمْ شُهَدَاءَ كُمُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا...»^۲ بگو: گواهان خود را، که گواهی می دهند خداوند این ها را حرام کرده است، بیاورید...».

ب) «أَقْبَلْ؛ رو بیاور» اگر متعدی به «إلی» باشد؛ مانند آیه «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُؤَقِنِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلَمْ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا»^۳

خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می داشتند و کسانی را که به برادران خود می گفتند: به سوی ما بیاوید [و خود را از معرکه بیرون بکشید] به خوبی می شناسد و آن ها [مردمی ضعیفند و] جز اندکی پیکار نمی کنند».

۱. «حِجَازِيُونَ»، «هَلَمْ» را متصرف نمی دانند و در همه صیغه ها همین واژه را به کار می برند و آیه مذکور گواه بر سخن آن ها است (رضی، شرح کافی، ح ۲، ص ۷۲).

۲. انعام (۶) آیه ۱۵۰.

۳. احزاب (۳۳) آیه ۱۸.

این نوع از قسم سوم در میان کلمات عرب زیاد یافت می شود.
 نوع دوم: اسم فعل امر رباعی؛ مانند «قَرَقَارٍ» به معنای «قَرَقِرْ؛ آواز کن».
 این نوع از قسم سوم، همانند قسم اول و دوم در میان کلمات عرب، اندک است.

«اسم فعل» منقول

«اسم فعل» در تقسیمی دیگر بر دو گونه است:

۱. مُرْتَجَل، و آن اسم فعلی است که از اول «اسم فعل» وضع شده است؛ مانند «شَتَان»، «صَه»، «وَي» و....

۲. منقول، و آن بر سه نوع است:

الف) منقول از حرف جر؛ مانند «عَلَيْكَ» به معنای «الزَّم؛ ملازم باش» و مانند «إِيَّاكَ» به معنای «تَنَحَّ؛ دور شو». مثال اول متعدی است؛ چون گفته می شود: «علیک زیداً؛ ملازم زید باش» و مثال دوم لازم است.

ب) منقول از ظرف؛ مانند «دُونَكَ» به معنای «خُذْ؛ بگیر» و مانند «مَكَانَكَ» به معنای «أَثْبِتْ؛ ثابت باش» و مانند «أَمَامَكَ» به معنای «تَقَدَّمْ؛ مقدم باش» و مانند «وَرَاءَكَ» به معنای «تَأَخَّرْ؛ مؤخر باش».

مثال اول متعدی است؛ زیرا گفته می شود: «دُونَكَ زیداً؛ زید را بگیر». و مثال های دیگر لازم است و در کلام مصنف و شارح نیامده اند و ما آن ها را از شرح اشمونی^۱ ذکر کردیم.

این دو نوع از «اسم فعل منقول» مطابق کاربرد کلمات عرب، تنها به ضمیر مخاطب، متصل می شوند؛ مانند مثال های گذشته، بنابراین اتصال آن ها به ضمیر متکلم و ضمیر غایب بر خلاف قانون است؛ مانند «عَلَيْهِ رَجُلًا» به معنای «لِيَلْزَمَ رَجُلًا؛

باید ملازم مردی باشد». و مانند «عَلَيَّ الشَّيْءُ» به معنای «لِأَلْزَمِ الشَّيْءُ»؛ باید ملازم چیزی باشم». و مانند «إِلَيَّ» به معنای «لِأَتَنَّحَّ»؛ باید دور شوم».

در اعراب محل ضمیر متصل به این کلمات سه قول است:^۱

۱. «بَصْرِيُونَ» معتقدند: اعراب محل ضمیر، جرّ است، از باب این که محل ضمیر در اصل به وسیله «إِلَيَّ» و «عَلَيَّ» و اضافه «دُون» و نظایرش جر بوده است و اکنون بعد از اسم فعل واقع شدن این حروف و ظروف نیز به همان جرش باقی می باشد.
۲. «كَسَائِي» از «كُوفِيُونَ» عقیده دارد: اعراب محل ضمیر، نصب است، بنابراین که مفعول به باشد. و مثال «عَلَيْكَ» به معنای «الزَّمْ نَفْسَكَ»؛ ملازم خود باش» است.
۳. «فَرَاء» از «كُوفِيُونَ» معتقد است: اعراب محل ضمیر، رفع است، بنابراین که فاعل باشد.

ناگفته نماند که قول دوم و سوم با توجه به بعد از اسم فعل واقع شدن «حرف جر» و «ظرف» است؛ ولی قول اول با توجه به قبل از اسم فعل واقع شدن آن هاست.^۲

بهترین قول از میان اقوال سه گانه گذشته، قول اول است؛ چون قول دوم و سوم دارای اشکال می باشند.

اما اشکال قول دوم به این ترتیب است:

۱. این بحث بنا بر قول جمهور نحویین است که «کاف» متصل به «حرف جر» و «ظرف» را ضمیر می دانند؛ ولی «ابن بابشاذ» عقیده دارد که «کاف» حرف خطاب است و محلی از اعراب ندارد؛ مانند «کاف» در «ذَلِك».

این قول به چند دلیل مردود است:

الف) جازّ (حرف جر و ظرف) به تنهایی در میان کلمات عرب نیامده است، در حالی که اگر «کاف» حرف خطاب باشد، جازّ باید بتواند به تنهایی به کار رود.

ب) در میان کلمات عرب گاهی «عَلَيَّ» و «عَلَيْهِ» دیده می شود، و «بَاء» و «هَاء» به اتفاق همه نحویین ضمیر است، نه حرف.

ج) «اخفش» مثال «عَلَيَّ عَبْدَ اللَّهِ زَيْدًا» را از عرب حکایت کرده است، و «بَاء» به طور قطع (همان گونه که در حرف «ب» گفته شد) ضمیر است (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۰۱).

۲. حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۰۲.

۱. مثال «عَلَيْكَ زِيداً» به معنای «خُذْ زِيداً؛ زید را بگیر» یک مفعولی است، در حالی که لازمه قول «کسایی» دو مفعولی بودن آن است.
۲. مثال‌های «مَكَانَكَ» به معنای «أَثْبَتْ؛ ثابت باش» و «أَمَامَكَ» به معنای «تَقَدَّمْ؛ مقدم باش» و «وَرَاءَكَ» به معنای «تَأَخَّرْ؛ مؤخر باش» لازمند، نه متعدی.
۳. لازمه این قول، عمل کردن فعل در دو ضمیر مخاطب است، در حالی که این عمل مخصوص «افعال قلوب» می‌باشد.

و اما اشکال قول سوم آن است که «کاف» از ضمائر مرفوع نیست.^۱ علاوه بر همه این‌ها، «اخفش» مثال «عَلَيْ عَبْدِ اللَّهِ زِيداً؛ من، عبدالله باید ملازم زید باشم» را به جرّ «عبدالله» از عرب فصیح نقل کرده است و این می‌رساند که اعراب محلّ «یای» متکلم جرّ است و «عبدالله» بنابر قول «اخفش»، «بدل کلّ» از «یای» متکلم می‌باشد؛ چون ایشان ابدال اسم ظاهر از ضمیر را جایز می‌دانند، و بنابر قول بیش‌تر نحویین «عطف بیان» است؛ زیرا آن‌ها ابدال اسم ظاهر از ضمیر را جایز نمی‌دانند.^۲

ج) منقول از مصدر و آن بر دوگونه است:

۱. مصدری که از جنس خود فعل دارد؛ مانند «رُوِيْدَ» زیرا اصل آن از «أَزْوَدَهْ إِزْوَاداً» به معنای «أَمَهَلَهُ إِمَهَالاً؛ او را مهلت داد مهلت دادنی» است، سپس «إِزْوَاد» به گونه «تصغیر ترخیم» تصغیر بسته شده است؛ یعنی، اول همزه و «الف» از آن حذف شده و بعد مُصَغَّرْ گردیده است، سپس آن را از مصدر بودن به «اسم فعل» نقل و مبنی بر فتح کردند.
۲. مصدری که از جنس خود فعل ندارد؛ مانند «بَلَّهْ» زیرا آن، در اصل، مصدر فعلی است که مهمل شده و مرادف با «دَعَّ؛ ترک کن» می‌باشد (همان‌گونه که «دَعَّ» از جنس

۱. همان، ج ۳، ص ۲۰۱-۲۰۲.

۲. شرح اشعری و حاشیه ضبان، ج ۳، ص ۲۰۲.

خود مصدر ندارد، بلکه مصدر آن مهمل شده و مرادف با «تَزَك» است) سپس آن را از مصدر بودن به «اسم فعل» نقل و مبنی بر فتح کردند.

اسم فعل بودن این دو نوع مصدر در صورتی است که اسم بعد از آن‌ها منصوب باشد؛ مانند «رُوَيْدَ زیداً؛ زید را مهلت بده» و «بَلَّهَ زیداً؛ زید را رها کن». اما اگر اسم بعد از آن‌ها مجرور باشد، مصدرِ معرب و «مفعول مطلق بدلی» خواهند بود؛ مانند «رُوَيْدَ زید» به تقدیر «أَمِهَلَ زیداً» و مانند «بَلَّهَ زید» به تقدیر «دَعَّ زیداً».

اعمال «اسم فعل»

هر عملی که برای فعل است، برای «اسم فعل» نایب از آن هم خواهد بود.^۱ از این‌رو، اگر فعلی، لازم و رافع اسم ظاهر باشد، «اسم فعل» نیز لازم و رافع اسم ظاهر است؛ مانند «هَيَّهَاتَ زید» به معنای «بَعُدَ زید» و اگر فعل، لازم و رافع ضمیر مستتر باشد، «اسم فعل» نیز لازم و رافع ضمیر مستتر است؛ مانند «صَنَه» به معنای «أَسْكَنَتْ» و اگر فعل، متعدی به نفس باشد، «اسم فعل» نیز همان‌گونه است؛ مانند «هَلَمَّ» به معنای «أَخْضِرَ» و اگر فعل، متعدی به حرف جر باشد، «اسم فعل» نیز چنین است؛ مانند «هَلَمَّ» به معنای «أَقْبَلَ» که متعدی به «إِلَى» باشد.

به همین دلیل «حَيَّهَلَ» متعدی به نفس است، اگر نایب از فعل «أَثَبَتْ» باشد، و متعدی به حرف «باء» است، اگر نایب از فعل «عَجَّلَ» باشد، و متعدی به حرف «علی» است، اگر نایب از فعل «أَقْبَلَ» باشد؛ زیرا همان‌گونه که «أَقْبَلَ» متعدی به «إِلَى» می‌شود، متعدی به «علی» نیز می‌گردد.

در مقدم داشتن معمول «اسم فعل» بر آن، دو قول است:

۱. این حکم غالباً این‌گونه است؛ زیرا «آمین» نایب از «اِسْتَجِبَ» می‌باشد که متعدی به نفس است، در حالی که «آمین» مفعول نمی‌گیرد (شرح اشعری، ج ۳، ص ۲۰۵).

۱. بیش تر نحویین معتقدند: مقدم داشتن معمول «اسم فعل» بر آن، به سبب ضعف عملش جایز نیست، بنابراین، «زیداً زُویدَ» گفته نمی شود.
۲. «کسایی» عقیده دارد: مقدم داشتن معمول «اسم فعل» بر آن، جایز است و به آیه «... کتابَ اللّٰهِ علیکم...»^۱ ... این ها احکامی است که خداوند بر شما مقرر داشته است...» استدلال کرده، گفته است: «علیکم» اسم فعل و «کتابَ اللّٰهِ» معمولش و بر آن مقدم شده است، به تقدیر «الزّموا کتابَ اللّٰهِ؛ ملازم کتاب خدا باشید».
- «ابن هشام» در جواب او گفته است: «کتاب» مصدر و به وسیله فعل محذوف، منصوب می باشد و «علیکم» متعلق به آن و یا متعلق به فعل محذوف است، به تقدیر «کَتَبَ اللّٰهُ ذَلِكْ کِتَاباً علیکم» ابتدا فعل حذف شده و سپس مصدر (کتاب) به فاعل آن (اللّٰه) اضافه شده است.^۲

«اسم فعلی» نکره و معرفه

«اسم فعل» در تقسیم سوم بر سه گونه است:

۱. نکره، و آن اسم فعلی است که تنها با «تنوین» می آید؛ مانند «واهاً» و «وَنِيهَاً» به معنای «أَعْجَبَ أَيُّ تَعْجَبٍ كَانٍ؛ تعجب می کنم هر گونه تعجبی که باشد».
- مراد از نکره بودن «اسم فعلی» دارای «تنوین» آن است که «اسم فعلی مَنْوُن» اسم است برای لفظ فعلی که از آن هر فردی از افرادش قصد شده است، هم چنان که در معنای «واهاً» و «وَنِيهَاً» گذشت.
۲. معرفه، و آن اسم فعلی است که هرگز با «تنوین» نمی آید؛ مانند «نَزَالٍ» به معنای «إِنزِلْ نَزْولاً مَعِيْنًا؛ فرود بیا فرود معین».

۱. نساء (۴) آیه ۲۴.

۲. شرح قطر لدا، ص ۲۵۸.

مراد از معرفه بودن «اسم فعل» بدون «تنوین» آن است که «اسم فعل غیر منون» اسم است برای لفظ فعلی که از آن فرد خاصی از افرادش اراده شده است، همان گونه که در معنای «نزال» گفته شد و در معنای «صه» و «مه» نیز خواهد آمد.

۳. هم نکره و هم معرفه، و آن اسم فعلی است که هم با «تنوین» می آید و هم بدون «تنوین».

اگر با «تنوین» باشد، نکره است؛ مانند «صه» به معنای «أشکت سُکوتاً؛ از هر گونه کلامی سکوت کن» و مانند «مه» به معنای «انکفِ انکفافاً؛ از هر گونه کاری یا سخنی دست بردار» و اگر بدون «تنوین» باشد، معرفه است؛ مانند «صه» به معنای «أشکت عن هذا الکلام المعین؛ از این سخن معین سکوت کن» و مانند «مه» به معنای «انکفِ عن هذا العمل المعین أو الکلام المعین؛ از این کار معین یا از این سخن معین دست بردار».

۲. اسمای اصوات

تعریف «اسم صوت»

«اسم صوت» اسمی است که همانند «اسم فعل» به تنهایی معنا را می‌رساند؛ لکن «اسم فعل» مرکب از اسم و فاعل و «اسم صوت» مفرد است؛ زیرا «اسم صوت» به سبب عامل نبودن، دارای ضمیر نیست.

اقسام «اسم صوت»

«اسم صوت» بر دو گونه است:

۱. اسم صوتی که با آن غیر عاقل (حیوان) و بچه انسان را مورد خطاب قرار می‌دهند. این قسم نیز بر دو نوع است:

الف) اسم صوتی که برای خواندن غیر عاقل به کار می‌رود؛ مانند «چی چی» برای خواندن شتر برای ورود در آب و نوشیدن از آن و مانند «حاحا» برای خواندن میش و

مانند «عاعا» برای خواندن بز.

این نوع از قسم اول را شارح بیان نکرده است و ما آن را از کتاب تصریح^۱ نقل کردیم.

ب) اسم صوتی که برای راندن غیر عاقل به کار می‌رود؛ مانند «هَلا هَلا» برای راندن اسب و «عَدَس» برای راندن قاطر^۲ و «عَد» برای راندن الاغ و «كَيْخ»^۳ برای راندن و نهی بچه از خوردن چیزی.

۲. اسمی که حکایت از صوتی کند؛ مانند «قَب» برای حکایت از صدایی که از به هم خوردن دو شمشیر پدید می‌آید و مانند «غاقِ» برای حکایت از صدای کلاغ، و «خازِ بازِ» برای حکایت از صدای مگس، و «خاقِ باقی» برای حکایت از صدای جماع.

بناء «اسم صوت»

هر دو قسم «اسم صوت» مبنی است؛ زیرا همانند «حروف مهمله» نه عامل واقع می‌شوند و نه معمول.

۱. ج ۲، ص ۲۰۱.

۲. گاهی کلمه «عَدَس» اسم برای قاطر واقع می‌شود؛ مانند این شعر:

عَدَسٌ مَا لِعَبَادِ عَلِيكَ إِمَارَةٌ
أَمْسَتْ وَ هَذَا تُحْمِلِينَ طَلِيقُ

۳. به کسر «کاف» و فتح آن و تشدید «خاء» و تخفیف آن و کسر و «تنوین» آن (قاموس، ص ۳۳۰).

باب دو «نون» توکید

توکید فعل با دو «نون» شدید و خفیفه

فعل را می‌توان به وسیلهٔ دو «نون» شدید و خفیفه^۱ تأکید نمود.^۲ مثال «نون» شدید، مانند «إِذْهَبْنَ؛ حتماً برو» و مثال «نون» خفیفه، مانند «اقْصِدْ نُهُمَا؛ حتماً آن دو را قصد کن».

موارد الحاق دو «نون» توکید

دو «نون» تأکید به این فعل‌ها ملحق می‌شوند:^۳

۱. در این‌که کدام یک از این دو «نون» اصل و دیگری فرع است، میان «بصریین» و «کوفتیین» گفت‌وگوست و هر کدام برای سخن خود دلیل آورده‌اند که قابل‌خداشه است. از آن‌جا که این بحث فایدهٔ چندانی ندارد از ورود در آن صرف نظر می‌کنیم.

۲. «خلیل» نحوی گفته است: «نون» شدید تأکید بیش‌تری را نسبت به «نون» خفیفه می‌رساند، و بعضی آیه «... وَ لَئِنْ لَمْ يَنْقَلِبْ مَا أَمْرُهُ لَيُشْجَنَنَّ وَيَكُونَا مِنَ الصَّاعِرِينَ؛ ... و اگر آن چه را دستور می‌دهم انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد» (یوسف (۱۲) آیه ۳۲) را برای ایشان دلیل آوردند، زیرا زن عزیز مصر (زلیخا) بیش‌تر تمایل داشت که «یوسف» زندانی باشد، تا هر وقت بخواهد او را ببیند. از این‌رو، فعل اَوَّل (لَيُشْجَنَنَّ) با «نون» شدید و فعل دوم (لَيَكُونَا) با «نون» خفیفه آمده است (تصریح، ج ۲، ص ۲۰۳).

۳. دو «نون» تأکید به فعل ماضی ملحق نمی‌شوند؛ زیرا آن‌ها مدخولشان را مخصوص آینده می‌سازند در حالی که

۱. فعل امر، بدون هیچ شرطی؛ زیرا فعل امر از نظر وقوع و حصول استقبالی است (هر چند از حیث انشا و طلب، حالی می باشد) چون امر، طلب کردن است و طلب همیشه مربوط به آینده می باشد. خواه فعل امر، امر حاضر باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه امر غایب باشد؛ مانند «لَيَقُومَنَّ زَيْدٌ؛ حتماً زید باید بایستد». و خواه دعا باشد؛ مانند این شعر منسوب به پیامبر ﷺ:

فَأَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا وَ نَسَبْنَا الْأَقْدَامَ إِنْ لَأَقِينَا

پس حتماً آرامش را بر ما فرود بیاور و اگر با آنها ملاقات کردیم، قدم‌های ما را ثابت نگه دار.

شاهد در «فَأَنْزَلْنَا» است که برای دعا و مؤکد به «نون» خفیفه می باشد.

۲. فعل مضارعی که مفید طلب باشد؛ یعنی، مفید امر غایب، دعا، نهی، استفهام، تحضیض، عَرَض و تمنی باشد.

مثال امر غایب و دعا قبلاً گذشت و مثال نهی، مانند این شعر:

فَإِيَّاكَ وَالْمَسِيئَاتِ لَا تَقْرَبَنَّهَا وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللَّهَ فَاعْبُدَا

خود را از مردارها (مردان گمراه) دور کن و نزدیک آنها نشو و شیطان را پرستش نکن؛ بلکه خدا را پرستش کن.

شاهد در «لَا تَقْرَبَنَّهَا» است که فعل نهی و مؤکد به «نون» شدید شده است.

و مثال استفهام، مانند این شعر:

→ زمان فعل ماضی، گذشته است و این دو با هم ناسازگارند.

سؤال: اگر چنین است، پس چرا «نون» شدید به فعل ماضی در شعر ذیل ملحق شده است:

دَامَنَّ سَعْدُكَ لَوْ رَحِمْتَ مُنِيماً لَوْلَاكَ لَمْ يَكْ لِسَلْبَابَةِ جَانِحَا

نیک بختی تو مستدام باد، اگر رحم کنی کسی را که دوستی تو او را بنده خود کرده است. اگر تو نمی بودی احدی به حرارت شوق (عشق) گرایش پیدا نمی کرد.

شاهد در «دَامَنَّ» است که فعل ماضی و مؤکد به «نون» شدید می باشد.

جواب: در این شعر، فعل ماضی (دَامَنَّ) به معنای فعل مضارع می باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۰۳).

وَهَلْ يَمْنَعُنِي اَزْ تَبِيَاذِ السَّبِيْلَا دِمِنْ حَاذِرِ الْمَوْتِ اَنْ يَأْتِيَنِي؟

آیا گشتن در شهرها به دلیل دوری از مرگ، مرا از آمدن آن دور می‌کند؟
شاهد در «هل يَمْنَعُنِي» است که فعل استفهام و مؤکد به «نون» شدیداً می‌باشد.
مثال تحضیض، مانند این شعر:

هَلَا تَمُنُّنْ بِوَعْدِ غَيْرِ مُخْلِفَةٍ؟ كَمَا عَهْدْتُكَ فِي أَيَّامِ ذِي سَلَمٍ
چرا منت نمی‌گذاری بر من به وعده‌ای که تخلف‌ناپذیر است؟ همان‌گونه که با تو
در منطقه «ذی سلم» پیمان بستم.

شاهد در «هَلَا تَمُنُّنْ» است که برای «تحضیض» می‌باشد و به «نون» خفیفه تأکید شده است.

و مثال عَرَضُ، مانند «أَلَا تَنْزِلُنْ عِنْدَنَا؟» چرا حتماً نزد ما فرود نمی‌آیی؟.
شاهد در «أَلَا تَنْزِلُنْ» است که برای «عَرَضُ» می‌باشد و به «نون» خفیفه تأکید شده است.

این مورد را شارح ذکر نکرده است و ما آن را از شرح اشمونی آوردیم.^۱

و مثال تمنی، مانند این شعر:

فَلَيْتَكَ يَوْمَ الْمُلتَقَى تَرِيَنِي لِكِنِّي تَعَلَّمِي أَنِّي امْرُؤُ بِكِ هَائِمٍ

ای کاش مرا در روز ملاقات با دشمن می‌دیدى [که نام تو را هنگام نبرد بر زبان جاری می‌ساختم] تا بدانی که به یقین من مردی هستم که فریفته توأم.
شاهد در «تَرِيَنِي» است که بعد از «لَيْتَ» واقع شده که برای «تمنی» است و به وسیله «نون» شدیداً تأکید شده است.

۳. فعل مضارعی که بعد از «إِنْ» شرطیه مؤکد به «ما»ی زایده باشد؛ مانند آیه «وَإِنَّمَا

نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ تَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ»^۲

۱. ج ۳، ص ۲۱۳.

۲. یونس (۱۰) آیه ۴۶.

اگر ما پاره‌ای از مجازات‌هایی را که به آن‌ها وعده داده‌ایم [در حال حیات تو] به تو نشان دهیم یا [پیش از آن‌که گرفتار عذاب شوند] تو را از دنیا ببریم، در هر حال بازگشتشان به سوی ماست، سپس خداوند بر آن چه آن‌ها انجام می‌دادند، گواه است.» شاهد در «نُرَيْنَكَ... أَوْ نَتَوَفِّيَنَّكَ» است که بعد از «إِنْ» شرطیۀ مؤکد به «ما»ی زایده واقع شدند و به «نون» شدیدۀ، تأکید گشته‌اند.

۴. فعل مضارعی که مثبت، مُسْتَقْبِل، متصل به «لام» قَسَم و در جواب قَسَم باشد؛ مانند آیه «وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَغْلُمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ لَتَسْتَلْنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ»^۱ آنان برای بت‌هایی که هیچ‌گونه سود و زیانی از آن‌ها سراغ ندارند، سهمی از آن چه به آنان روزی داده‌ایم، قرار می‌دهند. به خدا سوگند [در دادگاه قیامت] از این افتراها بازپرسی خواهید شد.»

شاهد در «لَتَسْتَلْنَ» است که فعل مضارع مثبت، مُسْتَقْبِل، متصل به «لام» قَسَم و در جواب قَسَم (تَاللَّهِ) می‌باشد و به «نون» شدیدۀ تأکید شده است. اما اگر فعل مضارع، منفی باشد، مؤکد به دو «نون» شدیدۀ و خفیفه نمی‌شود. خواه حرف نفی در لفظ باشد؛ مانند «وَاللَّهِ لَا أَقُومُ؛ سوگند به خدا بر نمی‌خیزم.» و خواه در تقدیر باشد؛ مانند آیه «قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَوُوا تَذَكَّرُ يُونُسَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ»^۲

گفتند: به خدا قسم تو آن قدر یاد یوسف می‌کنی تا در آستانه مرگ قرارگیری یا هلاک گردی.»

شاهد در «تَفْتَوُوا» است که فعل مضارع منفی می‌باشد، که حرف نفی آن در تقدیر است. از این‌رو، مؤکد به یکی از دو «نون» شدیدۀ و خفیفه نشده است، به تقدیر

۱. نمل (۲۱) آیه ۵۶.

۲. یوسف (۱۲) آیه ۸۵.

«لَا تَفْتَوُا» و حذف حرف نفی بعد از قَسَم فراوان می باشد.

و نیز اگر فعل مضارع به معنای حال باشد، مؤکد به دو «نون» شدید و خفیفه نمی شود؛ زیرا «نون» تأکید که مفادش استقبال است با حال منافات دارد؛ مانند آیه «لَأُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱ سوگند به روز قیامت.

شاهد در «لَأُقْسِمُ» است که قَسَم حالی می باشد؛ از این رو، مؤکد به یکی از دو «نون» شدید و خفیفه نشده است؛ چون قَسَم حالی با «نون» تأکید که برای استقبال است سازش ندارد.

البته این مطلب بنا بر قول «کوفیین» است که قَسَم حالی را به گونه جمله فعلیه جایز می دانند، اما «بصریون» قَسَم حالی را به صورت جمله فعلیه جایز نمی دانند و در مثل آیه شریفه مبتدا در تقدیر می گیرند (لَا نَأْقِسِمُ بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ). و آیه شریفه شاهد گفتار «کوفیین» است.

و نیز اگر فعل مضارع، متصل به «لام» قَسَم نباشد، مؤکد به دو «نون» شدید و خفیفه نمی شود؛ مانند آیه «وَلَئِنْ مُمُّ أَوْ قَتِلْتُمْ لِإِلَى اللَّهِ تُخْشَرُونَ»^۲ و اگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدا محشور می شوید [بنابراین، فانی نمی شوید که از فنا، وحشت داشته باشید].

شاهد در «تُخْشَرُونَ» است که فعل مضارع متصل به «لام» قَسَم («لام» در «لِإِلَى اللَّهِ») نیست، به همین جهت مؤکد به یکی از دو «نون» شدید و خفیفه نشده است.

و مانند آیه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»^۳ و به زودی پروردگارت آن قدر به تو عطا خواهد کرد که خوشنود شوی.

۱. قیامت (۷۵) آیه ۱ (بنابر قرائت «ابن کثیر»).

۲. آل عمران (۳) آیه ۱۵۸.

۳. ضحی (۹۳) آیه ۵.

شاهد در «يُعْطِيكَ» است که فعلِ مضارعِ متصل به «لام» قَسَمَ «لام» در «لَسَوْفَ» نیست. از این رو، مؤکد به یکی از دو «نون» شدید و خفیفه نشده است.

البته روشن است که «و لَسَوْفَ يُعْطِيكَ» جواب قَسَمَ (والضحی) نیست، بلکه معطوف بر جواب قَسَمَ می باشد؛ ولی معطوف بر جواب قَسَمَ، خود جواب قَسَمَ است. تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نون» شدید و خفیفه (همان گونه که مصنف در کافیه گفته است) واجب نیست، مگر این که جواب قَسَمَ با شرایط مذکور واقع شود. تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نون» شدید و خفیفه در مواردی اندک است:

۱. بعد از «ما»ی زایده؛ مانند این شعر:

قَلِيلًا بَسَ مَا يَخْمَدُنْكَ وَارِثٌ إِذَا نَالَ مِمَّا كُنْتَ تَسْجَعُ مَغْنَمًا

وارثت با آن مال، تو را اندک ستایش می کند، زمانی که برسد به آن چه که به عنوان غنیمت زندگی جمع می کنی.

شاهد در «يَخْمَدُنْكَ» است که بعد از «ما»ی زایده مؤکد به «نون» شدید شده است؛ زیرا «يَخْمَدُنْكَ» به معنای نفی است (ما يَخْمَدُنْكَ) و نفی شبیه نهی می باشد.^۱

کم تر از مورد بالا آن جاست که پیش از «ما»ی زایده «رُبَّ» واقع شود؛ مانند این

شعر:

رُبَّمَا أَوْفَيْتُ فِي عِلْمٍ تَرْفَعُنْ ثَوْبِي شِمَالَاتٍ

بسیاری از اوقات بالای کوهی فرود می آیم که بادهایی که از ناحیه شمال می وزند، پیراهنم را بالا می برند.

شاهد در «تَرْفَعُنْ» است که بعد از «رُبَّمَا» مؤکد به «نون» خفیفه شده است، زیرا «رُبَّمَا» برای قلت است و آن مناسب با نفی و عدم می باشد و نفی نیز شبیه نهی

بعضی این مورد را از باب ضرورت شعری می‌دانند.^۱

۲. بعد از «لم»؛ مانند این شعر:

يَخْسَبُهُ الْجَاهِلُ مَالِمْ يَغْلَمًا شَنِخًا عَلَى كُرْسِيِّهِ مُعَمَّمًا

انسانِ ناآشنا مادامی که شناخت نداشته باشد، گمان می‌کند آن کوه [که دارای هیزم و گیاه فراوان است] همانند انسان بزرگی است که عمامه‌ای بر سر دارد و بر روی صندلی اش نشسته است.

این معنارا «عینی» گفته است^۲ و «سیوطی» نیز آن را از «أَعْلَمَ» نقل کرده است؛ ولی همو از «ابن هشام لَحْمِي» نقل کرده است، که گفته است: معنای بالا درست نیست، بلکه معنای صحیح شعر، که اشعار قبل، آن را تأیید می‌کند، این گونه است:

انسان ناآشنا مادامی که شناخت نداشته باشد، گمان می‌کند آن شیر در دیک بزرگ [که کف، روی آن را پوشانده است] همانند انسان بزرگی است که...^۳

شاهد در «يَغْلَمًا» است که بعد از «لم» قرار گرفته و مؤکد به «نون» خفیفه شده است؛ زیرا «لم» برای نفی است و نفی شبیه نهی می‌باشد^۴ و «يَغْلَمًا» در اصل «يَعْلَمَنَّ» بوده است و «نون» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است، کما این‌که به زودی خواهد آمد.

۳. بعد از «لا»ی نافیه؛ مانند آیه «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»^۵

و از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستم‌کاران شما نمی‌رسد؛ [بلکه همه را فرا خواهد

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. شرح شواهد، ج ۳، ص ۲۱۸.

۳. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۱۸.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۵.

۵. انفال (۸) آیه ۲۵.

گرفت؛ چرا که دیگران سکوت اختیار کردند.] و بدانید خداوند سخت کیفر است». شاهد در «لَا تُصِيبَنَّ» است که بعد از «لا» ی نافی، مؤکد به «نون» شدید شده است؛ زیرا «لا» ی نافی در لفظ شبیه «لا» ی ناهی می باشد.^۱

۴: بعد از غیر «إِنْ» شرطیه مؤکد به «ما» ی زایده از سایر کلمات شرط؛ مانند این شعر:

فَمَهُمَا تَشَأْمَنَهُ فِرَازَةٌ تُغَطِّكُمُ وَ مَهُمَا تَشَأْمَنَهُ فِرَازَةٌ تَمْنَعَا
پس قبیله «فِرَازَه» هر چه بخواهد، از آن مال به شما می بخشد و هر چه بخواهد منع می کند.

شاهد در «تَمْنَعَا» ست که جزا برای «مَهُمَا» و مؤکد به «نون» خفیفه می باشد و در اصل «تَمْنَعَنَّ» بوده و در حال وقف، «نون» خفیفه تبدیل به «الف» شده است. دلیل تأکید جزا به «نون» خفیفه، شباهت آن به نهی در جزم و عدم وجود می باشد؛ یعنی، همان گونه که مطلوب در نهی، وجود پیدا نکردن منهی عنه است، جزا نیز الآن موجود نیست.^۲

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نون» شدید و خفیفه در غیر موارد مذکور نیز آمده است؛ ولی در نهایت قلت می باشد؛ مانند این شعر:

لَيْتَ شِعْرِي وَأَشْعَرَنِّي إِذَا مَا قَرَّبْتُهَا مَنْشُورَةً وَ دُعَيْتُ
ای کاش می دانستم و حتماً می دانستم زمانی که نامه اعمال مرا باز کرده به نزدیک من می آورند و زمانی که برای خواندن آن دعوت می شوم.

شاهد در «أَشْعَرَنِّي» است که از موارد مذکور نیست؛ ولی با این حال، با «نون» شدید شده است.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲. تصریح و حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۲۰۶.

کم تر از شعر قبلی تأکید «أَفْعِلْ» برای تعجّب، در این شعر است:
 و مُسْتَبْدِلٍ مِّنْ بَعْدِ غَضَبِي صُرَيْمَةً فَأَخْرَبَهُ بِطُولِ فَقْرٍ وَأَخْرَبَا
 و کسی که بعد از صد شتر، طالب تبدیل آن به سی شتر است. چه قدر سزاوار فقر
 دایمی می باشد و و البته چه قدر سزاوار است.

شاهد در «أَخْرَبَا» ست که «أَفْعِلْ» در تعجّب و به «نون» خفیفه تأکید شده است و در
 اصل «أَخْرَبَنْ» بوده و «نون» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است.
 و دلیل قلت تأکید «أَفْعِلْ» در تعجّب به «نون» خفیفه در این شعر آن است که «أَفْعِلْ»
 در تعجّب به معنای فعل ماضی می باشد و «نون» تأکید، که برای استقبال است با ماضی
 منافات دارد.^۱

و کم تر از «أَفْعِلْ» در تعجّب، تأکید «اسم فاعل» به «نون» شدید در این شعر است:
 أَرَيْتَ إِنْ جَاءَتْ بِه أُمَّلُودَا مُرَجَّلًا وَيَلْبَسُ الْبُرُودَا
 وَلَا تَتَرَى مَالًا لَهُ مَعْدُودَا أَقَائِلُنَّ أَخْضِرُوا الشُّهُودَا
 ای مرد! به من خبر ده اگر آن زن پسر جوانی را بیاورد تا با او ازدواج کند، در
 حالی که نازک اندام و موی سرش شانه کرده و لباس های یمنی پوشیده و مال قابل
 ملاحظه ای ندارد، آیا شما حتماً می گویند: گواهان را برای بستن عقد آن زن با آن جوان
 حاضر کنید؟

شاهد در «أَقَائِلُنَّ» است که «اسم فاعل» و به «نون» شدید تأکید شده است.

حکم آخر فعل مؤکد به «نون» تأکید

فعل مؤکد به «نون» تأکید بر دو قسم است:

قسم اول: صحیح، اگر فعل صحیح، مفرد مذکر (اعم از غایب و مخاطب) یا مفرد

مؤنثِ غایب باشد، آخر فعل، مبنی بر فتح می شود؛ زیرا - همان گونه که در باب «معرب و مبنی» گفته شد - ترکیب فعل با «نون» تأکید، همانند ترکیب «خمسَةَ عَشْرَ» ترکیب تضمینی است؛ مانند «أَبْرُزَا؛ حتماً ظاهر شو» که در اصل «أَبْرُزْنَ» بوده و «نون» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است. و مانند «أَضْرِبَنَّ».

و اگر فعل صحیح، مثلاً باشد، «الف» آن باقی می ماند؛ زیرا «الف» خفیف است. ^۱ و نیز اگر حذف شود با مفرد اشتباه می گردد؛ مانند «أَضْرِبَانُ یا زیدان؛ ای دو زید! حتماً بزیند».

و اگر فعل صحیح، مجموع یا مفرد مؤنثِ مخاطب باشد، «واو» و «یاء» برای التقای ساکنین حذف می شوند، و ضمّه و کسره بر حذف آنها دلالت می کنند؛ مانند «أَضْرِبَنَّ یا قوم؛ ای گروه! حتماً بزیند» و «أَضْرِبَنَّ یا هند؛ ای هند! حتماً بزیند».

قسم دوم: معتل، حرف آخر آن بر سه گونه است:

۱. «الف» و آن در سه مورد تبدیل به «یاء» و مفتوح می شود:

الف) آن جا که فعل معتل، مفرد مذکر (اعم از غایب و مخاطب) باشد، البتّه بعد از بازگشتن «الف»؛ مانند «أَحْسَيْنُ؛ حتماً بترس» و «إِسْعَيْنُ سَعِيًّا؛ حتماً تلاش کن تلاش کردنی» و «إِرْضَيْنُ؛ حتماً خشنود باش» و «لِيَرْضَيْنُ زَيْدًا؛ زید حتماً باید خشنود باشد». اصل این مثال ها «أَحْسَ»، «إِسْعَ»، «إِرْضَ» و «لِيَرْضَ زَيْدًا» بوده است، بعد از تأکید آن ها به «نون» شدید، «الف» محذوف برگشت و تبدیل به «یاء» و مفتوح شد.

ب) آن جا که فعل معتل، مفرد مؤنثِ غایب باشد. این جانیز بعد از بازگشتن «الف» است؛ مانند «لِتَسْعَيْنُ هند؛ حتماً باید هند تلاش کند».

اصل این مثال «لِتَسْعَ هند» بوده است، بعد از تأکید آن به «نون» شدید، «الف» محذوف برگشت و تبدیل به «یاء» و مفتوح شد.

ج) آن جا که فعل معتل، مثلاً باشد؛ مانند «هل تَسْعِيَانُ؟» آیا حتماً تلاش می کنید؟». اصل مثال «هل تَسْعِيَانُ؟» بوده است و بعد از تأکید آن به «نون» شدید، «نون» عوض رفع حذف شده است؛ زیرا پشت سر هم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند می باشد. البته در ضمن روشن شد که مراد از تبدیل «الف» به «یاء» ابقای تبدیل است؛ چه این که «الف» قبل از آمدن «نون» تأکید، تبدیل به «یاء» شده بود. و نیز روشن شد که «الف» مثلاً پس از آمدن «نون» تأکید باقی می ماند.

«الف» آخر فعلی معتل در دو مورد حذف می شود:

الف) آن جا که فعل معتل، مجموع مذکر باشد.^۱ در این جا بعد از حذف «الف»، «واو» مضموم می شود، البته مراد از حذف «الف» ابقای حذف است؛ چون قبل از آمدن «نون» تأکید، «الف» حذف شده بود؛ مانند «يا قومُ اِحْسُونُ؛ ای گروه! حتماً بترسید». اصل مثال «يا قومُ اِحْسُونُ» بوده است، و بعد از تأکید آن به «نون» شدید، «واو» مضموم شده و حذف «الف» ابقا گشته است.

ب) آن جا که فعل معتل، مفرد مؤنث مخاطب باشد. در این جا پس از حذف «الف»، «یاء» مکسور می شود. این جا نیز مراد از حذف «الف» ابقای حذف است؛ چه این که پیش از آمدن «نون» تأکید «الف» حذف شده بود؛ مانند «اِحْسِينُ یا هندُ؛ ای هند! حتماً بترس!».

اصل مثال «اِحْسِينُ» بوده است، بعد از تأکید آن به «نون» شدید، «یاء» مکسور شده و حذف «الف» ابقا گشته است.

۲. «واو»، و آن در دو مورد بر می گردد و مفتوح می شود (بعد از آن که قبلاً به جهت «اعلال» حذف شده بود):

الف) آن جا که فعل معتل، مفرد مذکر (اعم از غایب و مخاطب) باشد؛ مانند

۱. حکم آخر مجموع مؤنث به زودی در کلام مصنف خواهد آمد.

«لِيَغْزُونَ زَيْدًا؛ زِيدًا، حَتْمًا بَايِدُ بِجَنُودٍ» و «أَغْرُونَ؛ حَتْمًا بِجَنُودٍ».

اصل این مثال‌ها «لِيَغْزُ زَيْدًا» و «أَغْرُ» بوده است بعد از تأکید آن‌ها به «نون» شدیداً «واو» محذوف برگشت و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنث غایب باشد؛ مانند «لِتَغْرُونَ هِنْدًا؛ هِنْدًا! حَتْمًا بَايِدُ بِجَنُودٍ».

اصل مثال «لِتَغْرُ هِنْدًا» بوده است و بعد از تأکید آن به «نون» شدیداً «واو» محذوف برگشت و مفتوح شد.

و در یک مورد «واو» حذف نمی‌شود و آن در صورتی است که فعل معتل، مثلاً باشد، کما این‌که «الف» مثلاً نیز حذف نمی‌شود.

البته مراد از عدم حذف آن‌ها، ابقای شان است؛ چرا که پیش از آمدن «نون» تأکید نیز باقی بودند؛ مانند «هل تَغْرُونَ؟؛ آیا حتماً می‌جنگید؟» و «أَغْرُونَ؛ حتماً بجنگید».

اصل این مثال «هل تَغْرُونَ» و «أَغْرُونَ» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها به «نون» شدیداً «نون» عوض رفع در مثال اول حذف شد؛ زیرا پشت سر هم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند است و در هر دو مثال «واو» و «الف» مثلاً باقی ماندند. در دو مورد «واو» حذف می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مجموع مذکر باشد. مراد از حذف «واو» در این جا ابقای حذف است؛ چرا که پیش از آمدن «نون» تأکید «واو» حذف شده بود؛ مانند «هل تَغْرُونَ؟؛ آیا حتماً می‌جنگید؟».

اصل مثال «هل تَغْرُونَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نون» شدیداً «نون» عوض رفع و «واو» مجموع مذکر حذف و حذف «واو» فعل معتل، ابقا شده است.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنث مخاطب باشد. این‌جا نیز مراد از حذف «واو» ابقای حذف است؛ چه این‌که پیش آمدن «نون» تأکید «واو» حذف شده بود؛ مانند «هل تَغْرُونَ؟؛ آیا می‌جنگی؟».

اصل مثال «هل تَغْزِينُ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نون» شدیداً «نون» عوض رفع و «یاء» مفرد مؤنث مخاطب حذف، و حذف «واو» فعل معتل، ابقا گشته است. ۳. «یاء» و آن در دو مورد بر می‌گردد و مفتوح می‌شود (بعد از آن‌که قبلاً به جهت «اعلال» حذف شده بود):

الف) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مذکر (اعم از غایب و مخاطب) باشد؛ مانند «لِيَزْمِيَنَّ زَيْدٌ؛ حتماً زید باید تیر بیاندازد» و «اِزْمِيَنَّ؛ حتماً تیر بیاندازد». اصل این مثال‌ها «لِيَزْمِ زَيْدٌ» و «اِزْمِ» بوده است و بعد از تأکید آن‌ها به «نون» شدیداً «یاء» محذوف برگشت و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنث غایب باشد؛ مانند «لِتَرْمِيَنَّ هِنْدٌ؛ هند! حتماً باید تیر بیاندازد».

اصل مثال «لِتَرْمِ هِنْدٌ» بوده است و بعد از تأکید آن به «نون» شدیداً «واو» محذوف برگشت و مفتوح شد.

و در یک مورد «یاء» حذف نمی‌شود و آن در صورتی است که فعل معتل، مثلاً باشد، همان‌گونه که «الف» مثلاً نیز حذف نمی‌شود. البته مراد از عدم حذف آن‌ها ابقای شان می‌باشد؛ چون پیش از آمدن «نون» تأکید نیز باقی بودند؛ مانند «هل تَرْمِيَانُ؟؛ آیا حتماً تیر می‌اندازید؟» و «اِزْمِيَانُ؛ حتماً تیر بیاندازید».

اصل این مثال‌ها «هل تَرْمِيَانُ؟» و «اِزْمِيَانُ» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها به «نون» شدیداً «نون» عوض رفع در مثال اول حذف شد؛ زیرا پشت سرهم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند است و در هر دو مثال «یاء» و «الف» مثلاً باقی ماندند. در دو مورد «یاء» حذف می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مجموع مذکر باشد. مراد از حذف «یاء» در این‌جا ابقای حذف است؛ چرا که پیش از آمدن «نون» تأکید «یاء» حذف شده بود؛ مانند «هل تَرْمِيَانُ؟؛ آیا حتماً تیر می‌اندازید؟».

اصل مثال «هل تَرْمُونَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نون» شدید «نون» عوضِ رفع و «واو» مجموعِ مذکر حذف، و حذف «یای» فعل معتل ابقا شده است. (ب) آن جا که فعل معتل، مفردِ مؤنثِ مخاطب باشد. این جا نیز مراد از حذف «یاء» ابقای حذف است؛ چرا که پیش از آمدن «نون» تأکید «یاء» حذف شده بود؛ مانند «هل تَرْمِينَ؟» آیا حتماً تیر می اندازی؟».

اصل مثال «هل تَرْمِينَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نون» شدید «نون» عوضِ رفع و «یای» مفردِ مؤنثِ مخاطب حذف، و حذف «یای» فعل معتل ابقا گشته است.

گفتنی است که مصنف، حکم آخر «معتل واوی و یایی» را در صورتی که مثلاً و مجموعِ مذکر و مفردِ مؤنثِ مخاطب باشد، ذکر نکرده است؛ (هر چند ما ذکر کردیم) زیرا حکم آن ها همانند حکم مثلاً، مجموعِ مذکر و مفردِ مؤنثِ مخاطب از «فعل صحیح» می باشد که مصنف آن ها را بیان کرده است.

البته یک فرق میان آن ها وجود دارد و آن این که در فعل معتل، حرف آخر حذف می شود و حرکت ضمّه و کسره روی حرف ماقبل آخر قرار می گیرند؛ ولی این فرق تأثیری در مسئله ندارد؛ زیرا حذف حرف آخر در معتل برای «واو» مجموعِ مذکر و «یای» مفردِ مؤنثِ مخاطب است، نه برای تأکید.^۱

اما از آن جا که حکم آخر «معتل الفی» مخالف حکم آخر «فعل صحیح» بوده به طور کامل آن را بیان کرده است.

در پایان یادآوری می شود که مصنف حکم دو «نون» شدید و خفیفه را بیان نکرده است؛ ولی ما آن را برای تکمیل بحث در این جا می آوریم:

«نون» خفیفه در تمام مواردی که داخل می شود، ساکن است؛ ولی «نون» شدید در

غیر مثنا و مجموع مؤنث (که حکم آن به زودی خواهد آمد.) مفتوح است و در آن دو مورد مکسور می‌باشد.

ویژگی‌های «نون» خفیفه

«نون» خفیفه دارای سه ویژگی است:

۱. بعد از «الف» واقع نمی‌شود؛ زیرا لازمه‌اش التقای ساکنین برخلاف قاعده است؛ چون در التقای ساکنین طبق قاعده سه شرط است: الف) ساکن اول از حروف «مد» باشد. ب) ساکن دوم در حرف دیگری ادغام شده باشد. ج) هر دو ساکن در یک کلمه باشند. مثال دارای هر سه شرط؛ مانند «دَابَّة» و «ضالین». طبق این ویژگی، مثال «اضربان» درست نیست. اما «یونس» از «بصریون» و تمام «کوفیین» (طبق گفته صاحب تصریح^۱) وقوع «نون» خفیفه بعد از «الف» را جایز می‌دانند.

«ابن مالک» از «یونس» نقل کرده است که ایشان دلیل قول خود را جواز کسره «نون» خفیفه بعد از «الف» می‌داند، تا التقای ساکنین برخلاف قاعده لازم نیاید.^۲ مصنف در شرح کافیّه گفته است: آیه «قال قد اُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقْبَا وَاتَّبَعَانِ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَفْلَحُونَ»^۳

فرمود: دعای شما پذیرفته شد. استقامت به خرج دهید و از راه [و رسم] کسانی که نمی‌دانند، تبعیت نکنید.

۱. ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. شرح کافیّه، ج ۳، ص ۱۴۱۷-۱۴۱۸.

۳. یونس (۱۰) آیه ۸۹.

طبق قرائت «ابن ذکوان» (به تخفیف «نون» در «لا تَتَّبِعَانِ») ممکن است مثال برای قول «یونس» باشد؛ زیرا احتمال دارد در «لا تَتَّبِعَانِ»، «واو» برای عطف و «لا» برای نهی و «نون» خفیفه برای تأکید باشد.

البته در آیه احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این است که «واو» برای حال و «لا» برای نفی و «نون» علامت رفع می باشد.^۱

اما «نون» شدید می تواند بعد از «الف» مثلاً واقع شود و التقای ساکنین در این صورت طبق قاعده است و «نون» شدید از باب تشبیه به «نون» مثلاً مکسور می شود؛^۲ مانند آیه گذشته، بنابر قرائت سایر قُرّاء، که «نون» را به تشدید (لا تَتَّبِعَانُ) خوانده اند. ما ترجمه آیه را مطابق همین قرائت آورده ایم.

به سبب همین ویژگی «نون» خفیفه به فعل مجموع مؤنث، متصل نمی شود؛ زیرا اگر «نون» شدید به این فعل، ملحق گردد، باید میان «نون» مجموع مؤنث و «نون» شدید الفی فاصله شود؛ چون پشت سرهم در آمدن سه «نون» در میان کلمات عرب امری ناپسند است؛ مانند «اضْرِبْنَا» و پیش از این گذرانندیم که «نون» خفیفه بعد از «الف» واقع نمی شود.

ناگفته نماند که «یونس» و «کوفیون» در این جا نیز وقوع «نون» خفیفه بعد از «الف» را جایز می دانند و «نون» خفیفه را مثل آن جا کسره می دهند تا التقای ساکنین بر خلاف قاعده لازم نیاید.^۳

۲. دومین ویژگی «نون» خفیفه، حذف است و آن در دو مورد می باشد:

الف) قبل از ساکن؛ برای دوری از التقای ساکنین؛ مانند این شعر:

لا تُهَيِّنِ الْفَقِيرَ عَالِكَ أَنْ تَرُ كَعَ يَوْمًا وَالذَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. همان.

به فقیر مسلماً اهانت مکن. شاید روزی تو فقیر شوی و روزگار او را بلند مرتبه سازد.

شاهد در «لَا تُهَيِّنَ» است که در اصل «لَا تُهَيِّنَنَّ» بوده است و به جهت این که قبل از ساکن («لام» در «الفقیر») واقع شده، «نون» خفیفه حذف گشته است تا التقای ساکنین لازم نیاید.

ب) بعد از ضمه و کسره و در حال وقف. در این هنگام «واو» مجموع مذکر و «یای» مفرد مؤنث مخاطب و «نون» اعراب بر می گردند؛ چون با حذف «نون» خفیفه، التقای ساکنین از بین می رود؛ از این رو، در مثال های «أَخْرُجَنَّ» و «أَخْرُجِنَّ»، «أَخْرُجُوا» و «أَخْرُجِي» گفته می شود. و در مثال های «هَلْ تَخْرُجُنَّ؟» و «هَلْ تَخْرُجِنَّ؟»، «هَلْ تَخْرُجُونَّ؟» و «هَلْ تَخْرُجِينَ؟» گفته می شود.

۳. سومین ویژگی «نون» خفیفه آن است که بعد از فتحه و در حال وقف همانند تنوین منصوب تبدیل به «الف» شود؛ مانند «قَفَنُ؛ مسلماً درنگ کن» که در حال وقف «قِفْنَا» گفته می شود.

حذف «نون» خفیفه در ضرورت شعری

گاهی «نون» خفیفه در غیر آن دو مورد حذف می شود و آن در ضرورت شعری است؛ مانند این شعر:

إِضْرِبْ عَنْكَ الْهُمُومَ طَارِقَهَا ضَرْبَكَ بِالسَّيْفِ قَوْنَسَ الْفَرَسِ

غم ها، غم هایی که در شب بر سر انسان فرود می آیند را از خود دور کن، همانند زدن و دور کردن فرق سر اسب به وسیله شمشیر.

شاهد در «إِضْرِبْ» است که در اصل «إِضْرِبَنَّ» و مؤکد به «نون» خفیفه بوده و در ضرورت شعری «نون» خفیفه حذف شده است.

باب غیر منصرف

تعریف «غیر منصرف»

«غیر منصرف» اسمی است که در آن دو علت از عللی که در آینده ذکر خواهند شد و یا یک علت که جانشین دو علت است، باشد. در میان علل نه گانه آینده دو علت است که هر یک جانشین دو علت می‌باشند و آن‌ها عبارتند از:

۱. «الف» تانیث (خواه مقصور باشد؛ مانند «حُبْلَى؛ مادهٔ آبستن» و خواه ممدود باشد؛ مانند «حَمْرَاء؛ مادهٔ قرمز») زیرا «الف» تانیث به حسب وضع بر خلاف «تای» تانیث هرگز از کلمه جدا نمی‌شود،^۱ و این لزوم تانیث به منزلهٔ تکرار آن است، پس گویا کلمه دوبار مؤنث شده است.

۲. جمع منتهی الجموع؛ زیرا در آن یا حقیقتاً جمع تکرار شده است؛ مانند «أَكَالِب»؛ سگ‌ها که جمع «أَكْلَب» و آن جمع «كَلْب» می‌باشد. و مانند «أَقَاوِيل»؛ گفتارها که جمع «أَقْوَال» و آن جمع «قَوْل» است.

۱. «تای» تانیث به حسب وضع، برای کلمه لازم نیست؛ زیرا وضع آن برای فرق گذاشتن میان مذکر و مؤنث است و اگر گاهی به سبب علمیت مثلاً لزوم، عارض بر آن شود در حد لزوم وضع نخواهد بود (فوائد ضیائیة، ص ۳۳).

و یا حُکماً جمع تکرار شده است؛ مانند «مصابیح؛ چراغ‌ها» جمع «مِصباح» و مانند «مساجد» جمع «مَسْجِد» که در عدد حروف و حرکات و سکانات، همانند «مَفَاعِیل» و «مَفَاعِیل» می‌باشند.^۱

عَلت نام‌گذاری «غیر منصرف»

عَلت نام‌گذاری «غیر منصرف» به این نام آن است که «تنوین صَرْف» که به آن «تنوین تمکین» نیز می‌گویند، بر آن داخل نمی‌شود؛ زیرا «تنوین صَرْف» تنوینی است که هر گاه بر اسمی داخل شود، می‌رساند که آن اسم شباهتی به فعل ندارد، در حالی که «غیر منصرف» از دو جهت شبیه فعل است که به زودی به توضیح آن می‌پردازیم.

به اسم دارای «تنوین صَرْف» علاوه بر «متمکن»، «أمكن» نیز می‌گویند؛ زیرا با پذیرش «تنوین صَرْف» و «جر به کسره» به نهایت درجه تمکن در اسم بودن دست یافته است؛ ولی به اسم فاقد «تنوین صَرْف» و «جر به کسره»، «غیر أمکن» می‌گویند؛ چون با عدم پذیرش آن‌ها به نهایت درجه تمکن در اسم بودن نرسیده است.

«تنوین» دارای اقسامی است، که بعضی آن را به ده قسم شمردند^۲ تنها یک قسم آن «تنوین صَرْف» می‌باشد، که در بالا توضیح داده شد و دیگر تنوین‌ها را به این نام نخوانند؛ زیرا آن‌ها در «غیر منصرف» نیز یافت می‌شوند؛ مانند «تنوین مقابله» در مثل «عَرَافَتِ» که در مقابل «نون» عَوْض رفع در مجموع مذکر است و مانند «تنوین عَوْض» در مثل «جَوَارِ» که عَوْض از «یای» محذوف است؛ زیرا در اصل «جَوَارِی» بوده و با

۱. فوائد ضیایه، ص ۳۳. «ابوعلی فارسی» درباره عَلت دوم «جمع متهی الجموع» نظر دیگری دارد. او می‌گوید: عَلت دوم آن است که وزن این جمع از صیغه مفرد خارج است؛ چون در مفرد کلمه‌ای بر وزن این جمع وجود ندارد.

بعضی به سخن «ابوعلی فارسی» اشکال کرده‌اند و «أشمونی» به آن جواب داده است (ر.ک: شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۱-۲۴۴).

۲. ر.ک: معنی، ج ۱، ص ۴۴۵-۴۴۹.

ثقیل و سنگین بودن ضمّه بر «یاء» حذف شده است و میان «یاء» و «تنوین» اِلْتِقای ساکنین شد و «یاء» به اِلْتِقای ساکنین حذف گردید و «تنوین» عوض از آن قرار داده شده است و روشن است که «عَرَفَات» و «جَوَار» غیر منصرف می باشند.
و مانند «تنوین ترئم» و «تنوین غالی»؛ زیرا آنها نیز در «غیر منصرف» یافت می شوند.^۱

عَلَّتْ غیر منصرف بودن اسم

عَلَّتْ غیر منصرف بودن اسم، شباهت آن به فعل است؛ زیرا - همان گونه که در تعریف «غیر منصرف» گفته شد - «غیر منصرف» آن است که در آن دو عَلَّتْ یا یک عَلَّتْ که جانشین دو عَلَّتْ است، باشد و برای هر عَلَّتْی یک فرعیّت است، پس در هر اسم غیر منصرف، دو فرعیّت وجود دارد که یکی لفظی و دیگری معنوی است؛ مانند «أَحْمَد» که فرعیّت لفظی در آن «وزن الفعل» و فرعیّت معنوی «علمیّت» می باشد. و یا یک فرعیّت وجود دارد که جانشین دو فرعیّت است؛ مانند فرعیّتی که در «الف» تأنیث (اعم از مقصور و ممدود) و در «جمع منتهی الجموع» می باشد.
فرعیّت های معنوی در «غیر منصرف» دو تا است:

۱. تعریف (عَلَم) که فرع تنکیر است؛ زیرا نکره نیاز به چیزی ندارد؛ ولی معرفه نیاز به اسباب تعریف دارد و اصل عدم نیاز است.

۲. وصف، که فرع موصوف است.

و فرعیّت های لفظی در «غیر منصرف» هفت تا است:

۱. وزن فعل، که فرع وزن اسم است؛ زیرا اصل هر نوعی از کلمه آن است که وزن مخصوص نوع دیگر از کلمه در آن نباشد و اگر چنین باشد آن وزن، فرع وزن اصلی

خود خواهد بود.

۲. عدل، که فرع معدول عنه است؛ زیرا اصل آن است که اسم بر حالتش باقی باشد.

۳. تأنیث، که فرع تذکیر است؛ زیرا مثلاً اول «قائم» گفته می شود سپس «قائمه».

۴. عَجْمه در زبان عربی، که فرع عربی بودن است؛ زیرا اصل در هر کلامی آن است که زبان دیگر با آن مخلوط نشود.

۵. جمع، که فرع واحد است.

۶. ترکیب، که فرع افراد است.

۷. «الف» و «نون» زاید، که فرع اسمی اند که در آن زیاد شده اند.

«وصف» با «وزن فعل»، «عدل» «الف» و «نون» زاید، و «تعریف» با آن سه تایی

مذکور و با «عَجْمه»، «تأنیث»، «ترکیب» و «الف الحاق» اسم را «غیر منصرف» می کنند،

که به زودی شرح آن ها خواهد آمد.^۱

در فعل نیز دو فرعیّت وجود دارد:

۱. لفظی، و آن اشتقاق از مصدر است؛ زیرا اصل در هر کلمه جمود می باشد.

۲. معنوی، و آن نیاز مندی به فاعل و یا نیاز مندی به اسم در تشکیل کلام است؛ زیرا

اصل در هر کلمه عدم نیاز می باشد.

فعل «تنوین صَرَف» و «جر به کسره» را، که از ویژگی های اسم هستند، قبول

نمی کند. «غیر منصرف» که شبیه به فعل در داشتن دو فرعیّت است، نیز آن دو را

نمی پذیرد.^۲

۱. غیر منصرف شدن اسم با وجود اسباب نه گانه. مطابق قول مشهور است و در این رابطه دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «جمع منتهی الجموع» می تواند علاوه بر غیر منصرف بودن، منصرف نیز باشد.

ب) صرف تمام غیر منصرف ها لغتی از لغات عرب است.

«اخفش» گفته است: این لغت شعرای عرب است؛ زیرا آن ها گاهی در شعر ناچار می شوند که «غیر منصرف» را

منصرف بیاورند سپس آن را در نثر نیز توسعه دادند (شرح اشعری، ج ۳ ص ۲۷۵).

۲. فوائد ضیایه، ص ۳۱؛ شرح اشعری، ج ۳، ص ۲۲۹ - ۲۳۰.

اسباب منع صرف

اسباب منع صرف بنا بر قول مشهور نه تاست:^۱

۱. تانیث

«تانیث» بر دو قسم است:

الف) «الف» تانیث مقصور و ممدود.

ب) «تای» تانیث (خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر).

اکنون سخن در قسم اول است و صحبت از قسم دوم به زودی خواهد آمد.

«الف» تانیث مقصور و ممدود در هر کلمه‌ای که باشند به تنهایی سبب منع صرف آن هستند. خواه آن کلمه نکره باشد؛ مانند «ذُکْرَى» که مصدر «ذَکَرَ» است و مانند «صَحْرَاء» و خواه معرفه باشد؛ مانند «زَکْرِيَاء» که مقصور و ممدود می‌آید؛ از این رو، شارح برای معرفه به همین یک مثال اکتفا کرد^۲ و خواه مفرد باشد؛ مانند مثال‌های گذشته و خواه مجموع باشد؛ مانند «حِجْلِي»؛ کبک‌ها که مجموع «حَجَل» است و مانند «أَصْدِقَاء»؛ دوستان که مجموع «صَدِيق» می‌باشد و خواه اسم باشد؛ مانند مثال‌های گذشته و خواه وصف باشد؛ مانند «حَبْلِي»؛ مادهٔ آبستن و مانند «حَمْرَاء»؛ مادهٔ قرمز.

علت این که «الف» تانیث مقصور و ممدود به تنهایی سبب منع صرف هستند آن است که هر یک از آنها (همان‌گونه که قبلاً گفته شد) جانشین دو سبب می‌باشند: یکی تانیث و دیگری لزوم تانیث، که به منزلهٔ تکرار آن است.

۱. در اسباب منع صرف دو قول دیگر نیز وجود دارد (ر.ک: فوائد ضیائیه، ص ۳۰ و پاورقی).

۲. حاشیهٔ میرزا ابوطالب رحمته.

۲. «الف» و «نون» زاید

«الف» و «نون» زاید با دو سبب قابل جمع است:

الف) علمیت، که بحث آن به زودی خواهد آمد.

ب) وصفیت، «الف» و «نون» زاید با وصفیت در صورتی سبب منع صرف می‌شود،^۱ که مؤنث آن با «تاء» نباشد. یا به لحاظ این که مؤنث آن بر وزن «فَعْلَى» ست؛ مانند «سَکْران»؛ مرد مست که مؤنث آن «سَکْرَى» ست؛ و مانند «عَظْبان»؛ مرد خشمگین که مؤنث آن «عَظْبَى» ست.

و یا برای این که اصلاً مؤنث ندارد؛ مانند «لَحْیان»؛ مرد دارای ریش بلند.

اما اگر وصف، دارای مؤنث با «تاء» باشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «نَدْمان»؛ مرد

ندیم و انیس^۲ زیرا مؤنث آن «نَدْمانه»؛ زن ندیم و انیس است.

البته «نَدْمان» به معنای «پشیمان» نیز می‌آید، در این صورت غیر منصرف می‌باشد؛

۱. این که زاید بودن «الف» و «نون» سبب منع صرف باشد، یکی از دو قول در مسئله است و قول دیگر آن است که سبب منع صرف، شباهت سه گانه «الف» و «نون» زاید به دو «الف» تأنیث در مثل «حمراء» (بنابراین که همزه را «الف» بنامیم) است:

الف) «الف» و «نون» در بنایی است که مخصوص مذکر می‌باشد. همان گونه که دو «الف» تأنیث در مثل «حمراء» در بنایی است که مخصوص مؤنث می‌باشد.

ب) «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق نمی‌شود؛ از این رو، «سَکْرانه» و «حمراء» گفته نمی‌شود.

ج) حرف اول هر یک از آن‌ها «الف» است (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۳۳).

۲. بعضی گفته‌اند: شرط وصف آن است که مؤنث آن بر وزن «فَعْلَى» باشد. طبق این شرط در مانند «رحمان» اختلاف شده است که آیا منصرف است یا غیر منصرف؟؛ زیرا اگر شرط وصف، نداشتن مؤنث با «تاء» باشد (همان گونه که مصتَف گفته است) «رحمان» غیر منصرف است؛ چون مؤنث بر وزن «فَعْلانَه» ندارد. و اگر شرط وصف، داشتن مؤنث بر وزن «فَعْلَى» ست، «رحمان» منصرف می‌باشد؛ زیرا مؤنث بر وزن «فَعْلَى» ندارد، بلکه «رحمان» از صفات مخصوص خداوند است.

«أشمونی» و صاحب تصریح، غیر منصرف بودن «رحمان» را ترجیح داده‌اند. (ر. ک: شرح اشمونی، ج ۳، ص ۲۳۲؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۱۳).

زیرا مؤنث آن «نذمی» ست.^۱

۳. وصف

«وصف» بر دو گونه است:

۱. وصف اصلی، این قسم با وزن «أَفْعَل» که مؤنث آن با «تاء» نباشد، سبب منع صرف می شود، یا برای این که مؤنث آن بر وزن «فَعْلَاء» است؛ مانند «أَشْهَل»؛ مرد میس چشم» زیرا مؤنث آن بر وزن «شَهْلَاء»؛ زن میس چشم» می باشد.

و یا برای این که مؤنث آن بر وزن «فُعْلَى» ست؛ مانند «أَفْضَل»؛ مرد برتر» زیرا مؤنث آن بر وزن «فُضْلَى»؛ زن برتر» می باشد.

و یا برای این که اصلاً مؤنث ندارد؛ مانند «أَكْمَر»؛ مردی که سر آلتش بزرگ است». اما اگر مؤنث «أَفْعَل» وصفی با «تاء» باشد، منصرف خواهد بود؛ زیرا شباهت آن به فعل مضارع ضعیف می گردد؛ چون «تای» تانیث دارای حرکتِ اعرابی به فعل مضارع ملحق نمی شود (هر چند «تای» تانیث دارای حرکت بنایی به آن ملحق می شود؛ مانند «هَنْدٌ تَقَوْمٌ»)^۲؛ مانند «أَزْمَل»؛ مرد زن مرده» زیرا مؤنث آن «أَزْمَلَه»؛ بیوه» است.

شارح مثال دیگر این بحث را «يَعْمَل»؛ شتر نر قوی در کار»^۳ قرار داده است؛ چون مؤنث آن «يَعْمَلَه»؛ شتر ماده قوی در کار» می باشد، در حالی که بحث در وزن «أَفْعَل» است نه در وزن فعل، و «يَعْمَل» وزن فعل دارد نه وزن «أَفْعَل».

۲. وصف عارضی، و آن در منع صرف، اعتباری ندارد؛ زیرا أَفْعَلَى که وصفیت آن عارضی می باشد در اصل، اسم بوده است؛ مانند «أَزْبَع» در مثال «مَرَزْتُ بِنِسْوَةٍ أَزْبَعٍ»؛

۱. فوائد ضیائیه، ص ۵۰.

۲. شرح أشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۳۵.

۳. برای «يَعْمَل» دو معنای دیگر نیز ذکر کرده اند: الف) شتر نر سریع السیر؛ ب) شتر نر نجیب و دل پذیر (قاموس،

گذشتم به زنانی که چهار نفر بودند؛ زیرا در اصل، اسم برای عدد می باشد هر چند در این مثال صفت برای «نِسْوَه» واقع شده است.

در مقابل اگر وصفیت اصلی و اسم بودن عارضی باشد، ضروری به منع صرف وزن «أَفْعَل» نمی زند. بنابراین، «أَذْهَم» قیدی که در پا می نهند^۱ غیر منصرف است؛ زیرا هر چند الآن اسم می باشد؛ ولی در اصل برای هر چیز سیاه وضع شده است.^۲

اما «أَجْدَل» باز شکاری، «أَخْيَل» پرنده دارای خال‌ها و «أَفْعَى» یک نوع مار مخصوص منصرف هستند؛ زیرا این کلمات در اصل و در حال، اسمند؛ ولی گاهی به لحاظ توهم معنای وصف، غیر منصرف می باشند؛ یعنی، خیال شده که «أَجْدَل» از «جَدَل» به معنای «قَوْت» و «أَخْيَل» از «خَيْوَل» به معنای «تَلْوَن» رنگ به رنگ بودن و «أَفْعَى» از «فَعْوَه»^۳ به معنای «اذیت کردن» مشتق می باشند.

۴. عدل

«عدل» عبارت است از: خروج اسم از صیغه اصلی خود.

«عدل» یا با علمیت جمع می شود (که بحث آن به زودی خواهد آمد.) و یا با وصفیت که اکنون بحث در همین رابطه می باشد.

«عدل» بر دو گونه است:

الف) تقدیری، بحث آن در آینده نزدیک در بحث اجتماع علمیت با «عدل» خواهد آمد.

ب) تحقیقی، و آن عبارت است از این که اسم از اصل واقعی خود به غیر از دلیل غیر منصرف بودن خارج شده باشد، به گونه ای که اگر اسم، منصرف هم می بود باز این

۱. «أَذْهَم» به معنای اسب و شب و روز نیز آمده است.

۲. از قبیل «أَذْهَم» است «أَبْطَح» سبیل گاهی که در آن سنگ ریزه ها وجود دارند» (قاموس، ص ۲۷۳).

۳. در اشتقاق «أَفْعَى» اختلاف است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴).

عدول صورت می گرفت.

«عدل تحقیقی» دارای سه وزن است:

۱ و ۲. «فَعَال» و «مَفْعَل» در اسمای عدد، و آن‌ها از عدد یک تا چهار اجماعی است؛ مانند «أَحَاد و مَوْحَد» و «ثَنَاء و مَثْنِي» و «ثَلَاث و مَثَلَّث» و «رُبَاع و مَرْبُوع» که هر یک از آن‌ها برای تخفیف از «واحد واحد» و «اِثْنَيْنِ اِثْنَيْنِ» و «ثَلَاثَة ثَلَاثَة» و «أَرْبَعَة أَرْبَعَة» عدول کرده‌اند.

امّا در عدول عدد پنج تا ده دو قول وجود دارد:

الف) بیش تر «بَصْرِيَّين» گفته‌اند: «مَخْمَس» و «عُشَارو مَعْشَر» از عرب شنیده شده است؛ ولی عدول سایر اعداد از عرب نرسیده است و بر اعداد معدول هم نمی توان قیاس کرد.

ب) «كُوفِيَّون» و «زَجَّاج» از «بَصْرِيَّون» اجازه داده‌اند که «خُمَاس» و «سُدَاس و مَسْدَاس» و «سُبَاع و مَسْبِيع» و «ثَمَان و مَثْمَن» و «تُسَاع و مَتْسَع» بر اعداد معدول قیاس شوند.^۱^۲

۱. عدّه‌ای گفته‌اند: حق آن است که هر دو وزن «فَعَال» و «مَفْعَل» از عدد یک تا ده از عرب شنیده است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴؛ شرح اشعری، ج ۳، ص ۲۲۰).

۲. کاربرد این الفاظ سه گره است:

الف) صفت؛ مانند آیه «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مَّثْنِي وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

ستایش مخصوص خداوندی است آفریننده آسمان‌ها و زمین، که فرشتگان را رسولانی قرار داد دارای بال‌های دو گانه و سه گانه و چهارگانه، او هر چه بخواهد در آفرینش می‌افزاید، و او بر هر چیزی تواناست» (فاطر (۳۵) آیه ۱). شاهد در «مَثْنِي وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ» است که صفت برای «أَجْنَحَةٍ» می‌باشند.

ب) حال، مانند آیه «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعًا...» و اگر می‌ترسید که [به هنگام ازدواج] با دختران یتیم [عدالت را رعایت نکنید، [از ازدواج با آنان چشم‌پوشی کنید و] با زنان پاک [دیگر] ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر...» (نساء (۴) آیه ۳).

شاهد در «مَثْنِي وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ» است که حال برای «النِّسَاءِ» می‌باشند.

دلیل عدول این الفاظ آن است که در معنای این الفاظ تکرار می‌باشد و اصل هم آن است وقتی که معنا مکرر باشد، لفظ نیز مکرر خواهد بود؛ مانند «جاء القوم ثلاثة ثلاثة؛ گروه سه تا سه تا آمدند» بنابراین، وقتی که معنای «ثلاث» در مثال «جاءني القوم ثلاث؛ گروه سه تا سه تا آمدند» مکرر باشد قطعاً لفظ آن هم مکرر و «ثلاثة ثلاثة» بوده است.^۱ فرق این الفاظ با اصلشان آن است که وصفیت آنها اصلی و وصفیت اصل آنها عرضی می‌باشد.^۲

۳. «فعل» مانند «أخر» (جمع «أخرى» و آن مؤنث «آخر»^۳ مغایر می‌باشد).^۴ چون طبق قول مشهور از «الأخر» عدول کرده است؛ زیرا «أخر» أفعال تفضیل می‌باشد که فقط با «الف» و «لام» یا با اضافه به معرفه، به صورت جمع می‌آید و اکنون که دارای «الف» و «لام» و مضاف نیست باید از یکی از آنها عدول کرده باشد؛ ولی قطعاً از اضافه عدول نکرده است؛ چون حذف مضاف الیه تنها در موارد زیر جایز می‌باشد:

۱. با بنای مضاف؛ مانند غایات («قَبْلُ»، «بَعْدُ» و...).
۲. با جانشینی «تنوین» مانند «حِيثُ»، «كَلًّا» و....

→ ج) خبر، مانند سخن پیامبر ﷺ: «صلاة الليل مثنى مثنى؛ نماز شب دو رکعت دو رکعت است». شاهد در «مثنى مثنى» است که اولی خبر برای «صلاة الليل» و دومی تأکید آن می‌باشد؛ زیرا اگر دومی برای تأکید نباشد، کافی بود که «صلاة الليل مثنى» بگوید (تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴).

۱. فوائد ضیائیه، ص ۳۵.

۲. همان، ص ۳۶.

۳. «أخر» اسم تفضیل و در اصل «أشدُّ تأخراً» بوده است و بعداً به معنای «غیر» درآمده است (فوائد ضیائیه، ص ۳۶).

۴. «أخر» بر دو گونه است:

الف) همان که در بالا گفته شد.

ب) جمع «أخرى» به معنای «آخرت».

این قسم، منصرف است؛ زیرا دارای «عدل» نیست؛ چون مذکرش «آخر» پایان به کسر «خاء» می‌باشد (شرح آشعونی، ج ۳ ص ۲۳۹).

۳. با دلالت اسمی که معطوف بر مضاف در اضافه قبل باشد؛ مانند «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ وَرَجُلٍ مَن قَالَهَا».

و در «أَخْر» هیچ یک از موارد فوق وجود ندارد، پس از «الف» و «لام» عدول کرده و در اصل «الأخْر» بوده است. ۱ و ۲ و ۳

۱. «ابوعلی فارسی» عدول «أَخْر» از «الأخْر» را ممنوع دانسته و در دلیل آن گفته است: اگر این عدول درست باشد، باید «أَخْر» همانند «أَمْس» و «سَحْر» که معدول از «الأَمْس» و «السَّحْر» و معرفه‌اند، معرفه باشد و در نتیجه صفت برای نکره واقع نشود، در حالی که در آیه «أَيَّاماً مَّغْدُودَاتٍ فَنِ كَان مِّنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخْر...» چند روز معدودی را [باید روزه بدارید] و هر کس از شما بیمار یا مسافر باشد تعدادی از روزهای دیگر را [روزه بدارد]... (بقره ۲) آیه ۱۸۴ محلّ شاهد، در آیه ۱۸۵ همین سوره نیز آمده است.

«أَخْر» صفت برای «أَيَّام» نکره واقع شده است.

به استدلال «ابوعلی فارسی» دو جواب داده‌اند:

الف) «أَخْر» از «الأخْر» در لفظ و معنا عدول کرده است؛ یعنی، از معرفه بودن به نکره شدن عدول کرده است و از کجا که مخالفت معدول از معدولّ عنه در تعریف و تنکیر جایز نباشد.

ب) اگر معنای «أل» (تعریف) در معدول لازم باشد، «سَحْر» حتماً باید مبنی باشد، همان‌گونه که بعضی گفته‌اند؛ زیرا معنای «أل» در آن نیز وجود دارد، پس معلوم می‌شود که معرفه بودن «سَحْر» از عدل نیست، بلکه از علمیت است (محقق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۲).

۲. بعضی گفته‌اند: تحقیق مطلب آن است که «أَخْر» معدول از «أَخْر» باشد؛ چون طبق این قول معدول با معدولّ عنه در نکره بودن مساوی‌اند.

توضیح آن‌که «أَخْر» أفعال تفضیل است که تنها با «الف» و «لام» و یا با اضافه به معرفه، مؤنث، مثنأ و مجموع می‌آید و اگر بدون «الف» و «لام» و اضافه باشد و برای غیر مفرد مذکر به کار رود از لفظ «أَخْر» به مؤنث، مثنأ و مجموع عدول می‌کند؛ مانند «عندي امرأة أُخْرِي و رَجُلَانِ أَخْرَانِ و رَجَالٌ أَخْرُونَ و نساءٌ أُخْر» مگر آن‌که اثر «وصف» و «عدل» (منع صرف) تنها در «أَخْر» ظاهر می‌شود؛ زیرا اولاً: معرب به حرکات است در حالی که «أَخْرَانِ» و «أَخْرُونَ» معرب به حروفند.

ثانیاً: فقط در آن، دو سبب «وصف» و «عدل» وجود دارد؛ ولی در «أَخْرِي» علاوه بر آن دو سبب «الف» تأنیث مقصور نیز هست و همان به تنهایی سبب منع صرف «أَخْرِي» است. و دیگر نیازی به «وصف» و «عدل» نیست.

پس روشن شد که سبب منع صرف «أَخْر» وصف و عدول آن از «أَخْر» به معنای مجموع مؤنث است؛ چون به سبب تجرّدش از «الف» و «لام» باید به گونه «أَخْر» باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۱۵؛ شرح اشمونی، ج ۳، ص ۲۳۹).

۳. سؤال، چرا «أَخْر» از «الأخْر» عدول کرده است؟

تا این جا روشن شد «وصف» که یکی از دو سبب معنوی منع صرف است با سه سبب «الف» و «نون» زاید، وزن «أفعل» و «عدل» جمع می‌شود.

۵. جمع منتهی الجموع

«جمع منتهی الجموع» همان گونه که قبلاً گفته شد، همانند «الف» تانیث جانشین دو سبب از اسباب منع صرف است: یکی جمع بودن و دیگری تکرار جمع حقیقی یا حکمی با توضیحی که پیش از این گذشت.

دلیل این که به این نوع جمع «جمع منتهی الجموع» گفته شده آن است که این نوع جمع، دیگر به صورت «جمع مکسر» نمی‌آید و در واقع به نهایت درجه «جمع مکسر» رسیده است؛ زیرا بعضی از اسم‌ها دوبار به صورت «جمع مکسر» آمده‌اند؛ مانند «نِعْمَت» که جمع آن «أَنْعَام» و جمع «أَنْعَام»، «أَنْعَائِم» می‌باشد.

اما «جمع سالم» در «جمع منتهی الجموع» چون سبب تغییر در صیغه آن نمی‌شود، بلامانع است؛ مانند «صَوَاحِب» جمع «صاحبه» که به صورت «صَوَاحِبَات» نیز آمده است.^۱

«جمع منتهی الجموع» دارای دو وزن است:

۱. «مَفَاعِل» مراد از این وزن (و وزن بعدی) وزن عَرُوضی است نه وزن تصریفی؛ یعنی، جمعی که دارای قیود ذیل باشد:

الف) حرف اول، مفتوح باشد (هر چند «میم» نباشد). با این قید «عُذَافِر» شتر نر قوی» خارج می‌شود؛ زیرا حرف اولش مضموم است.

ب) حرف سوم «الف» غیر عَوَّض باشد. با این قید «یَمَانِی» و «شَامِی» خارج

→ جواب: چون «أَخْر» از معنای «أَفْعَل تَفْضِيل» که مستلزم «مِنْ» یا «الف» و «لام» و یا «اضافه» است، بیرون رفته و به معنای «غیر» درآمده است (محقق رضی، شرح کافی، ج ۱، ص ۴۳).

۱. فوائد ضیائیه، ص ۴۴.

می‌شوند؛ زیرا حرف سوم آن‌ها الفی است که عوض از یکی از دو «یای» نسبت می‌باشد؛ چون اصل آن‌ها «یَمَنِي» و «شَامِي» بوده است.

ج) بعد از «الف» دو حرف باشد. با این قید «زَمان» خارج می‌شود؛ زیرا بعد از «الف» در آن یک حرف آمده است.

د) اولین از آن دو حرف، مکسور باشد. با این قید «تَدَاوُكُ» خارج می‌شود؛ زیرا حرف اول بعد از «الف» در آن مضموم است.

ه) کسره حرف اول بعد از «الف» عارضی نباشد. با این قید «تَدَانِي» خارج می‌شود؛ زیرا کسره «نون» برای آن است که پیش از «یاء» آمده است.

«جمع منتهی الجموع» بر این وزن بر دو نوع است:

الف) معتل، که به زودی بحث آن می‌آید.

ب) غیر معتل، مانند «دَرَاهِم» و «مَسَاجِد».

۲. «مَفَاعِيل» مراد از آن جمعی است که علاوه بر قید اول و دوم، بعد از «الف» سه حرف باشد که حرف وسط آن ساکن است.

با این قید «مَلَائِكَة» خارج می‌شود؛ زیرا حرف وسط سه حرف بعد از «الف» متحرک است.^۱

مثال «جمع منتهی الجموع» بر وزن «مَفَاعِيل» مانند «مَصَابِيح؛ چراغ‌ها» که جمع «مِصْبَاح؛ چراغ» است و مانند «قَنَادِيل» که جمع «قِنْدِيل» می‌باشد.

پیش از این گذشت که «جمع منتهی الجموع» بر وزن «مَفَاعِيل» بر دو نوع است: یکی «غیر معتل» که بحث آن گذشت و دیگری «معتل» (منقوص). اکنون بحث درباره

۱. اشکال: اموری که از تعریف دو وزن «جمع منتهی الجموع» خارج شدند از اول داخل در تعریف آن‌ها نبودند تا به وسیله این قیود خارج شوند؛ زیرا موضوع مسئله جمع است در حالی که این امور مفردند.

جواب: مراد از این دو وزن، خصوص «جمع منتهی الجموع» نیست، بلکه مراد از آن‌ها جمع و هرچه که بر وزن آن‌ها باشد، هر چند مفرد باشد؛ مانند «سَرَاوِيل» که به زودی بحث آن خواهد آمد (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۴۱).

نوع دوم است؛ از این رو، می‌گوییم: «جمع منتهی الجموع» از وزن «مفاعِل» معتل مانند «جَوَارِي» جمع «جاریه؛ کنیز» بر دو گونه است:

۱. غالباً در حال رفعی و جری در ثبوت «تنوین» و حذف «یاء» همانند «ساری؛ سیرکننده» (منقوص مفرد) می‌باشد؛ یعنی، در حال رفعی و جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن می‌آید. مثال حالت رفعی، مانند آیه «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذَلِكَ نُجْزِي الظَّالِمِينَ»^۱

برای آن‌ها بستری از [آتش] دوزخ و روی آن‌ها پوشش‌هایی [از آن] است و این چنین ظالمان را جزا می‌دهیم».

شاهد در «غَوَاشٍ» است که جمع «غاشیه» و در اصل «غَوَاشِيٌّ» بوده است؛ زیرا مبتدای مؤخر و «مِنْ فَوْقِهِمْ» خبر مقدم می‌باشد، سپس در این حال رفعی «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

و مثال حالت جری، مانند این سخن خدا: «وَالْفَجْرِ ﴿٦﴾ وَكَيْالٍ عَشْرِ ﴿٧﴾»^۲ به سپیده دم سوگند و به شب‌های ده گانه».

شاهد در «كَيْالٍ» است که جمع «لیله» و در اصل «كَيْالِيٌّ» بوده است، چون معطوف بر «الفجر» می‌باشد که به وسیله «واو» قَسَم مجرور شده است، سپس در این حال جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

هم‌چنان‌که در «ساری» در حال رفعی و جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن می‌آید؛ مانند «جاءني سارٍ» و «مَرَزْتُ بِسَارٍ».

و در حال نصبی همانند «دَرَاهِم» حرف آخرش مفتوح و بدون «تنوین» می‌آید؛ مانند آیه «... سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا آمِنِينَ»^۳

۱. اعراف (۷) آیه ۴۱.

۲. فجر (۸۹) آیه‌های ۱-۲.

۳. سبأ (۳۴) آیه ۱۸.

... [و به آنان گفتیم:] شب‌ها و روزها در این آبادی‌ها با ایمنی [کامل] سفر کنید». شاهد در «لِیَالِی» است که در حال نصبی آخرش مفتوح و بدون «تنوین» می‌باشد. سؤال: چرا جرّ «جمع منتهی الجموع» معتل همانند نصب آن بر «یاء» ظاهر نمی‌شود، در حالی که جرّش مثل نصب آن به فتحه است؟

جواب: از آن‌جا که در حال جرّی، فتحه نایب از کسره است و کسره بر «یاء» ثقیل می‌باشد. از این رو، کسره نیابتی همانند کسره اصلی بر «یاء» ظاهر نمی‌شود.

۲. گاهی «یاء» از آخر «جمع منتهی الجموع» معتل حذف نمی‌شود، بلکه بعد از تبدیل کسره ماقبل آن به فتحه، تبدیل به «الف» و بدون «تنوین» می‌آید؛ مانند «عُذَارِی» که جمع «عُذْرَاء؛ بِکْر» است و مانند «مَدَارِی» که جمع «مِذْرِی؛ شانه» می‌باشد. در تنوین «جَوَارِ» سه قول است:

۱. بیش‌تر نحویین معتقدند: «تنوین» عوض از «یای» محذوف است؛ زیرا «جَوَارِ» در اصل «جَوَارِی» بوده است و ضمّه بر «یاء» ثقیل و بعد از حذف آن، میان «یاء» و «تنوین» التقای ساکنین شد و «یاء» به التقای ساکنین حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

طبق این قول «جَوَارِ» بعد از حذف «یاء» هم‌چنان غیر منصرف است.

۲. «اخفش» این تنوین را «تنوین تمکین» (تنوین صرف) می‌داند؛ زیرا عقیده دارد که «جَوَارِ» بعد از حذف «یاء»^۱ از جمع بودن بیرون رفته و همانند «جَنَاح؛ بال» منصرف و تنوین آن «تنوین صرف» می‌باشد.

بعضی، از این سخن «اخفش» پاسخ داده‌اند که «یای» محذوف به منزله «یای» مذکور است و گرنه باید آخرین حرف «جَوَارِ» (راء) حرف اعراب باشد و در حال

۱. «اخفش» حذف «یاء» را از باب تخفیف لفظ می‌داند، نه التقای ساکنین، و این بر مبنای تقدّم «غیر منصرف» بر اعلال است (شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۴۵).

رفع، مضموم و در حال نصب، مفتوح گردد، در حالی که در هر سه حالت با تنوین جر می آید.^۱

۳. «زجاج» عقیده دارد: تنوین «جوار» عوض از حرکت «یای» محذوف است. بعضی سخن ایشان را مردود دانسته و گفته اند: اگر «تنوین» عوض از حرکت «یای» محذوف باشد، حتماً باید از حرکت «الف» در «موسی» عوض آورد؛ چون نیاز «الف» به تعویض، که هرگز حرکت نمی پذیرد بیش تر از نیاز «یاء» به تعویض است؛ زیرا «یاء» حرکت قبول می کند فقط این جا در پذیرش حرکت مشکل دارد، در عین حال کسی نگفته است که باید «تنوین» را برای «الف» در «موسی» عوض قرار داد.^۲ در «سراویل» سه قول است:

۱. «ابن مالک» عقیده دارد: «سراویل» مفرد عجمی است و از حیث وزن (نه از نظر معنا) شباهت به «جمع منتهی الجموع» دارد؛ از این رو، در تمام موارد غیر منصرف است.

۲. بعضی معتقدند: «سراویل» عربی و جمع «سزواله؛ شلوار» و غیر منصرف است. ۳. «ابن حاجب» گفته است: در «سراویل» دو وجه جایز است: یکی انصراف به دلیل این که جمع حقیقی نیست، و دیگری عدم انصراف به لحاظ این که در لفظ همانند

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۱۲.

۲. شرح آشمنی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۳. «صَبَان» در بیان شدت نیاز «الف» در «موسی» به عوض می نویسد: عامل در «منقوص» و «مقصور» اثری را از آن ها می طلبد و این اثر در «منقوص» دست کم در حال نصب ظاهر می شود؛ ولی در «مقصور» هیچ وقت ظاهر نمی گردد، پس نیاز در «مقصور» به مراتب شدیدتر از نیاز در «منقوص» است.

در ادامه می نویسد: با این توضیح، نادرستی سخن کسانی که گفته اند: «اولویت نیاز به عوض در «منقوص» است نه در «مقصور» زیرا تعویض اقتضا می کند که چیزی از کلمه حذف شده باشد و چیز دیگری جای آن واقع شود و در «مقصور» اثری ظاهر نشده تا گفته شود: چیزی حذف شده و «تنوین» عوض از آن باشد اما در «منقوص» حرکت ظاهر می شود؛ ولی چون بعضی از حرکات بر آن ثقیل است به جای آن «تنوین» می آید، روشن می شود (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۴۵).

«جمع منتهی الجموع» است.^۱

اگر «جمع منتهی الجموع» و شبه آن مانند «سراویل» و «سراجیل» (نام شخصی است) عَلَم برای کسی واقع شوند، همانند حالت پیش از نام‌گذاری، غیر منصرف خواهند بود؛ زیرا ملاک در منع صرف، جمع و شبه آن است و عَلَمیت عارضی اعتباری ندارد.

۶ و ۷. علمیت و ترکیب

«علمیت» و «ترکیب» با هم جمع می‌شوند و اسم را غیر منصرف می‌کنند به شرطی که مرکب، مَزْجی باشد،^۲ نه اضافی و اسنادی؛ مانند «مَعْدِیْکَرَب» (نام شخصی است) و «حَضَرَ مَوْت» (نام مکانی است).

از مثال‌های مصنف و شارح استفاده می‌شود که جزء دوم «مرکب مَزْجی» باید «وِیَه» نباشد؛ مانند «سیبویه» زیرا چنین مرکب مَزْجی ای بنا بر قول مشهور، مبنی است، نه معرب و روشن است که «منع صرف» در معرب جریان دارد، نه در مبنی.

اما این که مرکب نباید اضافی باشد؛ مانند «عبدالله» چون جزء اول آن به اقتضای عامل اعراب می‌پذیرد و جزء دوم، مجرور به اضافه است و اضافه مقتضی جرّ به کسره می‌باشد، نه جرّ به فتحه.

و اما این که نباید مرکب، اسنادی باشد؛ مانند «تَأْبَطَ شَرَأ» (نام شخصی است) زیرا

۱. در این جا قول چهارمی نیز وجود دارد و آن این که «سراویل» عربی است؛ ولی جمع حقیقی «سِرْوَاله» نیست؛ بلکه اسم جنسی است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود، لکن جمع فرضی «سِرْوَاله» است به لحاظ این که غیر منصرف آمده است و قاعده آن است که این وزن در غیر جمع سبب منع صرف نیست، از این رو، برای حفظ قاعده آن را جمع «سِرْوَاله» فرض کردند، گویا هر قطعه‌ای از «سراویل» یک «سِرْوَاله؛ شلوار» است، سپس «سِرْوَاله» به «سراویل» جمع بسته شده است (فوائد ضیائیه، ص ۴۶).

۲. درباره تعریف «مرکب مَزْجی» و چگونگی حرکت جزء اول آن، ر. ک: ج ۱، باب «نکره و معرفه» بحث «عَلَم».

در آن، اصل، حکایت می‌شود و در اصل آن، اعراب نیست و «منع صرف» در معرب می‌باشد.

علمیت با اسباب دیگری نیز جمع می‌شود. در این جا از دو تایی از آن‌ها بحث می‌شود:

۱. «الف» و «نون» زاید؛ مانند «غَطْفَان» (نام قبیله‌ای است) و «أُضْبَهَان».^۱

زاید بودن «الف» و «نون» از دو راه شناخته می‌شود:

الف) حذف آن‌ها در تغییرات کلمه، اگر کلمات دارای آن‌ها متصرف باشند؛ مانند «نِسْيَان» (در صورتی که عَلَم باشد) که «الف» و «نون» در «نَسِي» و «يَنْسِي» و «نَاسٍ» و «مَنْسِي» وجود ندارند.

ب) بیش از دو حرف بودن حروف قبل از آن‌ها؛ در صورتی که کلمات دارای آن‌ها متصرف نباشند؛ مانند دو مثال بالا و مانند «عِمْرَان» و «عُثْمَان» و «مَرْوَان».

اگر در کلمه‌ای قبل از «الف» و «نون» دو حرف و حرف دوم دارای تضعیف باشد، در صورتی که تضعیف را اصل بدانیم، آن‌ها حرف زاید، و کلمه، غیر منصرف است. و در صورتی که تضعیف را زاید بدانیم «نون» حرف اصلی و کلمه، منصرف خواهد بود؛ مانند «حَسَان»، «حَيَّان» و «عَقَّان» که اگر از ماده «حَسَّ»، «حَيَّ» و «عَقَّت» باشند، غیر منصرفند، و اگر از ماده «حُسْن؛ نیکویی»، «حَيَّن؛ هلاکت» و «عَقَّن؛ آلودگی» باشند، منصرفند.

۱. «أُضْبَهَان» (به فتح همزه و کسر آن) نزد اهل مغرب زمین به «باء» و نزد مستشرقین به «فاء» خوانده می‌شود (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۵۱).

در نام‌گذاری «أُضْبَهَان» دو دلیل ذکر کرده‌اند:

الف) اولین کسی که در آن شهر فرود آمد، شخصی به نام «أُضْبَهَان بن فلوح بن لمطی بن یافث» بوده است (تصریح، ج ۲ ص ۲۱۷).

ب) این کلمه عجمی و اصل آن «أَشْبَاهَان؛ لشکرها» بوده است؛ چون لشکرها در آن شهر ساکن بودند (قاموس، ص ۷۸۹).

۲. تأنیث، و آن بر دو نوع است:

الف) تأنیث با «تاء»، علمیت با تأنیث با «تاء» بدون هیچ شرطی سبب منع صرف اسم می‌شود، خواه در اسم مذکر باشد؛ مانند «طلحه» و خواه در اسم مؤنث باشد؛ مانند «فاطمه» و خواه آن اسم دارای بیش از سه حرف باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه در اسم بیش از سه حرف نباشد؛ مانند «فله» (در صورتی که علم باشد).

ب) تأنیث معنوی، علمیت با تأنیث معنوی سبب جواز منع صرف اسم می‌شود و حتمی بودن آن بستگی به یکی از چهار شرط آینده دارد؛ زیرا تأنیث معنوی سبب خفت و سبکی اسم می‌گردد و نمی‌گذارد که علمیت در منع صرف تأثیر کند؛ ولی آن شرایط چهارگانه، ثقل و سنگینی خاصی به اسم می‌بخشند و سبب حتمی شدن منع صرف آن می‌شوند و آن چهار شرط عبارتند از:

۱. اسم، بیش از سه حرف باشد؛ مانند «شعاد» (نام زنی است) و «عناق» (اسم حیوانی است) و «زینب» و «مریم».

دلیل این شرط آن است که حرف چهارم به منزله «تای» تأنیث می‌باشد.^۱

۲. اسم، سه حرف و عجمی باشد؛ مانند «ماه» و «جور» (نام قدیمی دو شهر از شهرهای استان فارسند)؛ چون عجمی بودن وقتی که با تأنیث و علمیت همراه شود سبب حتمی شدن منع صرف اسم می‌شود، هر چند با اسم سه حرفی سبب منع صرف نمی‌گردد.^۲

۳. اسم، سه حرفی و متحرک الوسط باشد؛ مانند «سقر» و «لظی» (نام دو طبقه از طبقات جهنم می‌باشند)؛ زیرا حرکت حرف وسط به منزله حرف چهارم اسم است.^۳

۱. شرح اشعری، ج ۳، ص ۲۵۳.

۲. همان.

۳. همان.

۴. «ابن انباری» در این گونه اسم‌ها صرف و منع صرف هر دو را جایز می‌داند (شرح اشعری، ج ۳، ص ۲۵۳).

۴. اسم، منقول از مذکر باشد؛ مانند «زید» در صورتی که عَلَم برای مؤنث باشد؛ زیرا با نقل «زید» به تانیث، ثقل و سنگینی حاصل می‌شود که با خفت و سبکی لفظ برابری می‌کند.^۱

البته لزوم منع صرف این مورد، عقیده «سیبویه» و جمهور نحویین است، اما «مُبرِّد»، «جَزْمی» (و «عیسی بن عمر ثقفی»^۲) معتقدند که در این گونه موارد صرف و منع صرف هر دو جایز است.

دلیل آن‌ها کلمه «مِضْر» در دو آیه زیر است:

الف) «اهْبِطُوا مِضْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ...»^۳

[اکنون که چنین است، بکوشید از این بیابان] در شهری فرود آید؛ زیرا هر چه خواستید، در آن جا برای شما هست...]

ب) «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَبُوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِضْرًا إِنِ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ»^۴

و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت: «همگی داخل مصر شوید که در آن‌جا شاء الله در امن و امان خواهید بود».

زیرا «مِضْر» در اصل، اسم برای مذکر که همان پسر «نوح» باشد، بوده است، سپس

۱. همان.

۲. «صَبَّان» در این جا سؤالی را مطرح کرده است و آن این‌که چگونه «سیبویه» و جمهور نحویین منع صرف «زید» را در صورتی که عَلَم برای مؤنث شود، حتمی ولی منع صرف «هند» را غیر حتمی می‌دانند؛ با این‌که تانیث «زید» عارضی و تانیث «هند» اصلی است و هر دو اسم، در عدد حروف و هیئت مساویند؟ چرا در «زید» همانند «هند» صرف و منع صرف هر دو جایز نیست و یا در «هند» همانند «زید» منع صرف حتمی نیست؟

از این جا معلوم می‌شود که عقیده «عیسی بن عمر ثقفی»، «جَزْمی» و «مُبرِّد» از عقیده «سیبویه» و جمهور نحویین قوی‌تر است (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۵۳).

۳. همان.

۴. بقره (۲) آیه ۶۱.

۵. یوسف (۱۲) آیه ۹۹.

عَلَمٌ برای «بَلَدَه؛ شهر» شده که مؤنث می باشد.

«دمامینی» از این استدلال دو پاسخ داده است:

۱. «مصر» در آیهٔ اوّل که به صورت منصرف آمده است، عَلَمٌ نیست (همان گونه که در ترجمه گذشت).

۲. بر فرض عَلَمٌ بودن، مؤنث نیست؛ زیرا امکان دارد که در آن، مکان لحاظ شده باشد و «مکان» مذکر است نه مؤنث.^۱

در اسمِ مؤنث دارای سه حرف و ساکن الوسط که تذکیرِ قبل از نقل و عَجْمَه را نداشته باشد، دو صورت از نحو یون نقل شده است: یکی صرف به لحاظ نبودن شرطِ حتمی بودن منع صرف که پیش از این گفته شد و دیگر منع صرف به جهت وجود تأنیث و علمیت؛ ولی منع صرف به لحاظ وجود دو سبب بهتر است.

از «زجاج» نقل شده که گفته است: منع صرف واجب است، زیرا سکونِ حرفِ وسط، حکمی را که دو سببِ منع صرف آن را لازم کرده اند، تغییر نمی دهد.^۲

۸. عَجْمَه

«عَجْمَه»^۳ تنها با علمیت جمع می شود و اسمی که عجمی و عَلَمٌ باشد با دو شرط

۱. حاشیهٔ صَبَان، ج ۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

۲. شرح اَشْمُونی، ج ۳، ص ۲۵۴.

۳. مراد از عجمی بودن اسم آن است که از زبان غیر عرب (از هر زبان که باشد) وارد زبان عربی شده باشد.

عجمی بودن اسم را از چند راه می توان شناخت.

الف) نقل علمای ادب عربی.

ب) دارا نبودن وزن اسم های عربی؛ مثل «ابراهیم».

ج) خالی بودن اسم از «حروف ذَلَّاقَه»؛ حروفی که با نوک زبان تلفظ می شوند» در حالی که چهار حرفی یا پنج

حرفی باشد. و «حروف ذَلَّاقَه» عبارتند از: «میم»، «راء»، «باء»، «نون»، «فاء» و «لام».

د) اجتماع حروفی در اسم که در کلام عرب با هم جمع نمی شوند؛ مانند اجتماع «جیم» و «قاف» در کنار هم؛ مثل

غیر منصرف می‌گردد:

الف «عَلَم» در عجمیت باشد نه در عربیت.

ب «بیش از سه حرف باشد؛ مانند «ابراهیم»، «اسماعیل» و «اسحاق».^۱

اما اگر اسم، عجمی نباشد؛ مانند «محمد» و یا عَلَم در عربیت باشد؛ مانند «لِجَام» (مَعْرَب لگام) که عَلَم برای مردی باشد، و یا سه حرفی باشد، خواه ساکن الوسط باشد؛ مانند «نوح» و خواه متحرک الوسط باشد؛ مانند «شتر» (قلعه‌ای در «آزان» که منطقه‌ای در «آذربایجان» بوده است). منصرف خواهد بود.

→ «قَبْج» که لغت ترکی است و به معنای «أَهْرَبْ؛ بترس» و به معنای «كَم» استفهامی است، و به کسر «قاف» به معنای «رَجُل؛ مرد» می‌باشد. و مثل «جِقْ» که این کلمه نیز ترکی است و به معنای «أَخْرُجْ؛ خارج شو» می‌باشد. و مانند اجتماع «صاد» و «جیم» در یک کلمه؛ مثل «صَوْلَجَان؛ عصای سرکج» و مثل «جَصْ؛ گچ» و مثل «صَنْجَه؛ پاره سنگ».

و مانند اجتماع «کاف» و «جیم» در یک کلمه؛ مثل «أَشْكُرُجَه؛ بشتاب» (حرکت همزه بیان نشده است). و مانند آمدن «راء» بعد از «نون» در آغاز کلمه؛ مثل «نَرْجِس؛ گل نرگس».

و مانند آمدن «زای» بعد از «دال» مثل «مُهَنْدِيز؛ مَهْنَدِيس» و گاهی «زای» تبدیل به «سین» می‌شود (مُهَنْدِيس) (شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۵۷ - ۲۵۸).

در تصریح (ج ۲، ص ۲۱۹) به جای «أَشْكُرُجَه»، «سُكْرُجَه» آمده است.

و شارح در کتاب هَمَع (ج ۱، ص ۳۲) گفته است: «زای» به دنبال «دال» باید در آخر کلمه باشد.

۱. «جامی» گفته است: همه اسم‌های انبیا جز شش اسم غیر منصرفند و آن‌ها عبارتند از:

۱. محمد، ۲. صالح، ۳. شعیب، ۴. هود.

دلیل منصرف بودن این چهار اسم، عربی بودن آن‌هاست.

۵. نوع، ۶. لوط.

عَلَم منصرف بودن این دو اسم، محقق بودن آن‌ها می‌باشد.

بعضی از نحوین «هود» را همانند «نوح» عجمی می‌دانند؛ زیرا «سیویه» این دو را کنار هم ذکر کرده است. مؤید این مطلب آن است که گفته‌اند: عرب از نسل حضرت «اسماعیل» است و کسانی که پیش از ایشان می‌زیسته‌اند عرب نبودند و حضرت «هود» قبل از حضرت «اسماعیل» زندگی می‌کرده است (فوائد ضیائیه، ص ۴۳).

«صَبَان» از «عصام» نقل می‌کند: حصر اسم‌های منصرف انبیا در شش اسم درست نیست؛ چون اسم‌های حضرت «شیت» و «عزیر» نیز منصرفند (حاشیه صَبَان، ج ۳ ص ۲۵۶).

۹. وزنِ فعل

«وزنِ فعل» با علمیت سبب منع صرف می‌شود. مراد از «وزنِ فعل» یکی از دو چیز است:

۱. وزنِ مخصوص به فعل در لغت عرب، و آن بر دو گونه است:

الف) وزن فعلی که در اسم جز اندک یافت نمی‌شود؛ مثل وزن «فَعِلَ» مانند «ضَرِبَ» که اگر عَلَم برای شخصی شود، غیر منصرف خواهد بود؛ مثل «هَذَا ضَرِبُ» و «رَأَيْتُ ضَرِبَ» و «مَرَرْتُ بِضَرِبَ» هر چند «دُئِلَ» که نام قبیله‌ای است بر همین وزن می‌باشد.

و مثل وزن «فَعَلَّ» مانند «كَلَّمَ» که اگر عَلَم برای شخصی شود، غیر منصرف خواهد بود؛ مثل «هَذَا كَلَّمُ» و «رَأَيْتُ كَلَّمُ» و «مَرَرْتُ بِكَلَّمُ» هر چند «حَضَّم» که عَلَم برای مردی است و «شَمَّرَ» که عَلَم برای اسب «حَجَّاج بن یوسف ثقفی» است، بر همین وزن می‌باشند.

البته وجود این وزن‌ها در اسم ضربه‌ای به اختصاص آن‌ها به فعل نمی‌زند؛ چون از معانی فعل به اسم نقل داده شده‌اند، پس اختصاص آن‌ها به فعل هم چنان باقی است؛ مثلاً «دُئِلَ» از معنای «سستی شکم و سرعت در راه» و «حَضَّم» از معنای «زیاد خوردن» یا با تمام دهان خوردن» و «شَمَّرَ» از معنای «دامن به کمر زدن (کنایه از تلاش کردن)» به معنای اسم نقل داده شده‌اند.^۱

ب) وزنی که اصلاً در اسم یافت نمی‌شود؛ مثل فعل ثلاثی مزیدی که آغازش همزه

۱. «دُئِلَ» معنای اسمی آن «دَوَّيْبَه» موش بیابان است. محقق «رضی»^۱ گفته است: «دُئِلَ» عَلَم می‌تواند از معنای اسمی خود به علمیت نقل پیدا کرده باشد؛ هم چنان که می‌تواند از معنای فعلی‌اش به علمیت نقل پیدا کند (شرح کافی، ج ۱، ص ۶۲).

وصل باشد؛^۱ مانند «انطلق» و «استخرج» که اگر عَلم برای شخصی شوند، غیر منصرف خواهند بود؛ مثل «هذا انطلق واستخرج» و «رأيت انطلق واستخرج» و «مررت بانطلق واستخرج»^{۲ و ۳}

و اما وزن‌های «بَقَم» نام رنگ معروف که از چوب درختی می‌گیرند» و «سَلَم» نام مکانی در شام» و «استَبْرَق» حریر ضخیم» عجمیند و ضربه‌ای به اختصاص وزن‌های مذکور به فعل نمی‌زنند.^۴

۲. وزن غالب در فعل. مراد از آن نیز دو چیز است:

الف) وزنی که زیاد در فعل و کم در اسم یافت می‌شود؛ مانند «أثمد» سنگ سر مه»،

۱. همزة وصل در فعلی که عَلم واقع شود، حکم همزة قطع را پیدا می‌کند؛ یعنی، در وسط کلام از تلفظ حذف نمی‌شود؛ زیرا فعلی منقول، از اصل خود، که همان فعل بودن است، دور می‌شود و در زمرة اسم قرار می‌گیرد، برخلاف مصدری که دارای همزة وصل و عَلم واقع شود؛ مانند «أقیدار» که همزة وصل آن بر اصلش باقی می‌ماند، چون منقول از اسم از اصل خود دور نمی‌شود تا حکم همزة قطع را پیدا کند (تصريح، ج ۲، ص ۲۲۰).

۲. افعال دیگری نیز همانند فعل ثلاثی مزید دارای همزة وصل می‌باشند؛ مانند:

الف) فعل ثلاثی مزیدی که در اولش «تای» مطاوعه باشد؛ مانند «تَعَلَّم» و «تَصَالَح».

ب) صیغه‌های فعل مضارع جز «يَفْعَلُ»، «تَفْعَلُ»، «أَفْعَلُ» و «نَفْعَلُ» زیرا این چهار فعل داخل در قسم دوم وزن فعل (وزن غالب در فعل) هستند.

ج) فعل‌های مجهولی که از تغییر در امان باشند تا وزنشان محفوظ بماند؛ مانند «أَكْرِمَ»، «أَسْتُخْرِجَ» و «تَفْوَعَلَ» اما اگر دست خوش تغییر شوند و وزن خود را از دست بدهند، منصرف خواهند بود؛ مانند «رَدَّ»، «بَيْعَ» و «قَيْلَ» در صورتی که عَلم باشند.

د) فعل امری که از فعل «فَاعَلَ» و از ثلاثی مجرد نباشد؛ مانند «انطلق» و «دَخِرَجَ» زیرا اولی نه از قسم وزن فعل مخصوص به فعل است و نه از قسم غالب در فعل، بلکه از قسم غالب در اسم می‌باشد که تأثیری در منع صرف نخواهد داشت.

و دومی از قسم غالب در فعل است (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۲۵۸).

۳. نقل این افعال به اسما و عَلم قرار دادن آن‌ها باید بدون فاعل صورت گیرد، وگرنه جمله، عَلم محکی خواهد بود که در باب «عَلم» گذشت.

۴. فوائد ضایعه، ص ۵۰-۵۱؛ شرح اشمونی و حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۲۵۸-۲۵۹.

«إِضْبَع؛ انگشت» و «أُبْلَم؛ کمک انسان کم کار»؛ زیرا اولی بر وزن «إِضْرِب» و دومی بر وزن «إِمْنَع» و سومی بر وزن «أُكْتُب» می باشد.

اگر این اسم‌ها عَلَم واقع شوند، غیر منصرف خواهند بود؛ مانند «هَذَا إِثْمِدٌ وَ إِضْبَعٌ وَ أُبْلَمٌ» و «رَأَيْتُ إِثْمِدًا وَ إِضْبَعًا وَ أُبْلَمًا» و «مَرَرْتُ بِإِثْمِدٍ وَ إِضْبَعٍ وَ أُبْلَمٍ».

ب) وزنی که در آن حروف مضارع («یاء»، «تاء»، «همزه»، و «نون») باشد که دلالت بر معنایی در فعل می کند؛ مانند «أَحْمَد»، «يَعْلَى»، «أَفْكَالٌ؛ کسی که از ترس یا سرما دارای لرزش باشد» و «أَكْلَب» (جمع «كَلْب؛ سگ») زیرا هر یک از همزه و «یاء» دلالت بر معنایی در فعل می کنند که همان «تکلم» و «غیبت» است و چنین وزن‌هایی بیش تر در فعل وجود دارند تا اسم، این اسم‌ها اگر عَلَم واقع شوند، غیر منصرف خواهند بود، البتّه به شرط آن که در آخر آن‌ها «تای» تأنیث نباشد؛ مانند «هَذَا أَحْمَدٌ وَ يَعْلَى وَ أَفْكَالٌ وَ أَكْلَبٌ» و «رَأَيْتُ أَحْمَدًا وَ يَعْلَى وَ أَفْكَالًا وَ أَكْلَبًا» و «مَرَرْتُ بِأَحْمَدٍ وَ يَعْلَى وَ أَفْكَالٍ وَ أَكْلَبٍ».

اما اگر آخر چنین فعل‌هایی «تای» تأنیث باشد، منصرف خواهند بود؛ زیرا وزن، با وجود «تای» تأنیث از زمره «وزن فعل» بیرون خواهد رفت؛ چون «تای» تأنیث به آخر فعل ملحق نمی شود؛ مانند «أَزْمَلَهُ؛ بیوه» و «يَعْمَلُهُ؛ شتر ماده قوی در کار».^۱

شرایط تأثیر «وزن فعل» در منع صرف

«وزن فعل» در تأثیر منع صرف باید دارای سه شرط باشد:

۱. «وزن فعل» لازم باشد؛ یعنی، در همه حال یک سان باشد؛ از این رو، «إِمْرَأَةٌ؛ مرد» در صورتی که عَلَم باشد، منصرف خواهد بود؛ زیرا در حال رفع بر وزن «أُكْتُب» و در حال نصب بر وزن «إِمْنَع» و در حال جر بر وزن «إِضْرِب» است.

۲. «وزنِ فعل» باقی باشد؛ بنابراین فعل‌های «رُدَّ» و «بِيعَ» در صورتی که عَلَم واقع شوند، منصرفند؛ زیرا اصل «رُدَّ»، «رُدِدَ» بود که با ادغام هم وزن «قُفِلَ» گردیده است و از «وزنِ فعل» خارج شده است.

و اصل «بِيعَ»، «بُيعَ» بود که با اِعلال هم وزن «دِيكَ؛ خروس» در آمده است و از «وزنِ فعل» بیرون رفته است.

۳. «وزنِ فعل» مخالف با روش فعل نباشد. بنابراین «أَلْبَبَ» (جمع «لَبَّ؛ ا عقل») اگر چه بر وزن «أَنْصُرَ» است؛ ولی به گفته «اخفش» منصرف می‌باشد؛ زیرا با روش فعل که ادغام است، مخالفت کرده است.

أما مصنّف با ایشان مخالفت کرده و آن را غیر منصرف می‌داند؛ زیرا؛
أولاً: «أَلْبَبَ» بر وزن «أَنْصُرَ» است.

ثانياً: فكّ ادغام بازگشت به اصل است، در این صورت «أَلْبَبَ» همانند فعل صحیح می‌شود که به اتفاق همه نحویین مانع تأثیر «وزنِ فعل» نیست.

ثالثاً: فكّ ادغام در فعل گاهی واجب است؛ مانند «أَشْدِدْ» در باب «تَعْجَبَ» و گاهی جایز است؛ مانند «أَزْدُدْ» و گاهی شاذ و بر خلاف قانون است؛ مانند «أَلِلَّ السِّقَاءُ؛ بوی آب مشک تغییر کرد».^۲

شارح در پایان بحثِ «وزنِ فعل» می‌گوید: از این که مصنّف وزنِ مخصوص به فعل و وزنِ غالب در آن را سبب منع صرف دانستند، معلوم می‌شود که سه وزن تأثیری در منع صرف ندارند:

۱. وزن، مخصوص به اسم باشد؛ مانند «جَحْمَرِش؛ پیره‌زن» و «قَمَطْرِير؛ سخت».

۲. وزن، غالب در اسم باشد؛ مانند «ضَارِب» که هم می‌تواند اسم فاعل از فعل

۱. «لَبَّ» بیش‌تر به «أَلْبَاب» جمع بسته می‌شود و جمع آن به «أَلْبَب» کم است.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۱.

«ضَرَبَ» باشد، و هم فعل امر از باب «مفاعله؛ ولی این وزن غالباً در اسم به کار می‌رود.

۳. وزن، مساوی در فعل و اسم باشد؛ مانند «جَبَل؛ کوه»، «عَضُد؛ بازو»، «کَتِف؛ شانه» و «جَعْفَر» که این وزن‌ها در فعل نیز فراوان وجود دارد؛ مانند «ضَرَبَ»، «شَرَفَ»، «حَسِبَ» و «دَحْرَجَ».

شارح در ادامه همین نظر مصنف را می‌پذیرد و بر آن مهر تأیید می‌زند؛ ولی از «عیسی بن عُمَر» استاد «خلیل» نحوی و «سیبویه» نقل می‌کند که گفته است: اگر خصوص فعل ماضی عَلَم واقع شود غیر منصرف خواهد بود و به این شعر استدلال کرده است:

أَنَا ابْنُ جَلَا وَ طَلَّاعِ الثَّنَايَا مَتَى أَضْعَعِ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي

منم پسر مردی که کارهای بزرگ را ظاهر ساخته است و بسیار بالای دره‌ها و کوه‌های خوف‌ناک بالا می‌رود (کنایه از این که مسائل عظیم و مشکل را به راحتی حل می‌کند). هر زمانی که عمامه را از سر بردارم مرا می‌شناسید.

شاهد در «جَلَا» ست که به گفته «عیسی بن عُمَر» فعل ماضی است و بدون فاعل عَلَم شده است و غیر منصرف می‌باشد؛ چون بدون «تنوین» آمده است.

از استدلال به این شعر سه جواب داده‌اند:

۱. احتمال دارد که «جَلَا» با فاعلش عَلَم محکی باشد. در این صورت، منصرف خواهد بود.

۲. احتمال دارد که «جَلَا» عَلَم نباشد، بلکه با فاعل خود جمله‌ای باشد که صفت برای موصوف محذوف واقع شده باشد، به تقدیر «أَنَا ابْنُ رَجُلٍ جَلَا الْأُمُورَ» أي «کَشَفَهَا» و ما ترجمه شعر را طبق این احتمال آورده‌ایم.

۳. «سیبویه» گفته است: قول «عیسی بن عُمَر» برخلاف سخن عرب است؛ زیرا از آن‌ها شنیدیم که فعلی «كَسَعَبَ؛ سرعت گرفت در حالی که گام‌ها را نزدیک هم قرار داده

بود» را عَلَمٌ برای شخصی قرار دادند؛ با این حال، آن را منصرف می خوانند.^۱

اجتماع علمیت با «الف» مقصور الحاقی

اگر اسمی عَلَمٌ و دارای «الف» مقصور الحاقی باشد، غیر منصرف خواهد بود؛ مانند «عَلْقَى» (نام گیاهی است) و «أزطی» (نام درختی است) در حالی که عَلَمٌ برای شخصی واقع شوند؛ مانند «هذا عَلْقَى و أزطی» و «رأيتُ عَلْقَى و أزطی» و «مررتُ بِعَلْقَى و أزطی».^۲

مراد از «الحاق» آن است که به کلمه سه حرفی یک حرف برای الحاق به کلمه چهار حرفی اضافه شود؛ مانند دو اسم مذکور برای الحاق به «جعفر».

دلیل این که «الف» مقصور الحاقی همراه علمیت سبب منع صرف می شود آن است که از دو جهت شباهت به «الف» تانیث مقصور دارد:^۳

۱. در زاید بودن؛ همان گونه که «الف» تانیث مقصور، زاید است و از حرف دیگری تبدیل نشده است، «الف» مقصور الحاقی نیز چنین می باشد.

۲. در وزن؛ یعنی، اسم دارای «الف» مقصور الحاقی هم وزن با اسم دارای «الف» تانیث مقصور است؛ مانند «عَلْقَى» و «أزطی» که بر وزن «سَکْرَى؛ زن مست» می باشند.

و شباهت اسمی به اسم دیگر در بسیاری از اوقات آن را به حکم همان اسم اول ملحق می کند؛ مثل «حامیم» در صورتی که عَلَمٌ برای شخصی باشد، به گفته «سیبویه» غیر منصرف است؛ چون در وزن و عدم پذیرش «الف» و «لام» همانند «هابیل» می باشد و «هابیل» به جهت علمیت و «عُجْمَه» غیر منصرف است، پس «حامیم» نیز به

۱. همان.

۲. بعضی از نحوین دلیل منع صرف «أزطی» را علمیت و «وزن فعل» می دانند (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۲).

۳. البته میان آن ها فرق هایی نیز وجود دارد؛ زیرا اسم دارای «الف» تانیث مقصور، «تتوین» و «تای» تانیث قبول نمی کند؛ ولی اسم دارای «الف» مقصور الحاقی آن دو را قبول می کند (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۶۲).

جهت علمیت و شبه «عُجْمَه» غیر منصرف می باشد.^۱

اما اگر اسم دارای «الف» مقصور الحاقی، عَلَم نباشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «عَلَقَى» و «أُزْطَى» قبل از نام گذاری.

و نیز اگر اسم عَلَم، دارای «الف» ممدود الحاقی باشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «عِلْبَاء؛ رگ گردن» در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد.

دلیل منصرف بودن «عِلْبَاء» که ملحق به «قِرْطَاش؛ کاغذ» است، دو چیز می باشد:

۱. «الف» ممدود الحاقی همانند «الف» تانیث ممدود نیست؛ زیرا همزه اولی تبدیل شده از «یاء» است؛ ولی همزه دومی تبدیل شده از «الف» تانیث می باشد، که توضیح بیش تر آن در باب «تثنیه و جمع مقصور و ممدود» خواهد آمد.

۲. همزه «الف» تانیث ممدود تبدیل شده از حرفی است که خود سبب منع صرف می باشد و آن «الف» تانیث است؛ از این رو، همزه تبدیل شده از آن نیز سبب منع صرف می شود، اما همزه «الف» ممدود الحاقی تبدیل شده از حرفی است که خود سبب منع صرف نیست و آن «یاء» است، از این رو، همزه تبدیل شده از آن نیز سبب منع صرف نمی شود.^۲

اجتماع «تعریف» با «عدل»

«تعریف» با «عدل» در سه مورد سبب منع صرف اسم می شود:

۱. «فَعَلٍ» توکید؛ مانند «جُمَع»، «كُنْع»، «بُصْع» و «بُتْع».

مصنّف در شرح کافیه «تعریف» را شبه علمیت می داند و در توضیح آن گفته است: این الفاظ بنابر نیت اضافه شدن به معرفه، معرفه اند؛ زیرا اصل مثال «رَأَيْتُ النِّسَاءَ

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲. همان.

«جَمَعَ»، «رَأَيْتُ النِّسَاءَ جُمِعَهُنَّ»؛ تمام زنان را دیدم» بوده است و «جَمَعَ» به واسطه اضافه به ضمیر، معرفه می باشد و چون مرجع ضمیر معلوم بوده، حذف شده است و از اضافه به نیت داشتن آن اکتفا شده است و از آن جا که آن ها بدون علامت معرفه اند، همانند عَلَمند نه خود عَلَم، زیرا عَلَم یا عَلَم شخص است، مانند «زید» و یا عَلَم جنس؛ مانند «ثُعَالَه» که عَلَم جنس برای «ثُعَلَب؛ روباه» می باشد و این الفاظ نه عَلَم شخصند و نه عَلَم جنس؛ چون در مورد هر مؤنثی به کار می روند.

مصنّف در ادامه گفته است: این قول، ظاهر تصریح «سیبویه» است.

«ابن حاجب»، «تعریف» را خودِ عَلَم دانسته و گفته است: این الفاظ عَلَم برای معنای احاطه و شمولند (همانند «سُبْحان» که عَلَم برای معنای «تسبیح» می باشد). البته از ظاهر کلام مصنّف در این جا همین عقیده استفاده می شود؛ زیرا ایشان برای عَلَم معدول به «فُعَلٍ» توکید مثال آورده است، مگر آن که مرادشان از عَلَم، شبه عَلَم باشد نه خود عَلَم.

اما «عدل» در این الفاظ آن است که «فُعَلٍ» از وزن «فَعْلَوات» عدول کرده است؛ زیرا مفرد آن ها بر وزن «فَعْلَاء» است که مؤنث «أَفْعَلٍ» است و «أَفْعَلٍ» با «واو» و «نون» جمع بسته می شود و حق آن بود که «فَعْلَاء» بر وزن «فَعْلَوات» جمع بسته شود؛ ولی از آن به «فُعَلٍ» عدول کرده است.^۱ و این عدل، عدل تحقیقی می باشد، نه تقدیری.

۱. آن چه در باب عدل الفاظ توکید در بالا گفته شد، عقیده مصنّف در شرح کافی است. در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «اخفش»، «سیرافی» و «ابن عصفور» معتقدند: این الفاظ از وزن «فُعَلٍ» عدول کرده اند؛ زیرا قاعده در «أَفْعَلٍ فَعْلَاء» آن است که جمع مذکر و مؤنث آن بر وزن در فُعَلٍ باشد؛ مانند «حُمَر» در «أَحْمَر حَمَرَاء».

ب) بعضی دیگر عقیده دارند: عدول این الفاظ از وزن «فَعَالِي» است؛ چون قاعده در «فَعْلَاء» اگر صفت نباشد، آن است که جمع آن بر وزن «فَعَالِي» باشد؛ مانند «صَحْرَاء» و «صَحَارِي».

بهترین قول در این میان، همان قول مصنّف است؛ زیرا «فُعَلٍ» در صورتی جمع «فَعْلَاء» می آید که صفت باشد؛

۲. عَلَمٌ مذکر بر وزن «فَعْلٌ» مانند «ثُعَلٌ»، «زُفَرٌ» و «عُمَرٌ» که عَلَمٌد و از «ثَاعِلٌ»،^۱ «زافر» و «عامر» عدول کرده‌اند، و عدل آن‌ها تقدیری است؛ زیرا این الفاظ غیر منصرفند در حالی که در آن‌ها سبب ظاهری جز علمیت وجود ندارد؛ از این رو، عدل را در آن‌ها فرض کرده‌اند؛ چون غیر عدل از موانع دیگر در آن‌ها امکان ندارد. علاوه بر این در وزن «فَعْلٌ» عدل تحقیقی زیاد صورت گرفته است؛ مانند «عُدْرٌ» مرد مکار» و «فُسُقٌ؛ مرد فاسق» که از «غادر» و «فاسق» عدول کرده‌اند و در باب «نِدا» به کار می‌روند، همان‌گونه که در باب «نِدا» بحث «اسم‌های مخصوص نِدا» گذشت. و مانند «جُمَعٌ»، «كُتَعٌ» و... که از «جَمَاوَاتٌ»، «كُتَعَاوَاتٌ و...» و مانند «أَخْرٌ» که از «أَخْرٌ» (بنابر قول غیر مشهور و از «الأخْر» بنابر قول مشهور) عدول کرده‌اند.^۲

۳. واژه «سَحَرٌ» با سه شرط:

الف) مراد از آن سحرِ معین باشد.

ب) ظرف باشد.

ج) بدون «أَلٌ» و اضافه باشد.

مثال «سَحَرٌ» با شرایط سه گانه، مانند «جِئْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَحَرٌ؛ روز جمعه هنگام سحر آمدم»؛ زیرا از «سَحَرٌ» سحرِ وقتِ معین (روز جمعه) اراده شده است و ظرف نیز

→ مانند «حَمَرَاءٌ» و «صَفَرَاءٌ» که جمعشان «حُمَرٌ» و «صُفَرٌ» می‌آید.

و «فَعَالِيٌّ» جمع «فَعْلَاءٌ» ای می‌آید که مذکر نداشته باشد؛ مانند «صَخَارِيٌّ» در جمع «صَخَرَاءٌ».

اَمَا «جَمَعَاءٌ» أَوْلًا: اسم است نه صفت.

و ثانیاً: مذکر دارد که «أَجْمَعٌ» باشد (شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۶۴).

۱. بعضی گفته‌اند: «ثُعَلٌ» از «أَثْعَلٌ» عدول کرده نه از «ثَاعِلٌ» و «ابوحیان» در دلیل آن گفته است: «ثَاعِلٌ» در کلام عرب

به کار نرفته است و آن چه به کار رفته «أَثْعَلٌ» می‌باشد (شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۶۴).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۴.

۳. مراد از «یوم الجمعة» شبانه روز است نه خصوص روز در مقابل شب؛ چه این که «سَحَرٌ» به قسمت پایانی شب گفته می‌شود.

می باشد و بدون «أل» و اضافه هم است؛ از این رو، به وسیله «تعریف» و «عدل» غیر منصرف شده است.

در این که مراد از «تعریف» در «سَحَر» چیست؟ دو قول است:

۱. مصنف در کتاب تسهیل تصریح کرده است که مراد از آن علمیت است؛ زیرا «سَحَر» عَلم برای وقت معین از شب (قسمت پایانی شب) می باشد.
۲. «ابن عصفور» مراد از «تعریف» را شبه علمیت می داند؛ زیرا «سَحَر» همانند عَلم بدون علامت ظاهری معرفی شده است.^۱

از کلام مصنف در این جا همین قول استفاده می شود؛ زیرا به جای علمیت کلمه «تعریف» را به کار برده است.

مراد از «عدل» عدول «سحر» از «السحر» می باشد؛ زیرا «سَحَر» اسم جنس است و از آن فرد معین اراده شده، پس حق آن بود که یا با اضافه و یا با «أل» باشد؛ ولی از «سَحَر» با «أل» عدول کرده نه از «سَحَر» مضاف؛ چون تعریف «أل» مختصرتر از تعریف اضافی است و از طرفی در این جا برای منع صرف نیاز به تعریف می باشد و با «أل» مقدار حاجت بر طرف می شود.^۲

طبق شرایط گذشته اگر مراد از «سَحَر» مبهم باشد، منصرف است؛ مانند آیه «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ»^۳

ما بر آن ها تند بادی که ریگ ها را به حرکت در می آورد فرستادیم [و همه را هلاک کردیم] جز خاندان «لوط» را که سحرگاهان نجاتشان دادیم.

شاهد در «بِسَحَرٍ» است که از آن سحر معین اراده نشده است؛ از این رو، منصرف می باشد.

۱. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۲۶۵ - ۲۶۶.

۲. شرح اشمونی و حاشیه صبان، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳. فجر (۵۴) آیه ۳۴.

و نیز اگر مراد از «سَحَر» معین باشد؛ ولی ظرفیت از آن قصد نشده باشد، منصرف است و باید دارای «أل» و یا مضاف باشد؛ مانند «طَابَ السَّحَرُ سَحَرٌ لَيْلَتِنَا؛ سحر خوشی است بسحر شب ما».

شاهد در «السَّحَر» و «سَحَرٌ لَيْلَتِنَا» است که مراد از آن‌ها معین می‌باشد؛ ولی برای ظرف به کار نرفته‌اند؛ از این رو، منصرفند و اولی با «أل» و دومی به صورت اضافه آمده است.

هم‌چنین اگر «سَحَر» دارای «أل» و یا مضاف باشد، قطعاً منصرف است؛ مانند «جِئْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ السَّحَرُ أَوْ سَحَرَةٌ؛ روز جمعه هنگام سحر آمدم».

شاهد در «السَّحَر» و «سَحَرَةٌ» است که اولی دارای «أل» و دومی مضاف می‌باشد؛ از این رو منصرفند.

در پایان بررسی «اسباب منع صرف» روشن شد علمیت که دومین سبب معنوی منع صرف است با «ترکیب مزجی»، «الف» و «نون» زاید، «تانیث»، «عُجْمَه»، «وزن فعل»، «شبه الف» مقصور» و «عدل» جمع می‌شود.

حکم عَلَمٍ مُؤَنَّثٍ بِرِ وَزْنِ «فَعَالٍ»

اگر اسمی که بر وزن «فَعَالٍ» است، عَلَمٌ برای مؤنث واقع شود در آن دو عقیده وجود دارد:

۱. «اهل حجاز» معتقدند: چنین اسمی مبنی است خواه حرف آخرش «راء» باشد؛ مانند «سَفَارٍ» (اسم چاه «بنی مازن بن مالک» است)^۱ و خواه حرف آخر آن «راء» نباشد؛ مانند «حَذَامٍ» (نام زنی است).

۱. معنای بالا را «جوهری» برای «سَفَارٍ» ذکر کرده است و «سیبویه» و «ابن هشام» آن را به معنای «ماء؛ آب» می‌دانند و معنای تانیث را نیز در آن لحاظ کرده‌اند؛ البته معنای اول بهتر است؛ زیرا سخن در عَلَمٍ مُؤَنَّثٍ می‌باشد و «بئرا؛ چاه» مؤنث سماعی است و «ماء؛ آب» مذکر می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۵).

چند دلیل در بناء آن ذکر کرده‌اند که مشهورترین آن این است که این نوع اسم در وزن، تعریف، تانیث و عدل همانند «نَزَالٍ» می‌باشد؛^۱ زیرا «نَزَالٍ» (اسم فعل امر) معدول از «انزِلُ» و «حَذَامٍ» معدول از «حاذِمَه» است و «نَزَالٍ» چون بدون «تنوین» می‌باشد، معرفه است و «حَذَامٍ» عَلَم می‌باشد و «نَزَالٍ» مؤنث است؛ چون اسم برای کلمه «انزِلُ» می‌باشد،^۲ و «حَذَامٍ» عَلَم برای مؤنث است.^۳

۲. «بنی تمیم» عقیده دارند: اسم عَلَم برای مؤنث و بر وزن «فَعَالٍ» همانند «جُشَم» (نام مردی است) و «عُمَر» معرب و غیر منصرف می‌باشد؛ زیرا، همان‌گونه که «سیبویه» گفته است،^۴ دارای علمیت و عدل تقدیری از وزن «فَاعِلَه» می‌باشد؛ مانند «حَذَامٍ» و «سَفَارٍ» که عَلَم و معدول از «حاذِمَه» و «سافِرَه» اند.^۵

در این جا شارح، همانند «ابن عقیل»^۶ کلام مصنف را در بیان عقیده «بنی تمیم» سربسته و مبهم شرح کرده است؛ ولی «ابن هشام»^۷ و «أشمونی»^۸ در شرح کلام مصنف و «جامی»^۹ و محقق «رضی»^{۱۰} در توضیح عقیده «بنی تمیم» گفته‌اند:

۱. این سخن منافات ندارد با آنچه در باب «معرب و مبنی» گذشت که سبب بناء منحصر در شباهت اسم به حرف است؛ زیرا شباهت حرفی هم بر شباهت بی واسطه صادق است؛ مانند شباهت استعمالی «نَزَالٍ» به حرف، و هم بر شباهت با واسطه؛ مثل شباهت «حذام» به حرف به واسطه «نَزَالٍ» (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۸۶).
۲. «سیوطی» در هتغ (ج ۱، ص ۲۹) وزن، عدل و تعریف را مطرح و تانیث را حذف کرده است.
۳. برای آگاهی از سایر ادله بناء عَلَم مؤنث بر وزن «فَعَالٍ» (ر. ک: شرح أشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۶۸).
۴. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۶۹.
۵. «مُبرَد» دلیل منع صرف را علمیت و تانیث معنوی می‌داند و این دلیل بهتر است؛ زیرا تانیث تحقیقاً هست؛ ولی عدل، تقدیری است و تقدیر گرفتن «عدل» زمانی است که سبب دیگری نباشد (شرح أشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۶۹).

۶. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۳۳۷.

۷. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۵.

۸. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۶۹.

۹. فوائد ضیائیه، ص ۳۸۲۷.

۱۰. شرح کافی، ج ۱، ص ۴۶.

اگر وزن «فَعَالٍ» عَلَم برای موث و حرف آخرش «راء» نباشد، همان گونه که در بالا گفته شد، معرب و غیر منصرف است، اما اگر حرف آخر آن «راء» باشد، بیش تر افراد قبیله «بنی تمیم» آن را همانند «اهل حجاز» مبنی بر کسر می دانند؛ زیرا بنا بر لغت آن ها در آن «اماله» جاری می شود که با کسره تأمین می گردد و اما اگر معرب و غیر منصرف باشد، «اماله» امکان ندارد؛ مانند «وَبَارٍ» (نام سرزمینی برای قوم «عاد» است)، «ظَفَارٍ» (نام شهری است) و «سَفَارٍ» و کمی از افراد آن قبیله آن را معرب و غیر منصرف می دانند.

اسباب صرف «غیر منصرف»

چهار چیز سبب منصرف شدن «غیر منصرف» می شود:

۱. تنکیر غیر منصرفی که یکی از دو سبب تأثیر گذار در منع صرف آن علمیت باشد و تأثیر گذاری علمیت در منع صرف بر دو گونه است:

الف) علمیت، شرط در منع صرف باشد و آن در هر اسمی است که سبب منع صرفش علمیت با «ترکیب» یا با «الف» و «نون» زاید یا با تأنیث به «تاء» یا با «تأنیث معنوی» یا با «عُجْمَه» باشد؛ مانند «رُبِّ مَعْدِيكَرْبٍ وَ غَطَفَانٍ وَ طَلْحَةَ وَ سُعَادٍ وَ اِبْرَاهِيمَ لَقِيْتُهُمْ؛ چه بسیار مَعْدِيكَرْب، غَطَفَان، طلحه، سُعاد و ابراهیم را ملاقات کردم» همه این اسم ها منصرفند؛ زیرا با دخول «رُبِّ» بر آن ها که تنها بر نکره داخل می شود، بدون سبب منع صرف گشته اند؛ چون علمیت با تنکیر از بین رفته و سبب دیگر، مشروط به علمیت بود که با انتفای آن از بین رفته است.

ب) علمیت بدون شرط بودن، یکی از دو سبب منع صرف باشد؛ یعنی، یکی از دو سبب هم با علمیت می تواند جمع شود و هم با سبب دیگر، و آن در هر اسمی است که سبب منع صرفش علمیت با «وزن فعل» یا با «الف» مقصور الحاقی یا با «عدل» باشد؛ مانند «رُبِّ أَحْمَدٍ وَ أَرْطَى وَ عُمَرَ لَقِيْتُهُمْ؛ چه بسیار احمد، اَرْطَى و عُمَرَ را ملاقات

کردم». این اسم‌ها منصرفند؛ زیرا بعد از تنکیر تنها دارای یک سبب می‌باشند که تأثیری در منع صرف ندارد.

اما تنکیر اسمی که علمیت تأثیری در منع صرف آن ندارد، سبب منصرف شدنش نمی‌شود و آن بر دو گونه است:

الف) اسمی که تنها دارای یک سبب منع صرف است که جانشین دو سبب می‌شود؛ مثل اسم دارای «الف» تانیث مقصور و ممدود و صیغه «جمع منتهی الجموع» مانند «ذکری»، «حَمْرَاء»، «دَرَاهِم» و «دنانیر» این اسم‌ها اگر عَلَم برای کسی واقع شوند سپس نکره گردند، هم‌چنان غیر منصرفند؛ زیرا هر یک از «الف» تانیث و «جمع منتهی الجموع»، همان‌گونه که گفته شد، جانشین دو سببند و به تنهایی سبب منع صرف در اسم می‌شوند و علمیت نقشی در منع صرف آن ندارد.^۱

ب) اسمی که دارای دو سبب منع صرف است؛ مثل اسمی که سبب منع صرفش وصف با «الف» و «نون» زاید یا با «وزن فعل» یا با «عدل» است؛ مانند «سَکْران»، «أَحْمَر» و «أُخْر» این اسم‌ها اگر عَلَم برای کسی واقع شوند سپس نکره گردند، هم‌چنان غیر منصرفند؛ زیرا علمیت تأثیری در منع صرف آن‌ها ندارد، بلکه سبب منع آن‌ها و صفیت اصلی با «الف» و «نون» زاید یا با «وزن فعل» یا با «عدل» است.

در باب «أَحْمَر» زمانی که بعد از علمیت نکره شود، به گفته شارح، دو قول است:^۲

۱. به همین دلیل گفته‌اند: کسانی که سبب منع صرف «حَوَاء» را علمیت و تانیث معنوی می‌دانند اشتباه کرده‌اند؛ زیرا «الف» تانیث به تنهایی در منع صرف آن کافی است (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۷۰ - ۲۷۱).

۲. در باب «أَحْمَر» دو قول دیگر نیز وجود دارد که شارح به آن‌ها اشاره نکرده است:

الف) «فَرَاء» و «ابن آباری» معتقدند: اگر «أَحْمَر» عَلَم برای «رَجُلٍ أَحْمَر؛ مرد سرخ» شود، سپس نکره گردد، غیر منصرف است؛ زیرا حال تنکیر در وجود مشتق منه (حُمْرَة) شبیه حال وصف است، گویا و صفیت هم‌چنان باقی می‌باشد.

اما اگر عَلَم برای «رَجُلٍ أَسْوَد؛ مرد سیاه» و نظایر آن شود، سپس نکره گردد، منصرف است.

الف) «سیبویه» و «اخفش» در یکی از دو قول خود آن را غیر منصرف می‌دانند به همان دلیلی که پیش از این گفته شد.

ب) «اخفش» در قول دیگرش و «مُبرِّد» - به گفته «أشمونی»^۱ - آن را منصرف می‌دانند؛ زیرا وصفیت با علمیت از بین رفته و دیگر بر نمی‌گردد.^۲

در باب «مساجد» نیز همین دو قول وجود دارد جز این‌که از «اخفش» در این‌جا فقط قول دوم نقل شده است.

۲. سبب دیگر برای منصرف شدن «غیر منصرف» تصغیری است که موجب از بین رفتن یکی از دو سبب منع صرف شود؛ مانند «حُمید» در تصغیر «أحمد» و «عُمیر» در تصغیر «عمر» زیرا در مثال اول «وزن فعل» و در مثال دوم «عدل» به وسیله «تصغیر» از بین رفتند؛ از این‌رو، منصرف می‌باشند.

اما زوال «وزن فعل» به وسیله «تصغیر» در مثال اول روشن است و اما زوال «عدل» به وسیله «تصغیر» در مثال دوم برای آن است که «عدل» در «عمر» تقدیری و برای حفظ قاعده در باب «غیر منصرف» می‌باشد که باید دارای دو سبب یا یک سبب که جانشین دو سبب است، باشد؛ ولی همین که به وسیله «تصغیر» منصرف شد، دیگر

→ ب) «ابوعلی فارسی» در یکی از کتاب‌هایش گفته است:

«أخمر» بعد از تنکیر هم می‌تواند منصرف باشد و هم غیر منصرف.

دلیل منصرف بودن آن است که وصفیت به وسیله علمیت و علمیت به وسیله تنکیر از بین رفته است و دلیل غیر منصرف بودن شباهت وصف (یا شباهت اصلی) و «وزن فعل» است (شرح أشمونی و حاشیه صَبان، ج ۳، ص ۲۷۱).

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۱.

۲. «اخفش» این نظر را در مورد «سکران» نیز دارد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۱؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۲۷).

۳. «ابن مالک» در شرح کافی (ج ۳، ص ۱۴۹۹) گفته است: «اخفش» از مخالفت با استادش «سیبویه» برگشته و در کتاب اَوْصَلِ خود با ایشان موافق شده است.

«ابن مالک» می‌افزاید: بیش‌تر نحویین مخالفت «اخفش» با استادش «سیبویه» را ذکر می‌کنند، در حالی‌که بیان موافقت «اخفش» با «سیبویه» بهتر است؛ زیرا موافقت آخرین قولش می‌باشد.

نیازی به «عدل تقدیری» نیست.

اما اگر با «تصغیر» یکی از دو سبب منع صرف از بین نرود، اسم هم چنان غیر منصرف است؛ مانند «أَحْمَد» در تصغیر «أَحْمَد» و «يُسَيِّكِر» در تصغیر «يَشْكُر» و «تُعَلِّب» در تصغیر «تُعَلِّب»؛ زیرا این کلمات بر وزن فعل مضارع «فَعِيل» می باشند؛ مانند «بَيِّنُطَرُ بَيِّنُطَرُ أَبَيِّنُطَرُ بَيِّنُطَرَةٌ» دام پزشکی و نعل بندی.^۱

إعراب اسم منقوص «غير منصرف»

اسم «منقوص» (اسمی که آخرش «یاء» ساکن و لازم است) اگر غیر منصرف باشد، بر دو گونه است:

۱. غیر عَلَم، اِعراب این قسم به اتفاق همه نحویین همانند اِعراب «جَوَارٍ» است که پیش از این گذشت؛ یعنی، در حال رفعی و جرّی «یاء» حذف و «تنوین» عوض آن می آید و در حال نصبی «یاء» ثابت و مفتوح می باشد؛ خواه اسم منقوص غیر منصرف، جمع باشد؛ مثل «غَوَاشٍ»؛ پوشش ها» و «جَوَارٍ»؛ کنیزها» که اسم منقوص غیر عَلَمند و به سبب «جمع منتهی الجموع» بودن غیر منصرف می باشند، و در اِعراب آنها «هذه غَوَاشٍ و جَوَارٍ» و «رَأَيْتُ غَوَاشِيَّ و جَوَارِيَّ» و «مَرَرْتُ بِغَوَاشٍ و جَوَارٍ» گفته می شود.

و خواه اسم منقوص غیر منصرف، مفرد باشد؛ مثل «أُعَيْمٍ» که مصغّر «أُعْمَى»؛ نابینا» و اسم منقوص غیر عَلَم است و دلیل منع صرف آن «وزن فعل» و «وصف» می باشد و در اِعراب آن «جاءني أُعَيْمٍ» و «رَأَيْتُ أُعَيْمِيَّ» و «مَرَرْتُ بِأُعَيْمٍ» گفته می شود.

۲. عَلَم، در اِعراب این قسم دو قول است:

الف) «سیبویه»، «خلیل»، «ابوعمر و»، «ابن ابی اسحاق» و بیش تر «بصریین» - به

۱. محقق رضی، شرح کافیّه، ج ۱، ص ۶۱.

گفته صاحب تصریح^۱ - اعراب این قسم را همانند اعراب قسم اول می دانند؛ مثل «قاضٍ» که عَلَم برای زنی باشد. «قاضٍ» در این صورت، اسم منقوص عَلَم و سبب منع صرف آن علمیت و تأنیث معنوی است و در اعراب آن «جاءتني قاضٍ» و «رأيتُ قاضِيَّ» و «مررتُ بقاضٍ» گفته می شود.

ب) «یونس»، «عیسی بن عُمَر»، «کسای»، «ابو زید» و «بغدادیون» - به گفته صاحب تصریح^۲ - در اعراب این قسم گفته اند: در حال رفعی «یاء» ثابت و ساکن و در حال نصبی و جرّی «یاء» ثابت و مفتوح می باشد و به این شعر «فرزدق» استدلال کرده اند:

قَدْ عَجِبْتُ مَنِّي يُعَيْلِيَا لَمَّا رَأَيْتَنِي خَلَقًا مُقْلَوِيَا

آن زن تحقیقاً از من و از «یُعَيْلِيَا» (نام مردی است) تعجب کرد، زمانی که مرا دید که پریشان و باشتابم.

شاهد در «یُعَيْلِيَا» است که اسم منقوص، عَلَم و غیر منصرف می باشد و «یای» آن در حال جرّی مفتوح آمده است.

طرف داران قول اول از این شعر جواب دادند که فتحه «یاء» در «یُعَيْلِيَا» از باب ضرورت شعری است.

۳. سومین سبب برای منصرف کردن «غیر منصرف» ضرورت شعری است.

ناگفته نماند که منصرف کردن «غیر منصرف» در «ضرورت شعری» لازم است؛^۳ مانند این شعر:

تَبَصَّرْتُ خَلِيلِي هَل تَرَى مِنْ ظَعَائِنِ سَوَالِكِ نَقْبًا بَيْنَ حَزْمِي شَعْبَعِبِ؟

دوستم نگاه کن آیا می بینی کجاوه هایی را که از درّه کوهی می روند که در میان دو

زمین ناهموار «شَعْبَعِبِ» (نام مکانی است) وجود دارد؟

۱. ج ۲، ص ۲۲۸.

۲. همان.

۳. حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۷۳ - ۲۷۴.

شاهد در «ظَعَائِنِ» (جمع «ظَعِينَه؛ کجاوه») است که صیغهُ «جمع منتهی الجموع» می‌باشد و طبعاً باید غیر منصرف باشد؛ ولی در ضرورت شعری منصرف و دارای «تنوین» شده است.^۱ شارح در همین رابطه سؤال و جوابی را بعد از بحث از سبب چهارم از اسباب صرفِ «غیر منصرف» (تناسب) مطرح کرده که ما آن را همین جا می‌آوریم:

سؤال: اگر ضرورت شعری اقتضا کند که اسم غیر منصرفِ مجرور به فتحه، دارای «تنوین» شود آیا این تنوین باید تنوینِ نصبی باشد یا تنوینِ جرّی؟

جواب: محقق «رضی»^۲ صریحاً فرموده است که باید این تنوین، تنوینِ جرّی باشد؛ ولی خود شارح می‌گوید: دور از حقیقت نیست اگر کسی قائل به تجویر هر دو تنوین شود؛ همانند «منادای مفرد معرفه» که در ضرورت شعری هم می‌تواند تنوینِ رفعی و هم تنوینِ نصبی بگیرد، که بحث آن در باب «نِدَا» گذشت.

۴. تناسب، در اواخر آیات قرآن و در سَجْع (کلمه آخر کلامی که با کلمه آخر کلام دیگر موافق است) و در کلمه‌ای با کلمه دیگر.

البته باید توجه داشت که منصرف کردن «غیر منصرف» برای «تناسب» جایز است نه لازم.^۲

۱. «دمامینی» گفته است: سزاوار است که کلام نحوین در این گونه موارد حمل شود بر این که برای شاعر مضطرّ جایز است که غیر منصرف را در ظاهر به اعتبار دخول «تنوین» منصرف قرار دهد و این تنوین «تنوین صرف» نیست؛ زیرا دو سبب منع صرف در این گونه موارد وجود دارد که با آن سازگار نیست، بلکه «تنوین ضرورت» است (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۷).

«دنوشری» گفته است: نیازی به توجیه مذکور نیست و این تنوین «تنوین صرف» است جز این که فایده‌اش، که دلالت بر تمکن اسم باشد، منتفی است (حاشیه حصی، ج ۲، ص ۲۲۷).

از سخن مصنف در این جا استفاده می‌شود که این تنوین «تنوین صرف» است؛ زیرا گفته است: «غیر منصرف» در ضرورت شعری، منصرف می‌شود، پس تنوین آن نیز «تنوین صرف» خواهد بود.

۲. حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۲۷۴.

شارح می‌گوید: نحویون مراد از «تناسب» را در سخنان خود آشکارا بیان نکرده‌اند؛ ولی از سخن «ابن مالک» در کتاب شرح کافیّه و محقق «رضی»^۱ در شرحش بر کتاب کافیّه «ابن حاجب» استفاده می‌شود که مراد از «تناسب» چند چیز است:

الف) غیر منصرف هم وزن با منصرف باشد؛ مانند آیه «... وَجِئْتِكَ مِنْ سَبَأٍ نَبْتًا يَقِينٌ...»^۱ و من از سرزمین «سبأ» یک خبر قطعی برای تو آورده‌ام...».

شاهد در «سَبَأٌ» است که دارای علمیت و تأنیث می‌باشد؛ چون اسم شهری است که «بلقیس» در آن جا زندگی می‌کرد، و طبعاً می‌بایست غیر منصرف باشد؛ ولی به دلیل هم وزن بودن با «نَبَأٌ» منصرف آمده است.

ب) غیر منصرف هم وزن با منصرف نباشد؛ ولی نزدیک به آن باشد؛ مانند آیه «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلًا^۲ وَأَغْلَالًا^۳ وَسَعِيرًا^۴؛

ما برای کافران، زنجیرها، غل‌ها و شعله‌های سوزان آتش آماده کرده‌ایم».

شاهد در «سَلَاسِلًا» است که «جمع منتهی الجموع» می‌باشد و به همین دلیل می‌بایست غیر منصرف باشد؛ ولی چون در جمع مکسر بودن نزدیک به وزن «أَغْلَالًا» است، منصرف آمده است.

ج) غیر منصرف نه هم وزن منصرف باشد و نه نزدیک به آن؛ ولی الفاظ منصرف و غیر منصرف، متعدّد و در کنار هم چیده شده باشند به گونه‌ای که اگر غیر منصرف، منصرف خوانده نشود انسجام و اتصال آن‌ها به هم می‌خورد؛ مانند آیه «وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثًا^۴ وَيَعُوقًا^۵ وَنَسْرًا^۶؛

۱. نمل (۲۷) آیه ۲۲.

۲. بنا بر قرانت «نافع» و «کسایی» (شرح اشعونی، ج ۳، ص ۲۷۵).

۳. انسان (۷۶) آیه ۴.

۴ و ۵. بنا بر قرانت «أعمش بن مهران» (شرح اشعونی، ج ۳، ص ۲۷۵).

۶. نوح (۷۱) آیه ۲۳.

و گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود برندارید [به خصوص] بت‌های «وَدَّ»، «سَوَاع»، «يَعُوْث»، «يَعُوْق» و «نَسْر» را رها نکنید.

شاهد در «يَعُوْثًا» و «يَعُوْقًا» است که دارای علمیت و «وزن فعل» اند و طبعاً باید غیر منصرف باشند؛ ولی چون در میان الفاظ منصرف قرار گرفتند، منصرف شدند تا انسجام و اتصال میان آن‌ها محفوظ بماند.

د) غیر منصرف با منصرف در فاصله‌ها و سجع‌ها^۱ متناسب باشد؛ مانند آیه «وَيُطَافُ عَلَيْهِم بِآيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا»^۲

و در گرداگرد آن‌ها ظرف‌هایی سیمین و قدح‌هایی بلورین می‌گردانند [پُر از بهترین غذاها و نوشیدنی‌ها].

شاهد در «قَوَارِيرًا» است که «جمع منتهی الجموع» می‌باشد و طبعاً باید غیر منصرف باشد؛ ولی برای تناسب با فواصل آیات قبل و بعدش (مذکوراً... تقدیراً...) منصرف آمده است.

ناگفته نماند انصراف «قَوَارِيرًا» در آغاز آیه بعد به تناسب «قَوَارِيرًا» در همین آیه می‌باشد و مثال برای تناسب کلمه‌ای با کلمه دیگر است که در آغاز بحث «تناسب» گذشت.

ناگفته نماند که در منصرف کردن «غیر منصرف» با دو سبب اخیر (ضرورت شعری و تناسب) هیچ‌گونه اختلافی میان نحویین وجود ندارد، برخلاف غیر منصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری که مورد اختلاف است و در بحث بعدی خواهد آمد.

۱. «فاصله» و «سجع» به یک معناست، جز این‌که در قرآن برای رعایت ادب تعبیر به «فاصله» و در غیر قرآن تعبیر به هر دو می‌کنند.

۲. انسان (۷۶) آیه ۱۵ (بنا بر قرائت «أعمش بن مهران» (شرح أشعری، ج ۳، ص ۲۷۵).

غیر منصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری

در غیر منصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری دو قول است:

۱. «کوفیون»، «اخفش» و «ابوعلی فارسی» از «بصریون» و مصنف آن را جایز

می‌دانند و دلیل آن‌ها ورود آن در شعر شعرای عرب است؛ مانند این شعر:

وَمِمَّنْ وَأَلْدُوا عَامِرٍ رُذُو الطُّوْلِ وَ ذُو الْعَرَضِ

از جمله افرادی که آن گروه به دنیا آورده‌اند، «عامر» است که دارای طول و عرض

می‌باشد؛ یعنی، دارای هیکل بزرگ و تراشیده‌ای است.

شاهد در «عامر» منصرف است که به جهت ضرورت شعری، غیر منصرف و بدون

«تنوین» آمده است.

۲. «سیبویه» و بیش‌تر «بصریین» غیر منصرف کردن «منصرف» را جایز نمی‌دانند؛

زیرا تجویز آن به معنای بیرون رفتن اسم از اصل خود است که همان انصراف

می‌باشد، برخلاف منصرف کردن «غیر منصرف» در ضرورت شعری که به معنای

بازگشت اسم به اصل خود است، البته قائلان به قول اول می‌توانند بگویند: ضرورت

شعری سبب خروج اسم از اصل خود نیز می‌شود.^۱



باب اِعراب «فعل مضارع»

در باب «معرب و مبنی» گذشت که در میان افعال سه گانه «ماضی»، «مضارع» و «امر» تنها «فعل مضارع» معرب است، البته به شرط آن که بدون «نون» توکیدِ مباشر و بدون «نون» مجموع مؤنث باشد. اکنون سخن در اِعراب «فعل مضارع» است و آن بر سه گونه می باشد: رفع، نصب و جزم.

در این باب به شرح هر یک از آن‌ها پرداخته می شود:

۱. رفع «فعل مضارع»

به اتفاق همه نحویین «فعل مضارع» اگر بدون ناصب و جازم باشد، مرفوع می شود؛ مانند «تَسْعَدُ؛ سعادتمند می شوی» (اگر مفرد مذکر مخاطب باشد و به معنای «یک زن سعادتمند می شود» است اگر مفرد مؤنث غایب باشد).

عامل رفع «فعل مضارع»

این بحث را شارح مطرح نکرده است، هر چند از شعر مصنف، قول اول از اقوال چهار گانه بعدی استفاده می شود.

به طور کلی در عامل رفع «فعل مضارع» چهار قول وجود دارد:

۱. حاذقان و ماهران از «کوفیون» همانند «فراء» و «اخفش» از «بصریون» عقیده دارند: عامل رفع «فعل مضارع» تجرّد و خالی بودن آن از ناصب و جازم است.

۲. بیش تر «بصریین» معتقدند: عامل رفع «فعل مضارع» قرار گرفتن آن در جایگاه اسم است؛ زیرا «يَضْرِبُ» در مثال «زَيْدٌ يَضْرِبُ» به جای «ضاربٌ» نشسته و اصل مثال «زَيْدٌ ضاربٌ» بوده است.

۳. «کسایی» از «کوفیون» گفته است: عامل رفع «فعل مضارع»، «حروف مضارعَه» («ياء»، «تاء»، «همزه» و «نون») می باشد؛ زیرا اصل و ریشه «فعل مضارع» یا «فعل ماضی» است و یا «مصدر» و در هیچ یک از آن ها «رفع» نیست، پس «رفع» از ناحیه «حروف مضارعَه» آمده است.

۴. «ثعلب» از «کوفیون» و «زجاج» از «بصریون» گفته اند: عامل رفع «فعل مضارع» شباهت آن به اسم در «اشتراک» و «تخصیص» است.
از میان این اقوال، مشهورترین و صحیح ترین قول، همان قول اول است.^۱

۲. نصب «فعل مضارع»

«فعل مضارع» اگر دارای عامل نصب باشد، منصوب می شود.

نواصب «فعل مضارع»

چهار حرف «فعل مضارع» را نصب می دهند:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۹؛ شرح آشوبی و حاشیه صبان، ج ۳، ص ۲۷۷.

۱. «لَنْ»^۱

«لَنْ» فعل مضارعی را نصب می‌دهد که برای آینده باشد؛^۲ مانند آیه «... فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي...»^۳

... من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم، تا پدرم به من اجازه دهد...».

شاهد در «فَلَنْ» است که نصب داده «أُبْرَحَ» را که برای آینده می‌باشد.

در ساختمان «لَنْ» سه قول است که شارح تنها به قول اول، آن هم بدون ذکر قائل، اشاره کرده است. ماهمه آن‌ها را از کتاب تصریح^۴ ذکر می‌کنیم:

الف) «سیویه» و جمهور نحویین معتقدند: «لَنْ» بسیط است.

ب) «فراء» گفته است: «لَنْ» در اصل «لا» بوده است سپس «الف» آن به «نون» تبدیل شده است.

ج) «خلیل»، «کسایی» و «خازرنجی» عقیده دارند: «لَنْ» در اصل مرکب از «لا أَنْ» بوده است (مرکب از «لا» ی نافی، برای معنا و از «أَنْ» برای عمل) سپس همزه «أَنْ» برای تخفیف و «الف» در «لا» برای إلتقای ساکنین میان آن و «نون» حذف شدند و به صورت «لَنْ» درآمده است.

۱. در معنای «لَنْ» سه قول است:

از مخشری، در کتاب کشاف گفته است: «لَنْ» برای توكید نفی می‌آید.

ب) همو در کتاب أنموذج گفته است: «لَنْ» برای نفی ابد می‌آید.

ج) دیگران عقیده دارند: «لَنْ» تنها برای نفی «فعل مضارع» می‌آید.

برای آگاهی بیش‌تر (ر. ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۲۹).

۲. همان.

۳. یوسف (۱۲) آیه ۸۰

۴. ج ۲، ص ۲۳۰.

۲. «کَی»^۱ مصدری

«کَی» مصدری، در صورتی «فعل مضارع» را نصب می‌دهد که «لام» بر آن داخل شود، خواه در لفظ باشد؛ مانند آیه «لَکَیْلًا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَتَکُمْ...»^۲ این به دلیل آن است که برای آن چه از دست داده‌اید تأسف نخورید...». شاهد در «لَکَی» است که «لا تَأْسُوا» را نصب داده است.

و خواه در تقدیر باشد؛ مانند «جِئْتُکَ کَی تَکْرِمَنِي»؛ پیش تو آمدم تا مرا اکرام کنی. اگر به تقدیر «جِئْتُکَ لَکَی تَکْرِمَنِي» باشد وگرنه «کَی» برای «تعلیل» است.^۳

۳. «أَن»^۴ مصدری

مثال نصب دادن «أَن» مصدری، مانند آیه «... وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ...»^۵ ... و روزه داشتن برای شما بهتر است اگر بدانید...». شاهد در «أَن» است که «تَصُومُوا» را نصب داده، و به همین دلیل «نون» عوض رفع از آن حذف شده است.

۱. «کَی» بر سه گونه است:

الف) مصدری، که در این جا محل بحث است؛ ب) تعلیلی؛ ج) مختصر «کیف». برای آگاهی بیشتر تر (ر.ک: معنی، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۲).

۲. حدید (۵۷) آیه ۲۳.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۰.

۴. «أَن» بر چهار گونه است:

الف) مصدری، که در این جا از آن بحث می‌شود؛ ب) مفسره؛ ج) زایده؛ د) مخففه از ثقیله. برای آگاهی بیشتر تر (ر.ک: معنی، ج ۱، ص ۴۱-۵۳).

۵. بقره (۲) آیه ۱۸۴.

اما اگر «أَنْ» غیر مصدری (مُخَفَّفَه از ثقیله) باشد، مثل آن جاکه «أَنْ» بعد از فعلِ مفیدِ «عِلِمٌ خَالِصٌ» واقع شود، «فعل مضارع» را نصب نمی دهد؛ مانند آیه «... عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى...»^۱ او می داند به زودی گروهی از شما مریض می شوند...».

شاهد در «أَنْ» است که مُخَفَّفَه از ثقیله می باشد؛ چون بعد از فعلِ مفیدِ «عِلِمٌ خَالِصٌ» (عِلِمٌ) واقع شده است. به همین دلیل «فعل مضارع» (سَيَكُونُ) را نصب نداده است.

قید «خالص» برای کنار گذاشتن علمی است که به منزله «اشاره» باشد؛ مانند «مَا عَلِمْتُ إِلَّا أَنْ تَقَوْمَ»؛ زیرا «سیبویه» گفته است: در مثال مذکور نصب «فعل مضارع» جایز است؛ چون به منزله «أَشِيرٌ عَلَيْكَ أَنْ تَقَوْمَ»؛ صلاح تو می دانم که بایستی، می باشد.^۲ و اما اگر «أَنْ» بعد از فعلِ مفیدِ «ظَنَّ» گمان واقع شود، در «فعل مضارع» بعد از آن دو اعراب جایز است:

الف) نصب، و «أَنْ» در این صورت، مصدری است؛ مانند آیه «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۳

آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: ایمان آوردیم، به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد.

شاهد در «أَنْ» است که بعد از فعلِ مفیدِ «ظَنَّ» (حَسِبَ) واقع شده و «يُتْرَكُوا» را نصب داده است؛ به همین دلیل «نون» عوضِ رفعی از آن حذف شده است.

ب) رفع، و «أَنْ» در این صورت، مُخَفَّفَه از ثقیله است؛ مانند آیه «وَحَسِبُوا أَنْ لَاتَكُونُ فِتْنَةً...»^۴

۱. مزمل (۷۳) آیه ۲۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳. عنکبوت (۲۹) آیه ۲.

۴. بنا بر قرائت «ابو عمرو»، «حمزه» و «کسبیه» (شرح آشعونی، ج ۳، ص ۲۸۳).

۵. مائده (۵) آیه ۷۱.

گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود...».

شاهد در «أَنْ» است که بعد از فعلِ مفیدِ «ظَنَّ» (حَسِبُوا) واقع شده است و مُخَفَّفَه از ثقیله می باشد، و به همین دلیل «فعل مضارع» (تکونُ) را نصب نداده است.

دلیل «نصب» عدم تأویل «ظَنَّ» به «علم» و دلیل «رفع» تأویل آن به «علم» است، و «نصب» بهتر از «رفع» می باشد؛ (هر چند «رفع» زیاد در کلام عرب آمده است) زیرا تأویل، خلافِ اصل در هر کلمه است.^۱

در میان اعراب کسانی هستند که إهمال «أَنْ» مصدری را جایز می دانند؛ یعنی، به وسیله آن «فعل مضارع» را نصب نمی دهند، از باب حمل آن بر «ما» ی مصدری که ناصب «فعل مضارع» نیست؛ مانند این شعر:

أبى علماء الناس أن يُخبروني بِناطقة حرساءِ مسواكها الحجزُ

دانايان از مردم امتناع کردند که مرا خبر دهند از صدا کننده بی زبان (سنگ آسیا یا منخرج انسان) که مسواک آن سنگ است.

شاهد در «أَنْ» مصدری است که از عمل، مهمل شده و فعل «يُخبروني» را نصب نداده است؛ چون «نون» عوضِ رفعی از آن حذف نشده است.

۴. «إِذَا»^۲

«إِذَا» با سه شرط «فعل مضارع» را نصب می دهد:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲. در «إِذَا» چهار بحث وجود دارد:

الف) در نوع آن که آیا اسم است یا حرف؟

ب) در معنای آن که آیا جواب و جزاست یا تنها جواب است؟

ج) در تلفظ آن، هنگام وقف بر آن (این بحث إن شاء الله در باب «وقف» خواهد آمد).

د) در عمل آن، که این جا محلّ بحث است.

برای آگاهی بیشتر (ر.ک: معنی، ج ۱، ص ۳۰-۳۲).

الف) «فعل مضارع» به معنای آینده باشد.

ب) «إِذَا» در آغاز کلام باشد.

ج) «فعل مضارع» یا متصل به «إِذَا» باشد و یا «قَسَم» میان آن‌ها فاصله شده باشد.^۱

مثال نصب «إِذَا» با شرایط سه گانه فوق، مانند دو مثال زیر:

۱. «إِذَا أُكْرِمَكَ؛ در این صورت تو را گرامی می‌دارم» در جواب کسی که گفت: «أزورك؛ تو را زیارت می‌کنم».

شاهد در «إِذَا» است که فعل «أُكْرِمَكَ» را نصب داده است؛ زیرا

أولاً: «فعل مضارع» (أُكْرِمَكَ) به معنای آینده است.

ثانیاً: «إِذَا» در آغاز کلام واقع شده است.

ثالثاً: «فعل مضارع» متصل به «إِذَا» می‌باشد.

۲. شعر:

إِذَا وَاللَّهِ نَزَمِيَهُمْ بِحَرْبٍ يُشِيبُ الطِّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ

در آن صورت - قسم به خدا - آن‌ها را در میدان جنگ می‌اندازیم، جنگی که طفل را قبل از رسیدن به دوران پیری، پیر می‌کند؛ (کنایه از جنگ سختی است که میان آن‌ها در می‌گیرد).

شاهد در «إِذَا» است که فعل «نَزَمِيَهُمْ» را نصب داده است؛ زیرا همه شرایط سه گانه را مانند نمونه پیش دارد با این تفاوت که در شرط سوم، میان «إِذَا» و «فعل مضارع» قَسَم فاصله شده است.

ولی اگر «فعل مضارع» به معنای حال باشد «إِذَا» آن را نصب نمی‌دهد؛ مانند «إِذَا

۱. «ابن هشام» فاصله شدن «لا»ی ناقیه را نیز اجازه داده است و از «ابن عصفور» تجویز فاصله شدن «ظرف» و از «ابن بابشاذ» تجویز فاصله شدن «بدا» و «دعا» و از «کسایی» و «هشام» تجویز فاصله شدن معمول «فعل مضارع» را نقل کرده است، البته در فاصله شدن معمول «فعل مضارع» «کسایی» نصب و «هشام» رفع را بهتر می‌داند (معنی، ج ۱، ص ۳۱-۳۲).

تَصَدَّقْ؛ در این صورت راست می‌گویی» در جواب کسی که گفت: «أنا أُحِبُّكَ؛ من تو را دوست دارم».

شاهد در «إِذَا» است که فعل تَصَدَّقْ را نصب نداده است؛ چون «تَصَدَّقْ» به معنای حال می‌باشد.

و نیز اگر «إِذَا» در آغاز کلام واقع نشود، «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهد؛ مانند این شعر:

لَسِنَّ عَادَلِي عَبْدَ الْعَزِيزِ، بِمِثْلِهَا وَأَمَكَّنْتَنِي مِنْهَا إِذَا لَا أُقِيلُهَا
قسم به خدا، اگر «عبدالعزیز» همان سخن قبلی خود (درخواست حاجت از ایشان) را تکرار کند و مرا از بیان حاجت خود (به جای «ابن رُمَّانَه» کاتب ایشان بودن) قادر سازد، در آن صورت همان حاجت قبلی خود را رها نخواهم کرد.
شاهد در «إِذَا» است که فعل «لَا أُقِيلُهَا» را نصب نداده است؛ زیرا «إِذَا» در آغاز کلام واقع نشده است.

و نیز اگر میان «إِذَا» و «فعل مضارع» غیر از «قَسَمَ» فاصله شود، «إِذَا» آن فعل را نصب نمی‌دهد؛ مانند «إِذَا أَنَا أَكْرِمُكَ» در مثال اول از دو مثال دارای شرایط؛ زیرا «أَنَا» میان «إِذَا» و «أَكْرِمُكَ» فاصله شده است.

اگر «إِذَا» بعد از «واو» یا «فاء» واقع شود، در «فعل مضارع» بعد از آن دو اعراب «نصب» و «رفع» جایز است.

مثال «إِذَا» بعد از «واو»، مانند آیه «وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُوا نَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلًا^۱»

و نزدیک بود [با نیرنگ و توطئه] تو را از این سرزمین بلغزانند، تا از آن بیرون کنند؛ و هر گاه چنین می‌کردند [گرفتار مجازات سخت الهی شده، و] پس از تو، جز

مدت کمی باقی نمی ماندند.

شاهد در «إِذَا» است که بعد از «واو» واقع شده است و فعل پس از آن (لا يَلْبِثُونَ) مرفوع آمده است. البتّه «ابن مسعود» آن را به نصب (لا يَلْبِثُوا) قرائت کرده است.^۱
 مثال «إِذَا» بعد از «فاء»، مانند آیه «أَمْ لَمْ نَصِيبْ مِنَ الْمُلْكِ إِذَا لَا يُؤْتُونَ نَقِيرًا؟»^۲
 آیا آن‌ها [یهود] سهمی در حکومت دارند [که بخواهند چنین داوری کنند]؟! در حالی که اگر چنین بود، [همه چیز را در انحصار خود می گرفتند و] کم‌ترین حق را به مردم نمی دادند.

شاهد در «إِذَا» است که پس از «فاء» واقع شده است و فعل بعد از آن (لا يُؤْتُونَ) مرفوع آمده است. البتّه «أَبِي بِنِ كَعْب» آن را به نصب (لا يُؤْتُوا) قرائت کرده است.^۳

ویژگی‌های «أَنْ» ناصبه

اصل در باب «نواصب»، «أَنْ» است و به همین دلیل دارای سه ویژگی می‌باشد:

۱. وجوب اظهار

اگر «أَنْ» ناصبه میان «لا» ی نافیّه یا زایده و «لام» حرف جر واقع شود، لازم است که ظاهر باشد؛ مانند آیه «لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ...»^۴
 تا اهل کتاب بدانند که قادر بر چیزی از فضل خدا نیستند،...».

شاهد در «لِئَلَّا يَعْلَمَ» است که «أَنْ» ناصبه میان «لا» ی زایده و «لام» حرف جر قرار گرفته، و ظاهر شده است؛ زیرا «لِئَلَّا» در اصل «لِأَنَّ لا» بوده است و بعد از تبدیل «نون»

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. نساء (۴) آیه ۵۳.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵.

۴. حدید (۵۷) آیه ۲۹.

به «لام» و ادغام در آن به این شکل در آمده است.

و مانند آیه «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...»^۱

پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجّتی برای مردم بر خدا باقی نماند [و بر همه اتمام حجّت شود]...».

شاهد در «لِيَلَّا يَكُونَ» است که «أَنَّ» ناصبه میان «لا»ی نافیّه و «لام» حرف جر واقع شده و ظاهر گردیده است به همان دلیلی که در آیه قبل گفته شد.

شارح «لا» را مقید به «نافیه» کرد، در حالی که مراد از «لا» - همان گونه که گفته شد - اعمّ از نافیّه و زایده است،^۲ و تعجب این جاست که خودشان مثال برای «لا»ی زایده آوردند.

۲. جواز اظهار و اضمار

اگر «أَنَّ» ناصبه تنها پس از «لام» حرف جر قرار بگیرد و «لا» همراه آن نباشد، هم می تواند ظاهر شود و هم در تقدیر باشد؛ مانند «إِعْصِ الْهَوَى لِيَتَّظَفَرَ أَوْ لِأَنَّ تَتَّظَفَرَ؛ با هوای نفس مخالفت کن تا پیروز شوی».

شاهد در «لِيَتَّظَفَرَ» و «لِأَنَّ تَتَّظَفَرَ» است که در اولی «أَنَّ» در تقدیر و در دومی ظاهر می باشد؛ چون بعد از «لام» حرف جرّ واقع شده و «لا» همراه آن نیست.

۳. وجوب اضمار

سومین ویژگی «أَنَّ» ناصبه، لزوم تقدیر گرفتن آن است که در پنج مورد می باشد:

۱. نساء (۴) آیه ۱۶۵.

۲. شرح آشمنوی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۹۱.

موارد لزوم اِضمار «أَنْ» ناصبه

الف) بعد از «كَوْنٍ» منفی به «ما» یا «لم» به شرط آن که بعد از آن «لام» جحد باشد و آن «لام» زایده‌ای است که برای توکید نفی قبل می‌آید و به همین دلیل، آن را «لام» جحد می‌گویند از باب نام‌گذاری معنای عام به اسم خاص، زیرا «جحد» به معنای «انکار حق» است نه نفی مطلق؛ ولی نحو یون آن را از معنای خاصش گرفتند و در معنای عام به کار بردند.^۱

مثال وجوب اِضمار «أَنْ» ناصبه بعد از «كَوْنٍ» منفی به «ما»، مانند آیه «و ما كان الله لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ...»^۲

ولی [ای پیامبر] تا تو در میان آنان هستی، خداوند آن‌ها را مجازات نخواهد کرد...
شاهد در لزوم تقدیر «أَنْ» ناصبه در فعل «لِيُعَذِّبَهُمْ» است؛ زیرا پس از «كَوْنٍ» منفی به «ما» (ماکان) واقع شده و بعد از «كَوْنٍ» منفی نیز «لام» جحد («لام» در «لِيُعَذِّبَهُمْ») آمده است، به تقدیر «لِأَنَّ يُعَذِّبَهُمْ».

و مثال لزوم اِضمار «أَنْ» ناصبه بعد از «كَوْنٍ» منفی به «لم»، مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا أُولَئِكَ كَانُوا فِي عَذَابٍ أَلِيمٍ»^۳
کسانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، باز هم ایمان آوردند و دیگر بار کافر شدند، سپس بر کفر خود افزودند، خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید و آن‌ها را به راه [راست] هدایت نخواهد کرد.

شاهد در لزوم تقدیر «أَنْ» ناصبه در فعل «لِيَغْفِرَ لَهُمْ» است؛ زیرا پس از «كَوْنٍ» منفی به «لم» (لم يَكُنْ) واقع شده و بعد از «كَوْنٍ» منفی نیز «لام» جحد («لام» در «لِيَغْفِرَ لَهُمْ»)

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵ - ۲۳۶.

۲. انفال (۸) آیه ۳۳.

۳. نساء (۴) آیه ۱۳۷.

آمده است، به تقدیر «لِأَنَّ يَغْفِرَ لَهُمْ».

ب) بعد از «أَوْ» با یکی از دو شرط:

۱. «حَتَّى» به معنای «إِلَى»^۱ بتواند در جایش واقع شود؛ مانند این شعر:

لَأَسْتَسْهَلَنَّ الصَّغْبَ أَوْ أُذْرِكَ الْمُنَى فَمَا أَنْقَادَتِ الْأَمَالَ إِلَّا لِصَابِرٍ

همانا سختی و دشواری را آسان می‌شمارم تا به آرزو دست پیدا کنم، چه این‌که آرزوها تنها برای انسانی که صبر پیشه سازد، رام و مطیع می‌گردند، (و به دست می‌آیند).

شاهد در لزوم تقدیر گرفتن «أَنَّ» ناصبه بعد از «أَوْ» است؛ زیرا «أَوْ» در جای «حَتَّى»

به معنای «إِلَى» قرار گرفته است، به تقدیر «أَوْ أَنْ أُذْرِكَ الْمُنَى» که می‌توان گفت: «حَتَّى أَنْ أُذْرِكَ الْمُنَى».

۲. «إِلَّا» ی استثنائیّه بتواند در جای آن بنشیند؛ مانند این شعر:

وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمَا

و بودم هنگامی که نیزه گروهی را می‌فشردم، کعب‌های آن را (برآمدگی‌های آن را) می‌شکستم، مگر آن‌که راست شود (کنایه از این‌که هر گاه به اصلاح افراد فاسد می‌پرداختم، آن‌ها را نابود می‌کردم مگر آن‌که اصلاح شوند).

شاهد در لزوم تقدیر «أَنَّ» ناصبه بعد از «أَوْ» است؛ زیرا «إِلَّا» ی استثنائیّه می‌تواند

جای آن بنشیند، به تقدیر «أَوْ أَنْ تَسْتَقِيمَ» که می‌توان گفت: «إِلَّا أَنْ تَسْتَقِيمَ».

۱. لزوم تقدیر «أَنَّ» ناصبه پس از «أَوْ» با این شرط، تنها در صورتی نیست که «حَتَّى» به معنای «إِلَى» باشد، بلکه در «حَتَّى» به معنای «كَيْ» تعلیلیّه نیز چنین است؛ مانند «لَأَرْضِيَنَّ اللهُ أَوْ يَغْفِرَ لِي؛ همانا خدا را راضی می‌کنم تا مرا ببخشد» زیرا «أَوْ» در این مثال نه به معنای «إِلَى» است و نه به معنای «إِلَّا» در شرط بعدی. به همین دلیل، مصنف به جای «إِلَى»، «حَتَّى» را آورد تا شامل «كَيْ» تعلیلیّه نیز بشود (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۲۹۶-۲۹۷).

از این جا روشن می‌شود این‌که در بعضی از کتاب‌های نحوی به جای «حَتَّى»، «إِلَى أَنْ» ذکر کرده‌اند، تعبیر جالبی نیست، همان‌گونه که مقید کردن شارح «حَتَّى» را به معنای «إِلَى» تعبیر ناقصی است.

اما اگر «حتی» یا «إلا» نتوانند جای «أَوْ» بنشینند، تقدیر «أَنْ» لازم نیست، بلکه می‌تواند ظاهر شود؛ مانند آیه «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا...»^۱

و شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد...».

شاهد در «أَوْ» است که نمی‌توان جای آن «حتی» یا «إلا» گذاشت؛ از این رو، تقدیر «أَنْ» ناصبه پس از آن لازم نیست، بلکه می‌تواند ظاهر شود.

(ج) بعد از «حتی»،^۲ مانند «جُدُّ بِالْمَالِ حَتَّى تَسُرَّ ذَا حَزَنِ؛ مال بخشش کن تا صاحب اندوهی را خوش حال سازی».

شاهد در «حَتَّى تَسُرَّ» است که «أَنْ» لزوماً بعد از آن در تقدیر است.

فعل مضارع پس از «حتی» یا به معنای حال است یا به معنای استقبال و هر یک از آن‌ها یا تحقیقی است یا تأویلی.

اگر فعل مضارع پس از «حتی» به معنای حال باشد، مرفوع می‌شود؛ زیرا در این صورت، نمی‌توان «أَنْ» ناصبه در تقدیر گرفت؛ چرا که «أَنْ» برای استقبال است و نمی‌تواند در فعلی که به معنای حال است، عمل کند؛ جز این که رفع، در حال تحقیقی (حال نسبت به زمان تکلم) واجب است؛ مانند «سِرْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى أَدْخُلَهَا؛ روز گذشته سیر کردم تا داخل شهر شوم» به شرط آن که این کلام هنگام دخول در شهر گفته شود.

شاهد در «أَدْخُلَهَا» است که پس از «حتی» واقع شده و به معنای حال تحقیقی است؛ زیرا این کلام هنگام دخول در شهر گفته می‌شود؛ به همین دلیل، مرفوع شده است.

۱. شوری (۴۲) آیه ۵۱.

۲. این «حتی» به سه معنا می‌آید:

الف) مرادف «إلی»؛ ب) مرادف «کَی» «تعلیلیه»؛ ج) مرادف «إلا» «استثنائیه» (ر. ک: معنی، ج ۱، ص ۱۶۹).

ولی در حال تأویلی (حکایت حال گذشته) فعل مضارع پس از «حتی» به شرطی مرفوع می‌شود که استقبال تأویلی - که به زودی بحث آن می‌آید - فرض نشود؛ مانند آیه «... وَرُزِلُوا حَتَّى يَقُولُ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ...»^۲

... آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که با او ایمان آورده بودند، گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟!...».

شاهد در «يَقُولُ» است که بعد از «حتی» واقع شده و به معنای حال تأویلی است؛ به همین دلیل، مرفوع شده است، به تقدیر «حتی حالتهم حينئذ أن الرسول والذين آمنوا يقولون كذا وكذا».^۳

اما اگر «فعل مضارع» بعد از «حتی» به معنای استقبال باشد، منصوب می‌گردد؛ جز این که در استقبال تحقیقی (استقبال نسبت به زمان تکلم) نصب واجب است؛ مانند آیه «... فَإِنْ بَغَتْ إِحْدِيهِنَّ عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَنِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ...»^۴

... و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد...».

شاهد در «تَنِيءَ» است که پس از «حتی» واقع شده و به معنای استقبال تحقیقی است؛ زیرا بازگشت گروه ستم‌کار به فرمان خدا نسبت به زمان تکلم (زمان نزول آیه) می‌باشد؛ از این رو، لزوماً منصوب شده است.

ولی در استقبال تأویلی (استقبال نسبت به ما قبل «حتی» نه نسبت به زمان تکلم) «فعل مضارع» در صورتی منصوب می‌شود که حال تأویلی فرض نشود؛ مانند آیه

۱. بنا بر قرائت «نافع».

۲. بقره (۲) آیه ۲۱۴.

۳. برای رفع فعل مضارع بعد از «حتی» سه شرط است و به معنای حال تحقیقی و تأویلی بودن یکی از آنهاست (ر.ک: منی، ج ۱، ص ۱۷۰ - ۱۷۱).

۴. حجرات (۴۹) آیه ۹.

«... وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ...»^۲ (ترجمه آیه در مثال حال تأویلی گذشت).

شاهد در «يَقُولُ» است که پس از «حَتَّى» واقع شده و به معنای استقبال تأویلی است؛ چون سخن پیامبر و مؤمنان همراه ایشان نسبت به «زلزال» مستقیل است نه نسبت به زمان بیان آن قصه بر ما (زمان نزول آیه)؛ از این رو، منصوب شده است. (د) بعد از «فاء»، لزوم تقدیر «أَنَّ» ناصبه در «فعل مضارع» بعد از «فاء» دارای دو شرط است:

۱. «فاء» برای جواب باشد؛ یعنی، ما قبل آن سبب برای ما بعدش باشد.

۲. «فاء» جواب برای نفی محض یا جواب برای طلب محض باشد.

مراد از «طلب خالص» امر، نهی، دعا، استفهام، عَزْض (طلب با نرمی)، تحضیض (طلب با شدت) و تمنی (درخواست محبت آمیز امر ممتنع یا ممکن) می باشد. مثال «نفی خالص» مانند آیه «وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا...»^۳

و کسانی که کافر شدند، آتش دوزخ برای آنهاست؛ هرگز فرمان مرگشان صادر نمی شود تا بمیرند و نه چیزی از عذابش از آنان تخفیف داده می شود...».

شاهد در «فاء» در «فَيَمُوتُوا» است که در جواب «نفی خالص» (لَا يُقْضَىٰ) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنَّ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می باشد.

و مثال «امر» مانند این شعر:

يَا نَاقَ سِيرِي عَنقاً فَسِيحاً إِلَىٰ سُلَيْمَانَ فَـنَسْتَرِيحاً

ای شتر! سریع و با قدم های گشاده به سوی «سلیمان» سیر کن و بعد از آن

۱. بنا بر قرائت شش نفر از قرآی معروف، غیر از «نافع».

۲. بقره (۲) آیه ۲۱۴.

۳. فاطر (۳۵) آیه ۳۶.

استراحت می‌کنیم.

شاهد در «فَنَسْتَرِيحًا» ست که «فاء» در آن در جواب «امر» (سیري) واقع شده است؛ از این رو، «أَنْ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «نهی»، مانند آیه «كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي...»^۱ بخورید از روزی‌های پاکیزه‌ای که به شما داده‌ایم و در آن طغیان نکنید، که غضب من بر شما وارد شود...».

شاهد در «فَيَحِلُّ» است که «فاء» در آن در جواب «نهی» (لَا تَطْغَوْا) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنْ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «دعا»، مانند این شعر:

رَبُّ وَفَّقَنِي فَلَا أَعْدِلُ عَنْ سَبْتِنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَبْتِنِ

پروردگارم! توفیقم ده تا از بهترین راه تلاش‌کنندگان عدول نکنم.

شاهد در «فَلَا أَعْدِلُ» است که «فاء» در آن در جواب «دعا» (وَفَّقَنِي) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنْ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «استفهام»، مانند آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ مِنْ آتِنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءٍ فَيَشْفَعُوا لَنَا...»^۲

آیا آن‌ها جز انتظار تأویل آیات [و فرار سیدن تهدیدهای الهی] دارند؟ آن روز که تأویل آن‌ها فرارسد، [کار از کار گذشته، و پشیمانی سودی ندارد، و] کسانی که قبلاً آن را فراموش کرده بودند، می‌گویند: فرستادگان پروردگار ما، حق را آوردند؛ آیا [امروز] شفیعانی برای ما وجود دارند که برای ما شفاعت کنند؟...».

شاهد در «فَيَشْفَعُوا» است که «فاء» در آن در جواب «استفهام» (فهل لنا) واقع شده

۱. طه (۲۰) آیه ۸۱

۲. اعراف (۷) آیه ۵۳

است؛ به همین دلیل «أَنْ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «عَرَضَ»، مانند این شعر:

يا ابنَ الكِرامِ أَلَا تَدُنُو فِتْبَصِرَ ما قد حَدَّثوكَ؟ فما رَأِ كَمَنْ سَمِعَا

ای پسر کریمان! چرا نزدیک نمی‌شوی تا ببینی آن‌چه را که به تو خبر دادند؟ چه این‌که بیننده همانند کسی نیست که شنیده است.

شاهد در «فِتْبَصِرَ» است که «فاء» در آن در جواب «عَرَضَ» (أَلَا تَدُنُو) واقع شده

است؛ به همین دلیل «أَنْ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «تَحْضِيضَ»، مانند این شعر:

لولا تَعُوجِجِنَ يا سَلْمَى عَلِي دَرِفِ فَتُحْمِدِي نازَ وَجِدِ كادَ يُغْنِيهِ؟

ای سَلْمَى! چرا بر مریض عشق میل پیدا نمی‌کنی تا خاموش‌سازی آتش شوقی را که نزدیک است او را نابود سازد؟

شاهد در «فَتُحْمِدِي» است که «فاء» در آن بعد از «تَحْضِيضَ» (لولا تَعُوجِجِنَ) واقع

شده است؛ به همین دلیل «أَنْ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

مثال «تَمَنَّى» مانند آیه «... يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً؛^۱

... می‌گویند: ای کاش ما هم با آن‌ها بودیم، و به رستگاری [و پیروزی] بزرگی

می‌رسیدیم».

شاهد در «فَأَفُوزَ» است که «فاء» در آن در جواب «تَمَنَّى» (يا لَيْتَنِي) واقع شده است؛

به همین دلیل «أَنْ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

با فقدان هر یک از دو شرط مذکور، «أَنْ» ناصبه بعد از «فاء» در تقدیر نخواهد بود،

در نتیجه «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌باشد. بنابراین، اگر «فاء» برای جواب

نباشد، بلکه تنها برای «عطف» باشد «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌شود؛ مانند این

شعر:

ألم تَسْأَلِ الرَّبْعَ الْقَوَاءَ فَيَنْطِقُ؟ و هل تُخْبِرُنكَ الْيَوْمَ بَيِّدَاءَ سَمَلَقُ؟
 آیا سؤال نمی‌کنی از منزلی که خالی از سکنه است تا سخن بگوید [و به تو از اهل
 خانه جواب بدهد؟] و آیا امروز بیابان‌گشونده و خشک و بی آب و علف به تو از اهل آن
 خبر می‌دهد؟.

شاهد در «فَيَنْطِقُ» است که «فاء» در آن برای جواب نیست، بلکه صرفاً برای عطف
 می‌باشد، به تقدیر «فَهُوَ يَنْطِقُ». از این رو، «فعل مضارع» (يَنْطِقُ) پس از آن مرفوع
 می‌باشد.

و نیز اگر «نفی» در جواب «فاء» خالص نباشد، «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع
 می‌شود؛ مانند دو مثال زیر:

۱. «ما تَزَالُ تَأْتِينَا فَتَحَدُّثُنَا؛ همیشه پیش ما می‌آیی تا به ما خبر دهی».

شاهد در «فَتَحَدُّثُنَا» است که «فاء» در آن در جواب «نفی خالص» واقع نشده است؛
 زیرا «تَزَالُ» دارای معنای نفی است و دخول «ما» ی نافی بر آن موجب اثباتش می‌شود؛
 از این رو، «فعل مضارع» (تَحَدُّثُنَا) بعد از آن مرفوع می‌باشد.

۲. «ما تَأْتِينَا إِلَّا فَتَحَدُّثُنَا؛ پیش ما نمی‌آیی جز آن‌که به ما خبر می‌دهی».

شاهد در «فَتَحَدُّثُنَا» است که «فاء» در آن در جواب «نفی خالص» واقع نشده است؛
 زیرا نفی «ما تَأْتِينَا» به وسیله «إِلَّا» شکسته شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع»
 (تَحَدُّثُنَا) بعد از آن مرفوع می‌باشد.

و نیز اگر «طلب» در جواب «فاء» خالص نباشد، «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع
 می‌شود، و مراد از «طلب غیر خالص» - که به زودی بحث آن می‌آید - یکی از دو چیز
 است:

۱. طلب به صورت خبر؛ مانند «حَسْبُكَ الْحَدِيثُ فَيَنَامُ النَّاسُ؛ از سخن گفتن

خودداری کن تا مردم بخوابند».

شاهد در «فَيَنَامُ» النَّاسُ است که «فاء» در آن در جواب «طلب» به صورت خبر (حَسْبُكَ الْحَدِيثُ) واقع شده است؛ زیرا «حَسْبُكَ الْحَدِيثُ» به معنای «أَكْفَى عَنْ الْحَدِيثِ»؛ از سخن گفتن خودداری کن» می باشد؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (يَنَامُ النَّاسُ) بعد از آن مرفوع شده است.

۲. اسم فعل امر؛ مانند «صَةَ فَأَخَذْتُكَ» ساکت باش تا به تو خبر دهم.

شاهد در «فَأَخَذْتُكَ» است که «فاء» در آن در جواب «اسم فعل امر» (صَةَ) واقع شده است؛ از این رو، «فعل مضارع» بعد از آن (أَخَذْتُكَ) مرفوع می باشد.

ه) بعد از «واو»، لزوم تقدیر «أَنْ» ناصبه بعد از «واو» نیز دارای دو شرط است:

۱. «واو» به معنای «مع» (مصاحبت) باشد.

۲. «واو» بعد از «نفي خالص» یا بعد از «طلب خالص» باشد.

برای لزوم تقدیر «أَنْ» ناصبه بعد از «واو» با دو شرط مذکور - به گفته «أشْمُونِي»^۱ -

پنج مثال از عرب شنیده شده است (همان گونه که از مثال های شارح نیز این مطلب فهمیده می شود):

۱. «لَا تَكُنْ جَلْدًا وَتُظْهِرَ الْجَزَعَ»؛ با اظهار بی تابی دلیر مباش.

شاهد در «و تُظْهِرَ الْجَزَعَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «نهی» (لَا تَكُنْ) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (تُظْهِرَ) بعد از آن منصوب می باشد.

۲. آیه «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ»^۲

آیا چنین پنداشتید که [تنها با ادعای ایمان] وارد بهشت خواهید شد، در حالی که خداوند هنوز مجاهدان از شما و صابران را مشخص نساخته است؟!.

۱. شرح آشْمُونِي، ج ۳، ص ۳۰۶.

۲. آل عمران (۳) آیه ۱۴۲.

شاهد در «وَيَعْلَمُ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «نفسی» (لَمَّا يَعْلَمُ اللهُ) واقع شده است؛ از این رو، «فعل مضارع» (يَعْلَمُ) بعد از آن منصوب می‌باشد.
۳. شعر:

فَقُلْتُ ادْعِي وَاذْعُوْا اِنْ اَنْدَى لِي صَوْتٍ اَنْ يُنَادِي دَاعِيَانِ
پس گفتیم: ای زن! با خواندن من بخوان؛ زیرا دورترین صدا، خواندن و صدا کردن دو نفر است.

شاهد در «وَأَذْعُوْا» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «امر» (أَذْعِي) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (أَذْعُوْا) بعد از آن منصوب می‌باشد.
۴. شعر:

أَلَمْ أَكُ جَارِكُمْ وَايَكُنْ بَيْنِي وَايَكُنْ بَيْنِي وَايَكُنْ بَيْنِي وَايَكُنْ بَيْنِي
آیا هم سایه شما نبودم با وجود مودت و دوستی بین من و شما؟
شاهد در «وَيَكُونُ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «استفهام» (أَلَمْ أَكُ) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (يَكُونُ) بعد از آن منصوب می‌باشد.
۵. آیه «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذَّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۱

کاش [حال آن‌ها را] هنگامی که در برابر آتش [دوزخ] ایستاده‌اند، ببینی! می‌گویند: ای کاش [بار دیگر، به دنیا] باز گردانده می‌شدیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌بودیم.

شاهد در «وَنَكُونُ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «تمنی» (يَا لَيْتَنَا) واقع شده است؛ از این رو، «فعل مضارع» (نَكُونُ) بعد از آن منصوب می‌باشد.
اگر «واو» به معنای «مع» نباشد، رفع «فعل مضارع» واجب است؛ مانند «لَا تَأْكُلِ

السَّمَكِ وَ تَشْرَبُ اللَّبَنَ؛ ماهی را نخور و برای توست که شیر را بنوشی.^۱
 شاهد در «و تَشْرَبُ اللَّبَنَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» نیست؛ به همین دلیل
 «فعل مضارع» (تَشْرَبُ) بعد از آن مرفوع می‌باشد با این‌که بعد از «نهی» واقع شده
 است.

گفتنی است که «واو» در این صورت، «استینافیه» می‌باشد.

جزم «فعل مضارع» بعد از «افعال طلب»

«فعل مضارع» اگر بعد از «افعال طلب» (نه بعد از «فعل نفی») واقع شود، با دو
 شرط، مجزوم می‌شود:

۱. «فاء» بر «فعل مضارع» داخل نشده باشد.

۲. «فعل مضارع» جزا برای «فعل طلب» باشد؛ یعنی، «فعل طلب» سبب برای آن
 باشد.

مثال جزم «فعل مضارع» با دو شرط مذکور، مانند آیه «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ
 أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...»^۲

بگو: بیایید آن‌چه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برای‌تان بخوانم: این‌که
 چیزی را شریک خدا قرار ندهید...».

شاهد در «أَتْلُ» است که بعد از «امر» (تَعَالَوْا) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو،
 مجزوم شده است.

شارح، تنها همین یک مثال را این‌جا آورده است که «فعل مضارع» بعد از «امر»

۱. در این مثال دو اعراب دیگر نیز جایز است:

الف) جزم، بنا بر عطف «لَا تَشْرَبُ» بر لفظ «لَا تَأْكُلُ» و نهی از هر یک از خوردن ماهی و نوشیدن شیر.

ب) نصب، بنا بر عطف بر معنا و نهی از جمع میان آن‌ها (ر.ک: معنی، ج ۲، ص ۶۲۶-۶۲۷).

۲. انعام (۶) آیه ۱۵۱.

واقع شده است و مثال «نهی» را بعداً می‌آورد. ما برای تکمیل بحث، مثال‌های دیگر را نیز می‌آوریم:

مثال «دعا»، مانند «يَا رَبُّ وَفَّقْنِي أَطِيعَكَ؛ ای پروردگام! به من توفیق ده تا اطاعتت کنم».

شاهد در «أَطِيعَكَ» است که بعد از «دعا» (يَا رَبُّ وَفَّقْنِي) و بدون «فاء» آمده است؛ به همین دلیل مجزوم شده است.

و مثال «استفهام»، مانند «هَلْ تَزُوْرُنِي أَرْزُكُ؟؛ آیا مرا زیارت می‌کنی تا تو را زیارت کنم؟».

شاهد در «أَرْزُكُ» است که بعد از «استفهام» (هَلْ تَزُوْرُنِي) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم شده است.

و مثال «تمنی»، مانند «لَيْتَ لِي مَالاً أَنْفِقُهُ؛ کاش برایم مالی می‌بود تا آن را انفاق کنم».

شاهد در «أَنْفِقُهُ» است که بعد از «تمنی» (لَيْتَ) و بدون «فاء» آمده است؛ به همین دلیل مجزوم می‌باشد.

و مثال «عَرَضُ»، مانند «أَلَا تَنْزِلُ تُصِيبُ خَيْرًا؟؛ چرا پیش ما فرود نمی‌آیی تا به خیری بررسی؟».

شاهد در «تُصِيبُ» است که بعد از «عَرَضُ» (أَلَا تَنْزِلُ) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم آمده است.

و مثال «تحضیض»، مانند «لَوْلَا تَجِيءُ أَكْرِمُكَ؟؛ چرا نمی‌آیی تا تو را اکرام کنم؟».

شاهد در «أَكْرِمُكَ» است که بعد از «تحضیض» (لَوْلَا تَجِيءُ) و بدون «فاء» آمده است؛ از این‌رو، مجزوم می‌باشد.

در جازم «فعل مضارع» چهار قول است که شارح تنها به یکی از آن‌ها اشاره کرده

است و ما برای تکمیل بحث همه آن‌ها را از شرح اشمونی^۱ ذکر می‌کنیم:

۱. «ابن خروف»، مصنف، «خلیل»، «سیبویه» (بنا بر قول مصنف) و شارح عقیده

دارند: جازم، خود افعال طلبند از باب این‌که معنای «إِنْ» شرطیه را در بر دارند.

۲. «ابوعلی فارسی»، «سیرافی» و «ابن عصفور» معتقدند: جازم، افعال طلبند از

باب نیابت آن‌ها از «إِنْ» شرطیه.

۳. بیش‌تر متأخرین می‌گویند: جازم، «إِنْ» شرطیه در تقدیر است.

۴. بعضی گفته‌اند: جازم، «لام» مقدر است و مثال «أَلَا تَنْزِلُ تُصِيبُ خَيْرًا؟» به معنای

«أَلَا تَنْزِلُ لِتُصِيبَ خَيْرًا» می‌باشد.

اگر «فعل مضارع» بعد از «فعل نفی» واقع شود، مجزوم نمی‌گردد؛ زیرا جزم،

متوقف بر سببیت است و «فعل نفی» دلالت بر سببیت نمی‌کند؛^۲ مانند «مَا تَأْتِينَا

تُحَدِّثُنَا؛ پیش ما نمی‌آیی تا ما را خبر دهی».

شاهد در «تُحَدِّثُنَا» ست که پس از «فعل نفی» «مَا تَأْتِينَا» و بدون «فاء» آمده است. از

این رو، مجزوم نمی‌باشد؛ زیرا «عدم اِثْبَان؛ نیامدن» سبب «تحدیث؛ خبر دادن» نیست.

و نیز اگر «فعل مضارع» برای جزا نباشد، مجزوم نمی‌شود؛ مانند «تَصَدَّقْ تُرِيدُ

وَجَهَ اللَّهِ؛ صدقه بده تا ذات خدا را اراده کنی».

شاهد در «تُرِيدُ» است که پس از «امر» «تَصَدَّقْ» و بدون «فاء» آمده است؛ ولی چون

از آن، جزا قصد نشده، مجزوم نگشته است؛ زیرا صدقه دادن سبب اراده ذات خدا

نیست، بلکه عکس آن صحیح است؛ یعنی، اراده ذات خدا سبب صدقه دادن می‌باشد.

اگر فعل طلب «نهی» باشد به عقیده بیش‌تر نحویین به شرطی «فعل مضارع» بعد از

آن مجزوم می‌شود که بتوان «إِنْ» شرطیه را پیش از «لا»ی ناهیه قرار داد. بدون آن‌که

۱. ج ۳، ص ۳۰۹ - ۳۱۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۲.

معنا فاسد گردد؛ مانند «لا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمٌ»؛ به شیر نزدیک نشو تا سالم بمانی». شاهد در «تَسْلَمٌ» است که بعد از «نهی» (لا تَدْنُ) و بدون «فاء» می باشد و نیز می توان قبل از «لا» ی ناهیه «إِنْ» شرطیه گذاشت بدون آن که معنا فاسد شود؛ از این رو، مجزوم شده است، به تقدیر «إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمٌ»؛ اگر به شیر نزدیک نشوی سالم می مانی».

اما اگر شرط مذکور وجود نداشته باشد، «فعل مضارع» بعد از «نهی» مجزوم نخواهد شد؛ مانند «لا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَا كُلُّكَ»؛ به شیر نزدیک نشو تو را می خورد؛ زیرا «إِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَا كُلُّكَ» نمی توان گفت؛ چون نزدیک نشدن به شیر سبب خوردن انسان نمی شود، بلکه به عکس سبب سالم ماندن انسان می شود.

تنها «کسایبی» مثال مذکور را درست می داند و «فعل مضارع» را جزم می دهد؛ چون شرط مذکور را لازم نمی داند و تقدیر مثال چنین است: «إِنْ تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ يَا كُلُّكَ»؛ اگر به شیر نزدیک شوی تو را می خورد».

حکم «فعل مضارع» بعد از «امر» به لفظ خبر یا «اسم فعل امر» «فعل مضارع» اگر در جواب «امر» به لفظ خبر یا «اسم فعل امر» و بعد از «فاء» واقع شود، در اعراب آن دو قول است:

۱. جمهور نحویین، رفع را واجب می دانند؛ مانند «حَسْبُكَ الْحَدِيثُ فَيَنَامُ النَّاسُ»؛ از سخن گفتن خودداری کن تا مردم بخوابند».

شاهد در «فَيَنَامُ النَّاسُ» است که در جواب «امر» به لفظ خبر (حَسْبُكَ) و بعد از «فاء» واقع شده است و مرفوع می باشد.

و مانند «صَةَ فَأَحَدْتُكَ» ساکت باش تا تو را خبر دهم». شاهد در «فَأَحَدْتُكَ» است که در جواب «اسم فعل امر» (صَةَ) و بعد از «فاء» واقع شده است و مرفوع می باشد.

۲. «کسایی» نصب را نیز جایز می‌داند؛ مانند مثال‌های مذکور با نصب «فَیْنَامَ» و «فَأُحَدِّثُكَ».

اما اگر «فعل مضارع» در جواب «امر» به لفظ خبر و «اسم فعل امر» و بدون «فاء» باشد، جزمش به اجماع نحویین واجب است؛ مانند «حَسْبُكَ الْحَدِيثَ يَنْمِ النَّاسُ». شاهد در «يَنْمِ النَّاسُ» است که در جواب «امر» به لفظ خبر (حَسْبُكَ) و بدون «فاء» می‌باشد و مجزوم شده است. و مانند «صَةَ أُحَدِّثُكَ».

شاهد در «أُحَدِّثُكَ» است که در جواب «اسم فعل امر» (صَةَ) و بدون «فاء» است و مجزوم می‌باشد.

نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» در جواب «ترجی»

در نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» و در جواب «ترجی»؛ امیدواری» میان «کوفیین» و «بصریین» اختلاف است و «فراء» و مصنف و «کوفیون» - به گفته ابن عقیل^۱ و دیگران - آن را همانند نصب «فعل مضارع» در جواب «تمنی» جایز می‌داند؛^۲ مانند آیه «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرِّحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى...»^۳

فرعون گفت: «ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید به وسایلی دست یابم و وسایل [صعود به] آسمان‌ها تا از خدای موسی آگاه شوم...».

شاهد در «فَأَطَّلِعَ» است که بعد از «فاء» و در جواب «ترجی» (لَعَلِّي) واقع شده

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲. دلیل این‌که مصنف «ترجی» را جدای از «افعال طلب» ذکر کرد با این‌که داخل در آن‌ها است، اهمیت دادن به شأن و جایگاه آن است؛ چون «بصریون» مخالف آن هستند (حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۳۱۲).

۳. مؤمن (۴۰) آیه‌های ۳۶-۳۷.

است؛ از این رو، منصوب می‌باشد.^۱

نصب «فعل مضارع» معطوف بر اسم صریح

اگر «فعل مضارع» با «واو» یا «فاء» یا «أو» یا «ثُمَّ» بر اسم خالص از شباهت فعل (اسم صریح) عطف شود، به وسیله «أَنْ» ناصبه در تقدیر، منصوب می‌گردد؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) آیه «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا...»^۲
و شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد...».

شاهد در «أَوْ يُرْسِلَ» است که با «أَوْ» بر «وَخِيًا» که مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل می‌باشد، عطف شده است؛ به همین دلیل، به وسیله «أَنْ» ناصبه در تقدیر، منصوب شده است.

ب) شعر:

وَلْبُشْ عَابَاءٍ وَتَقَرَّرَ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ
و پوشیدن عبای [پشمی و ضخیم] و روشنی چشمم [با دیدن اقوام] برایم دوست

۱. از استدلال به این آیه چند جواب داده‌اند:

الف) شاید فَأُطْلِعَ جواب برای «إِنِّي» باشد که فعل امر است.

ب) ممکن است «أُطْلِعَ» معطوف بر «الأسباب» باشد که اسم صریح است.

ج) امکان دارد که «أُطْلِعَ» عطف بر معنای «لَعَلِّي أَبْلُغَ» باشد؛ چون خبر «لَعَلَّ» پیش‌تر وقت‌ها همراه با «أَنْ» ناصبه می‌آید (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۳۱۲).

در «لَعَلَّ» معنای «لَيْتَ» (تمنی) اِشْرَاب شده است.

«زمخشری» گفته است: جزم «فعل مضارع» بعد از «ترجی» از عرب شنیده است و این دلیل بر صحّت عقیده «فراء» و «کوفیون» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۴۳).

۲. سوری (۴۲) آیه ۵۱.

داشتنی تر است از پوشیدن جامه‌های نازک.

شاهد در «و تَقَرَّرَ» است که با «واو» بر «لُبْس» که مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل می‌باشد، عطف شده است؛ از این رو، به وسیله «أَنَّ» ناصبه در تقدیر، منصوب شده است.

(ج) شعر:

لَوْلَا تَتَوَقَّعُ مُغْتَرٌّ فَأَرْضِيَهُ مَا كُنْتُ أَوْثَرُ أَتْرَابًا عَلَى تَرْبٍ

اگر نبود توقع و چشم داشت انسان در خواست‌کننده تا او را راضی کنم، من کسی نبودم که هم سن و سال‌های خود را بر یک هم سن و سال دیگری ترجیح دهم.

شاهد در «فَأَرْضِيَهُ» است که با «فاء» بر مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل (توقع) عطف شده است؛ از این رو، به وسیله «أَنَّ» ناصبه در تقدیر، منصوب می‌باشد.

(د) شعر:

إِنِّي وَقَتْلِي سُلَيْكًا نَمَّ أَغْقِلُهُ كَالثَّوْرِ يُضْرَبُ لَمَّا عَافَتِ الْبَقْرُ

همانا من و کشتنم «سُلَيْك» را، سپس پرداخت دبه او، همانند گاو نری است که زده می‌شود هنگامی که گاو ماده [از داخل شدن در آب و آشامیدن از آن] سر باز زند.

شاهد در «نَمَّ أَغْقِلُهُ» است که با «نَمَّ» بر مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل (قَتَلِي) عطف شده است؛ به همین دلیل، به وسیله «أَنَّ» ناصبه در تقدیر، منصوب می‌باشد.

اما اگر «فعل مضارع» بر اسم غیر خالص از شباهت به فعل، عطف شود، منصوب نمی‌گردد؛ مانند «الطَّائِرُ فَيَغْضَبُ زَيْدُ الدُّبَابِ»؛ آن که می‌پرد، پس زید غضب می‌کند، پشه است».

شاهد در «فَيَغْضَبُ» است که با «فاء» بر اسم غیر خالص از شباهت به فعل (الطَّائِر) عطف شده است؛ چون «طائر» به جای «يَطِيرُ» نشسته است؛ زیرا «أَلَّ» موصول می‌باشد و حق صله آن است که جمله باشد و اصل «الطَّائِر»، «الذي يَطِيرُ» بوده است.

نصب «فعل مضارع» با حذف «أَنْ» ناصبه در غیر موارد مذکور حذف «أَنْ» ناصبه و نصب «فعل مضارع» در غیر مواردی که گذشت، شاذ و برخلاف قیاس است؛^۱ با این وصف، اگر انسان عادلی آن را روایت کرد، از او بپذیر؛ ولی مثال‌های دیگر را بر آن قیاس مکن؛ مانند قول عرب‌ها: «خُذِ اللَّصَّ قَبْلَ يَأْخُذَكَ؛ دزد را بگیر قبل از آن که او تو را بگیرد».

شاهد در «يَأْخُذَكَ» است که با حذف «أَنْ» ناصبه منصوب شده است با این که از موارد گذشته نیست؛ ولی نمی‌توان مثلاً مثال «إِذْفَعِ الظَّالِمَ قَبْلَ يَظْلِمَكَ» را بر آن قیاس کرد.

۳. جزم «فعل مضارع»

«فعل مضارع» اگر دارای عامل جزم باشد، مجزوم می‌شود.

عوامل جزم

«عوامل جزم» بر دو گونه‌اند:

۱. عواملی که یک «فعل مضارع» را جزم می‌دهند و آن‌ها چهار حرفند:

الف) «لا»ی طلبِ ترک، خواه برای «دعا» باشد؛ مانند آیه «... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»^۲

۱. این سخن مصنف می‌رساند که حذف «أَنْ» ناصبه و رفع «فعل مضارع» شاذ و برخلاف قیاس نیست و این مطلب از ظاهر کلام ایشان در شرح تهلیل (ج ۱، ص ۲۳۴) نیز بر می‌آید؛ زیرا او در آن کتاب آیه «و من آیاته يُرِيكم البرق خوفاً و طمَعاً...» و از آیات او این است که برق [و رعد] را به شما نشان می‌دهد که هم مایه ترس و هم امید است. [ترس از صاعقه، و امید به نزول باران]... (روم (۳۰) آیه ۲۴) را از این قبیل قرار داده است و گفته است: «يُرِيكم» صلة «أَنْ» محذوف می‌باشد که پس از حذف آن «يُرِيكم» مرفوع باقی مانده است و این طبق قیاس می‌باشد؛ چون حرف «أَنْ» عامل ضعیفی است که اگر حذف شود، عمل نمی‌کند (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۳۱۵).

۲. بقره (۲) آیه ۲۸۶.

... [مؤمنان می‌گویند:] پروردگارا! اگر ما فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه مکن...».

شاهد در «لَا تُؤَاخِذْنَا» ست که «لا» ی طلب ترک که برای «دعا» می‌باشد، بر «فعل مضارع» (تُواخِذْنَا) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «نهی» باشد؛ مانند آیه «... يَا بَنِيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^۱ ... گفت: پسر من! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است.

شاهد در «لَا تُشْرِكْ» است که «لا» ی طلب ترک که برای «نهی» می‌باشد بر «فعل مضارع» (تُشْرِكْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «التماس» باشد؛ مانند قول شما برای کسی که با شما برابر است: «لَا يَفْعَلُ فُلَانٌ كَذَا؛ فُلَانِي فُلَانٌ كَارًا أَنْجَامٌ نَدَّهْدُ».

شاهد در «لَا يَفْعَلُ» است که «لا» ی طلب ترک که برای «التماس» می‌باشد، بر «فعل مضارع» (يَفْعَلُ) داخل شده و آن را جزم داده است.

ناگفته نماند که مورد اخیر را شارح ذکر نکرده است.

ب) «لام» طلب فعل، خواه برای «دعا» باشد؛ مانند آیه «و نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ قَالِ إِنَّكُمْ مَأْكُوثُونَ»^۲

آن‌ها فریاد می‌کشند: ای مالک دوزخ! [ای کاش] پروردگارت ما را بمیراند [تا آسوده شویم]! می‌گوید: شما در این جا ماندنی هستید».

شاهد در «لِيَقْضِ» است که «لام» طلب فعل که برای «دعا» می‌باشد، بر

۱. لقمان (۳۱) آیه ۱۳.

۲. حرکت «لام» طلب فعل، کسر است و قبيلة «سَلِيم» آن را فتحه می‌دهد و ساکن کردن آن بعد از «فاء» و «واو» بیش‌تر از حرکت دادن آن است و گاهی بعد از «ثَمَّ» نیز ساکن می‌شود و این، مخصوص شعر نیست (ر.ک: «معنی، ج ۱، ص ۲۹۴-۲۹۵»).

۳. زخرف (۴۳) آیه ۷۷.

«فعل مضارع» (يَقْضِ) داخل شده و آن را جزم داده است.
 و خواه برای «امر» باشد؛ مانند آیه «لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ...»^۱
 آنان که امکانات و سیعی دارند، باید از امکانات و وسیع خود انفاق کنند...».
 شاهد در «لِيُنْفِقْ» است که «لام» طلب فعل که برای «امر» می باشد بر «فعل مضارع»
 (يُنْفِقُ) داخل شده و آن را جزم داده است.
 و خواه برای «التماس» باشد؛ مانند قول شما برای کسی که با شما برابر است:
 «لِيَفْعَلَ فلان كذا؛ فلانی باید فلان کار را انجام بدهد».
 شاهد در «لِيَفْعَلَ» است که «لام» طلب فعل که برای «التماس» می باشد بر
 «فعل مضارع» (يَفْعَلُ) داخل شده و آن را جزم داده است.
 گفتنی است مورد اخیر را شارح بیان نکرده است، مثل آن چه در مورد سوم «لا»ی
 طلب ترک گفته شد.
 ج) «لم» نافی؛ مانند آیه «يا أَيُّهَا الرِّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
 رِسَالَتَهُ...»^۲
 ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً [به مردم] برسان
 و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای...».
 شاهد در «لم تَفْعَلْ» است که «لم» نافی بر «فعل مضارع» (تَفْعَلُ) داخل شده و آن را
 جزم داده است.
 د) «لَمَّا»ی نافی؛^۳ مانند آیه «... بَلْ لَمَّا يَدُوقُوا عَذَابَ»^۴

۱. طلاق (۶۵) آیه ۷.

۲. مائده (۵) آیه ۶۷.

۳. «لم» تنها «نافیه» است؛ ولی «لَمَّا» بر سه گونه است: «ایجابیه»، «استثنائیه» و «نافیه» و «لَمَّا»ی جازم همان «نافیه» است؛ به همین دلیل، شارح برای «لم» و «لَمَّا» قید «نافیین» را اضافه کرده است.

۴. ص (۳۸) آیه ۸.

... بلکه آنان هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند [که این چنین گستاخانه سخن می‌گویند].»

شاهد در «لَمَّا يَذُوقُوا» است که «لَمَّا» بر «فعل مضارع» (يَذُوقُوا) داخل شده و آن را جزم داده است.

«لحيانی» گفته است: گاهی «لم»، «فعل مضارع» را نصب می‌دهد؛ مانند آیه «لَمَّا نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»^۱ آیا ما سینه تو را گشاده نساختم؟».

شاهد در «لَمَّا نَشْرَحْ» است که «لم» نافیه «فعل مضارع» (نَشْرَحْ) را نصب داده است.

۲. عواملی که دو «فعل مضارع» را جزم می‌دهند و آن‌ها ده عامل هستند:

الف) «إِنْ»، مانند آیه «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يُزَحِّمَكُمْ...»^۲

پروردگار شما، از [نیات و اعمال] شما آگاه‌تر است؛ اگر بخواهد [و شایسته بداند]، شما را مشمول رحمت خود می‌سازد...».

شاهد در «إِنْ» است که دو «فعل مضارع» (يَشَأْ و يُزَحِّمَكُمْ) را جزم داده است.

ب) «مَنْ»، مانند آیه «... مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ...»^۳

... هر کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می‌شود...».

شاهد در «مَنْ» است که دو «فعل مضارع» (يَعْمَلْ و يُجْزَ) را جزم داده است.

ج) «مَا»، مانند آیه «... وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ...»^۴

... و آنچه از کارهای نیک انجام دهید، خدا آن را می‌داند...».

شاهد در «مَا» است که دو «فعل مضارع» (تَفْعَلُوا و يَعْلَمُهُ) را جزم داده است.

۱. انشراح (۹۴) آیه ۱. بنابر قول فتح «حای»، «نَشْرَحْ».

۲. اسراء (۱۷) آیه ۵۴.

۳. نساء (۴) آیه ۱۲۳.

۴. بقره (۲) آیه ۱۹۷.

د) «مَهْمَا»، مانند آیه «وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْخَرَنَّا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ»^۱ و گفتند: «هر نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوری که سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم».

شاهد در «مَهْمَا» ست که «فعل مضارع» (تَأْتِنَا) را جزم داده است و جمله «فما نحن لك بمؤمنين» در محل جزم است تا جزای شرط باشد.

ه) «أَيُّ»، مانند آیه «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»^۲ بگو: «الله» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید، [ذات پاکش یکی است؛ و] برای او بهترین نام‌هاست...».

شاهد در «أَيًّا» است که «فعل مضارع» (تَدْعُوا) را جزم داده است و جمله «فله الأسماء الحسنى» در محل جزم است تا جزای شرط باشد.

و) «مَتَى»، مانند این شعر:

و لَسْتُ بِحَلَالِ التَّلَاعِ مَخَافَةً ولكن متى يستزفد القوم أزد
این‌که بسیار بر زمین گود فرود می‌آیم از ترس [مهمان یا سائل] نیست، لکن هر زمان قوم [از من] طلب بخشش کنند، می‌بخشم.

شاهد در «مَتَى» ست که دو «فعل مضارع» (يَسْتَزِفِدُ و أَزْدُ) را جزم داده است.

ز) «أَيَّانَ»، مانند «أَيَّانَ تَفْعَلُ أَفْعَلُ؛ هر زمان به جاآوری به جا می‌آورم».

شاهد در «أَيَّانَ» است که دو «فعل مضارع» (تَفْعَلُ و أَفْعَلُ) را جزم داده است.

شارح می‌گوید: مصنف، «أَيَّانَ» را نه در کافیه آورده است و نه در شرح کافیه.

ح) «أَيْنَ»، مانند آیه «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ...»^۳

هر جا باشید، مرگ شما را در می‌یابد؛ هر چند در برج‌های محکم باشید...».

۱. اعراف (۷) آیه ۱۳۲.

۲. اِسْرَاء (۱۷) آیه ۱۱۰.

۳. نساء (۴) آیه ۷۸.

شاهد در «أَيْنَمَا» ست که دو «فعل مضارع» (تَكُونُوا و يُذَرِكُكُمْ) را جزم داده است.
 (ط) «إِذَا مَا»، مانند این شعر:

إِذَا مَا أَتَيْتَ عَلَى الرَّسُولِ فَقُلْ لَهُ حَقًّا عَلَيْكَ إِذَا أَطْمَأَنَّ الْمَجْلِسُ

زمانی که بر رسول خدا - ﷺ - وارد شدی، هنگامی که مجلس آرام گرفت، پس به ایشان بگو: (خدمت پیامبر رسیدن را سزاوار تو می دانم).

شاهد در «إِذَا مَا» ست که دو فعل (أَتَيْتَ و فَقُلْ لَهُ) را محلاً جزم داده است؛ چون
 اولی «فعل ماضی» و دومی «فعل امر» می باشد نه «فعل مضارع».
 (ی) «حَيْثُمَا»، مانند «حَيْثُمَا يَكُ أَمْرًا صَالِحًا فَكُنْ؛ هر کجا که شیء صالحی است،
 باش».

شاهد در «حَيْثُمَا» ست که دو فعل (يَكُ و فَكُنْ) را محلاً جزم داده است.
 (س) «أَنِّي»، مانند این شعر:

فَأَضْبَحْتَ أَنِّي تَأْتِيهَا تَلْتَبِشُ بِهَا كَيْلًا مَرْكَبِيهَا تَحْتَ رِجْلِكَ شَاجِرٌ

پس صبح کردی، هر کجا آن حیوان چموش را بیابی به آن می چسبی، هر دو جای
 سواری (جلو و عقب) زیر پای تو لرزان است.

شاهد در «أَنِّي» ست که دو «فعل مضارع» (تَأْتِيهَا و تَلْتَبِشُ) را جزم داده است.

«كُوفِيُونَ»، «کیف» رانیز به «عوامل جزم» اضافه کرده اند و با آن دو «فعل مضارع» را
 جزم داده اند؛ مانند «کیف تَجْلِسُ أَجْلِسُ؛ هر کجا بنشین می نشینم».

شاهد در «کیف» است که دو «فعل مضارع» (تَجْلِسُ و أَجْلِسُ) را جزم داده است.

«إِذَا» - همان گونه که مصنف در شرح کافیّه گفته است - در شعر «فعل مضارع» را
 جزم می دهد؛ مانند این شعر:

۱ - در بعضی از نسخه ها «إِمْرَةٌ» آمده است. بنابراین، معنای مثال چنین است «هر کجا مرد صالحی است باش». طبق
 این نسخه به جای «يَكُنْ»، - همان گونه که مرحوم میرزا ابوطالب اشکال کرده است - باید «يَكُنْ» باشد.

إِسْتَعْنِ مَا أَغْنَاكَ رَبُّكَ بِالْغِنَى وَإِذَا تُصِيبَكَ خِصَاصَةٌ فَتَحْمَلْ
 طلب بی نیازی کن، مادامی که پروردگارت تو را با بی نیازی، بی نیاز کرده است،
 وزمانی که دشواری به تو برسد پس آن را تحمل کن.
 شاهد در «اِذَا» ست که «فعل مضارع» (تُصِيبُكَ) را جزم داده است.
 مصنف در همان کتاب گفته است: بنا بر قول أَصْحَحُ «اِذَا» در نثر «فعل مضارع» را
 جزم نمی دهد؛ زیرا جزم «اِذَا» در نثر وارد نشده است.

دو تقسیم برای «آدوات جزم»

۱. «آدوات جزم» بر چهار گونه اند:

الف) حرف، به اتفاق تمام نحویین، و آن خصوص «إِنْ» است.
 ب) حرف، بنا بر قول أَصْحَحُ و آن تنها «إِذْ مَا» ست؛ زیرا «إِذْ» اسم و ظرفِ زمان ماضی
 است و وقتی که با «ما»ی زایده ترکیب شد، اسم بودن از آن سلب شده است.
 در مقابل، «مُبَرَّد»، «ابن سراج» و «ابوعلی فارسی» آن را اسم و ظرفِ زمان مستقبل
 می دانند؛ زیرا «إِذْ» قبل از دخول «ما»ی زایده، اسم بوده و اصل، عدم تغییر است.^۱
 ج) اسم، به اتفاق تمام نحویین، و آن ها عبارتند از: «مَنْ»، «مَا»، «أَيُّ»، «مَتَى»، «أَيَّانَ»،
 «أَيْنَ»، «حَيْثُما» و «أَنَّى».

د) اسم، بنا بر قول أَصْحَحُ و آن خصوص «مَهْمَا» است؛ زیرا در آیه «... مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ
 آيَةٍ لِنُشْحَرَنَّا بِهَا...»^۲ ضمیر در «بِهِ» به «مَهْمَا» بر می گردد که دلیل بر اسم بودن آن است.
 در مقابل، «سهیلی» و «ابن یسعون» معتقدند: «مَهْمَا» حرف است.^۳
 ۲. اسمای شرط بر سه گونه اند:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۳۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۸.

الف) ظرف زمان و آن‌ها عبارتند از: «مَتَى» و «أَيَّانَ».

ب) ظرف مکان و آن‌ها عبارتند از: «أَيْنَ»، «حَيْثُما» و «أَتَى».

این دو قسم به وسیله «فعل شرط» منصوبند؛ قسم اول بنا بر «مفعول فیه زمانی» و قسم دوم بنا بر «مفعول فیه مکانی» مانند مثال‌های گذشته.

ج) غیر ظرف و آن‌ها عبارتند از: «مَنْ»، «ما»، «أَيُّ» و «مَهُما»:

این قسم اگر از باب «اشتغال» باشد، رفع آن بنا بر ابتدائیت بهتر از نصب است هر چند نصب آن نیز جایز می‌باشد؛ ولی شارح آن را ذکر نکرده است؛ مانند «مَنْ ضَرَبَكَ غَلَامُهُ فَأَضْرِبْهُ؛ هر کس که غلامش تو را زد، او را بزن».

شاهد در «مَنْ» است که از باب «اشتغال» می‌باشد و بنا بر مبتدا بودن مرفوع است، هر چند نصبش نیز جایز می‌باشد.

اما اگر از باب «اشتغال» نباشد، بنا بر «مفعول به» منصوب می‌شود؛ مانند آیه «قُلْ اذْعُوا لِلَّهِ أَوْ اذْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»^۱

شاهد در «أَيًّا» است که از باب «اشتغال» نیست و «مفعول به» برای «فعل شرط» (تَدْعُوا) می‌باشد.

جمله شرط و جزا و اقسام آن‌ها

«أدوات شرط» دارای دو جمله‌اند: یکی از آن‌ها که باید مقدم باشد، جمله شرطیه و دیگری که باید متأخر باشد^۲، جمله جزا و جواب است.^۳ جمله شرطیه همیشه فعلیه

۱. اسراء (۱۷) آیه ۵۴.

۲. و اگر جمله جزا و جواب بر «أدوات شرط» مقدم شود در آن دو قول است:

الف) جمهور «بصریین» معتقدند: آن جمله، شبیه جواب و دلیل و راهنمای آن است نه خود جواب.

ب) کوفیون، «میرد» و «ابوزید» عقیده دارند: آن جمله خود جواب است (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۱۵).

۳. از کلام مصنف استفاده می‌شود که جازم دو جمله شرط و جزا همان «أدوات شرط» است؛ زیرا آن‌ها طالب آن

می‌باشد، اما جمله جزا و جواب، اصل، آن است که فعلیه باشد؛ ولی می‌تواند اسمیه نیز باشد؛ مانند «إن جاء زيدٌ فله الفضلُ؛ اگر زيد بیاید برای او فضیلت است». شاهد در «فله الفضلُ» است که جمله جزا و جواب و اسمیه می‌باشد. دلیل این که مصنف، سخن از جمله اسمیه در جمله جزا و جواب به میان نیاورده است، مراعات همان اصل می‌باشد.^۱

جمله شرط و جزا اگر فعلیه باشند، بر چهار گونه‌اند:

۱. هر دو فعل ماضی، و چون فعل ماضی مبنی است، محل آن مجزوم می‌باشد؛ مانند آیه «عسى ربُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُذْتُمْ عُنَّا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا»^۲ امید است پروردگارتان به شما رحم کند. هر گاه برگردید، ما هم باز می‌گردیم؛ و

→ دو جمله‌اند. و این سخن به قول بعضی، اجماعی است. [هر چند صاحب تصریح (ج ۲، ص ۲۴۸) از بعضی نقل کرده که جمله شرط و جزا هم دیگر را جزم می‌دهند.]

اما در جزم جمله جزا چند قول است:

(الف) محققان بصری معتقدند: جازم جمله جزا همان «أدوات شرط» است. «سیرافی» این قول را به «سیبویه» نسبت داده است.

(ب) «اخفش» و مصنف در کتاب تهیله عقیده دارند: جازم جمله جزا، فعل شرط است.

(ج) بعضی گفته‌اند: جازم جمله جزا «أدوات شرط» و فعل شرط است. این قول به «سیبویه» و «خلیل» نسبت داده شده است.

(د) «کوفیون» عقیده دارند: جزم جمله جزا به «جوار» و همسایگی آن با فعل شرط است (شرح آشعونی، ج ۴، ص ۱۵-۱۶).

«صَبَان» دو قول دیگر را نیز نقل کرده است:

(ه) از «مازنی» نقل شده است که او گفته: جمله شرط و جزا هر دو مبنی اند حتی در مثال «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ؛ اگر بایستی می‌ایستم» که هر دو جمله «فعل مضارع» می‌باشند؛ چون اعراب «فعل مضارع» برای آن است که در جای اسم قرار می‌گیرد و آن در این مثال ممکن نیست. البته این کلام ایشان به مثال «لَنْ أَضْرِبَ» نقض شده است؛ زیرا وقوع اسم در جای فعل در این مثال نیز ناممکن است. با این که فعل، معرب می‌باشد.

(و) جازم جمله جزا، فعل شرط است [که در نقل صاحب تصریح گذشت] (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۱۶).

۱. شرح آشعونی، ج ۴، ص ۱۵.

۲. [سراة (۱۷) آیه ۸.

جهنم را برای کافران، زندان سختی قرار دادیم».

شاهد در «عُدْتُمْ» و «عُدْنَا» ست که اولی فعل شرط و دومی فعل جزا می باشد و هر دو فعل ماضی اند و محلاً مجزوم می باشند.

۲. هر دو فعل مضارع؛ مانند آیه «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ...»^۱

آنچه در آسمانها و زمین است، از آن خداست و [از این رو] اگر آن چه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شمارا بر طبق آن، محاسبه می کند...».

شاهد در «تُبَدُّوا» و «يُحَاسِبِكُمْ» است که اولی فعل شرط و دومی فعل جزا می باشد و هر دو فعل مضارعند.

۳. شرط، فعل مضارع و جزا فعل ماضی؛ مانند این شعر:

إِنْ تَضْرِبُوا وَصَلْنَاكُمْ وَإِنْ تَصِلُوا مَلَأْتُمُ الْأَعْدَاءَ إِزْهَابًا

اگر از ما قطع [الفت] کنید ما با شما وصلت خواهیم کرد و اگر با ما وصلت کنید دل دشمنان را از ترس پر می کنید.

شاهد در «تَضْرِبُوا» و «تَصِلُوا» و «وَصَلْنَاكُمْ» و «مَلَأْتُمْ» است که در هر دو مورد، شرط، فعل مضارع و جزا، فعل ماضی می باشد.

۴. شرط، فعل ماضی و جزا فعل مضارع؛ مانند این شعر:

ذَسَّتْ رَسُولًا بِأَنَّ الْقَوْمَ إِنْ قَدَرُوا عَلَيْكَ يَشْفُوا صُدُورًا ذَاتَ تَوَغِيرٍ

محبوبم، پنهانی پیکی را فرستاد که قوم اگر بر تو قدرت پیدا کنند، سینه های پر از کینه شان را شفا خواهند داد.

شاهد در «قَدَرُوا» و «يَشْفُوا» است که اولی شرط و فعل ماضی و دومی جزا و فعل مضارع می باشد.

رفع جمله جزا

اگر جمله جزا فعل مضارع و بعد از شرطی واقع شود که فعل ماضی است، رفع آن نیکو است؛ ولی مختار ما نیست بلکه مختار ما همان جزم است؛ مانند این شعر:

وَإِنْ أَتَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْأَلَةٍ يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرِيمٌ
و اگر دوستی در روز سؤال و تنگدستی پیش او (هرم بن سنان) بیاید، می گوید:
مالم نه پنهان است و نه ممنوع.

شاهد در «يقول» است که جمله جزا و فعل مضارع می باشد و بعد از شرطی واقع شده (أتاه) که فعل ماضی است؛ از این رو، رفع داده شده که امر نیکویی است.
اما اگر جمله جزا فعل مضارع و بعد از شرطی واقع شود که آن نیز فعل مضارع باشد، رفع آن ضعیف است؛ مانند این شعر:

يَا أَقْرَعُ بَنَ حَابِسٍ يَا أَقْرَعُ إِنَّكَ إِنْ يُضْرَعُ أَخُوكَ تُضْرَعُ
ای «أقرع» پسر «حابس»، ای «أقرع»! همانا تو اگر برادرت زمین بخورد (و هلاک گردد) تو نیز زمین خواهی خورد (و هلاک خواهی شد).

شاهد در «تضرع» است که جمله جزا و فعل مضارع می باشد و بعد از شرطی واقع شده (يُضْرَعُ) که آن نیز فعل مضارع است؛ از این رو، رفع داده شده که ضعیف است.

موارد وجوب اقتران جمله جواب به «فاء»

قاعده اولی در باب جمله جواب آن است که بدون حرف ربط (فاء) باشد؛ چون بدون آن، ربط حاصل است. اما اگر جمله جواب نتواند برای «أدوات شرط» جمله شرط واقع شود، حتماً باید «فاء»^۱ با آن همراه شود تا میان آن و جمله شرط ارتباط

۱. دلیل اختصاص «فاء» برای ایجاد کین ارتباط آن است که در «فاء» معنای «سببیت» و «تعقیب» (اتصال بدون مهلت) می باشد و جمله جزا متسبب از جمله شرط و متعقب از آن است (تصریح، ج ۲، ص ۲۵۰).

ایجاد کند، زیرا جمله جوابی که با اتصال به «ادوات شرط» (جمله شرط واقع شدن) نتواند ارتباط ایجاد کند، قطعاً با انفصال از آن‌ها نخواهد توانست، ارتباط ایجاد کند، اما با همراهی با «فاء» این ارتباط ایجاد می‌گردد.^۱

عدم صلاحیت جمله جواب برای جمله شرط واقع شدن در موارد زیر است:

۱. فعل ماضی غیر متصرف (جامد)^۲؛ مانند آیه «فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ...»^۳؛ شاید پروردگارم بهتر از باغ توبه من بدهد...».

شاهد در «فَعَسَى...» است که جمله جزا و فعل ماضی غیر متصرف می‌باشد؛ از این رو، «فاء» با آن همراه گشته است تا میان آن و جمله شرط (إِنْ تَرَنِ...) در آیه قبل، ارتباط ایجاد کند.

۲. فعل ماضی در لفظ و معنا^۴؛ مانند آیه «وَقَالُوا إِنْ يَشِرْقِ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ...»^۵ [برادران] گفتند: «اگر او [بنیامین] دزدی کند، [جای تعجب نیست؛] برادرش [یوسف] نیز قبل از او دزدی کرده...».

۱. شرح اشمونی، ج ۴، ص ۲۱.

۲. دلیل این که فعل ماضی غیر متصرف (جامد) نمی‌تواند شرط واقع شود آن است که چنین فعلی انشا می‌باشد و انشا نمی‌تواند شرط واقع شود؛ زیرا وضع «ادوات شرط» به گونه‌ای است که باید مدخول آن‌ها مفروض الصدق باشد یا در ماضی؛ مانند «لَوْ جِئْتَنِي لِأُكْرِمَنَّكَ؛ اگر می‌آمدی حتماً تو را اکرام می‌کردم» یا در استقبال؛ مانند «إِنْ زُرْتَنِي أَكْرِمَنَّكَ؛ اگر مرا زیارت کنی تو را اکرام می‌کنم». و فرض صدق؛ یعنی، تحقق استقبالی، در انشا متصور نیست؛ زیرا انشا تحمل صدق را ندارد تا صدقش در استقبال فرض شود.

اما این که فعل انشایی می‌تواند جزا واقع شود برای آن است که جزا مفروض الصدق نیست، بلکه مترتب بر شرط مفروض الصدق است؛ از این رو، می‌تواند انشا باشد (محقق رضی، شرح کافی، ج ۲، ص ۲۶۲).

۳. کهف (۱۸) آیه ۴۰.

۴. دلیل این که فعل ماضی در لفظ و معنا، نمی‌تواند شرط واقع شود آن است که در آغاز چنین فعلی «قد» وجود دارد که برای تحقیق مضمون مدخولش می‌باشد و تحقیق با فرض در استقبال منافات دارد (محقق رضی، شرح کافی، ج ۲، ص ۲۶۴).

۵. یوسف (۱۲) آیه ۷۷.

شاهد در «فقد سَرَقَ أَخٌ لَه...» است که جمله جزا و فعل ماضی در لفظ و معنا می باشد (اما ماضی بودن «سَرَقَ» در لفظ روشن است. و اما ماضی بودن آن در معنا به دلیل آن است که به زعم آن ها «یوسف» قبل از «بنیامین» دزدی کرده است) از این رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جمله شرط (یَسْرِقُ) ارتباط ایجاد کند.

۳. فعل انشاء؛^۱ مانند آیه «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...»^۲

بگو: «اگر خدا را دوست می دارید، از من پیروی کنید...».

شاهد در «فَاتَّبِعُونِي» است که جمله جزا و فعل امر می باشد؛ از این رو، با «فاء» همراه گشته تا میان آن و جمله شرط (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ) ارتباط ایجاد کند.

و مانند آیه «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَفُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا»^۳

[اما] آن کس که کارهای شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، نه از ظلمی می ترسد، و نه از نقصان حقش».

شاهد در «فَلَا يَخَفُ» است که جمله جزا و فعل نهی می باشد؛ از این رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جمله شرط (يَعْمَلُ) ارتباط ایجاد کند.

۴. فعل مضارع با حروف تنفیس («سین» و «سوف») مانند آیه «... وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً

فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۵

... و اگر از فقر می ترسید، خداوند هر گاه بخواهد، شما را به کرمش بی نیاز می سازد؛ [و از راه دیگر جبران می کند؛] خداوند دانا و حکیم است».

شاهد در «فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ» است که جمله جزا و فعل مضارع با حرف تنفیس

۱. دلیل عدم وقوع فعل انشاء به صورت شرط همان است که در فعل ماضی در لفظ و معنا، گذشت.

۲. آل عمران (۳) آیه ۳۱.

۳. بنا بر قرائت «ابن کثیر» اما بنا بر قرائت «لا یخاف» به تقدیر «فهو لا یخاف» می باشد.

۴. طه (۲۰) آیه ۱۱۲.

۵. توبه (۹) آیه ۲۸.

(سَوْفَ) می باشد؛ از این رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جمله شرط (خِفْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

و مانند آیه «... وَإِنْ تَعَاَسَزْتُمْ فَسَتْرَضِعُ لَهُ أُخْرَى؛^۱

... و اگر به توافق نرسیدید، زن دیگری شیر دادن آن بچه را بر عهده می گیرد».

شاهد در «فَسَتْرَضِعُ لَهُ أُخْرَى» است که جمله جزا و فعل مضارع با حرف تنفیس («سین») می باشد؛ از این رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جمله شرط (تَعَاَسَزْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

۵. فعل منفی به «لَنْ»، «مَا» و «إِنْ».^۲

مثال «لَنْ»، مانند آیه «وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ...»^۳

و آنچه از اعمال نیک انجام دهند، هرگز کفران نخواهد شد؛ [و پاداش شایسته آن را می بینند]...».

شاهد در «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» است که جمله جزا و فعل منفی به «لَنْ» می باشد؛ از این رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جمله شرط (يَفْعَلُوا) ارتباط ایجاد کند.

مثال «مَا»، مانند آیه «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ...»^۴

و اگر [از قبول دعوت من] روی برگردانید، [کار نادرستی کرده اید چه این که] من از شما مزدی نمی خواهم؛ مزد من، تنها بر خداست...».

شاهد در «فَمَا سَأَلْتُكُمْ» است که جمله جزا و فعل منفی به «مَا» می باشد؛ از این رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جمله شرط (تَوَلَّيْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

۱. طلاق (۶۵) آیه ۶.

۲. دلیل این مورد و مورد قبل که شرط واقع نمی شوند آن است که این اشیا («سین»، «سوف»، «لَنْ»، «مَا» و «إِنْ» نافیه) شدیداً خواهان فعلند؛ از این رو، نمی گذارند که «آدوات شرط» در فعل تأثیر کنند (محقق رضی، شرح کافی، ج ۲، ص ۲۶۲).

۳. آل عمران (۳) آیه ۱۱۵.

۴. یونس (۱۰) آیه ۷۲.

مثال «ان»، مانند «ان قُمتَ فان اقوم؛ اگر بایستی من نمی ایستم».

شاهد در «فان اقوم» است که جمله جزا و فعل منفی به «ان» می باشد؛ از این رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جمله شرط (قُمتَ) ارتباط ایجاد کند، به تقدیر «فان ان اقوم».

۶. جمله اسمیه، مانند آیه «وان یمسک الله بضر فلا کشف له الا هو وان یمسک بخیر فهو

على کل شیء قدير؛^۱

اگر خداوند زبانی به تو برساند، هیچ کس جز او نمی تواند آن را بر طرف سازد؛ و اگر خیری به تو رساند، او بر همه چیز تواناست [و از قدرت او، هرگونه نیکی ساخته است]. شاهد در «فلا کشف له الا هو» و «فهو على کل شیء قدير» که دو جمله جزا و جمله اسمیه اند؛ به همین دلیل با «فاء» آمدند تا میان آن ها و جمله شرطشان (یمسک الله = یمسک) ارتباط ایجاد کند.

سؤال: اگر وجود «فاء» در جمله اسمیه ای که جزا واقع شود، لازم است، پس چرا در شعر:

مَنْ يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ اللَّهُ يَشْكُرُهَا وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلَانِ

هر کس کارهای نیک انجام دهد خدا چند برابر پاداش آن ها را می دهد و جزای بد در مقابل کار بد مساوی است.

«فاء» همراه آن نیامده است؟

جواب: حذف «فاء» در این شعر از جمله اسمیه که جواب از جمله شرط (يَفْعَلُ)

واقع شده از باب ضرورت شعری می باشد، به تقدیر «فان الله يشكرها».

جانشینی «إذا»ی فجائیّه از «فاء»

گفته شد که اگر جزا جمله اسمیه باشد، باید با «فاء» بیاید؛ ولی گاهی با وجود چند

شرط^۱ «اِذَا»ی فُجائِیَه (ناگهانی) جانشین «فاء» می شود:

۱. جمله اسمیه، غیر طلبی باشد.

۲. ادات نفی بر آن داخل نشده باشد.

۳. «اِنْ» در آغاز آن نباشد.

مثال جانشینی «اِذَا»ی فُجائِیَه از «فاء» با شرایط مذکور، مانند «اِنْ تَجِدْ اِذَا لَنَا مَكافَاةٌ؛

اگر جود و بخشش کنی ناگهان از ما پاداش می بینی».

شاهد در «اِذَا»ی فُجائِیَه است که در ایجاد ارتباط میان جمله جزا (لَنَا مَكافَاةٌ) و

جمله شرط (تَجِدْ) با شرایط مذکور جانشین «فاء» شده است.

و مانند آیه «... و اِنْ تُصِیْبُهُمْ سَیِّئَةٌ بِمَا قَدَّمْتْ اَیْدِیْهِمْ اِذَا هُمْ یَقْنَطُونَ»^۲

... و هر گاه رنج و مصیبتی به سبب اعمالی که انجام داده اند به آنان برسد، ناگهان

مأیوس می شوند».

شاهد در «اِذَا»ی فُجائِیَه است که در ایجاد ارتباط میان جمله جزا (هُم یَقْنَطُونَ) و

جمله شرط (تُصِیْبُهُمْ) با شرایط مذکور جانشین «فاء» شده است.

با از بین رفتن هر یک از شرایط مذکور، رابط تنها «فاء» می باشد؛ مانند «اِنْ عَصَى

زیدٌ فَوَیْلٌ لَه؛ اگر زید نافرمانی کند وای بر او».

شاهد در «فَوَیْلٌ لَه» است که جمله جزا و جمله اسمیه طلبی می باشد؛ از این رو،

رابط در آن «فاء» آمده است.

و مانند «اِنْ قَامَ زیدٌ فَمَا عَمْرُو قائمٌ؛ اگر زید بایستد عمرو نمی ایستد».

شاهد در «فَمَا عَمْرُو قائمٌ» است که جمله جزا و جمله اسمیه منفی می باشد؛ به

همین دلیل، رابط در آن «فاء» آمده است.

۱. این شرایط در کلام مصنف و شارح نیامده است و ما آن ها را از شرح اشمونی (ج ۴، ص ۲۳) آورده ایم. مصنف،

به مورد این جانشینی که جمله اسمیه باشد، تصریح نکرده است، بلکه به آوردن مثال اکتفا نموده است.

۲. روم (۳۰) آیه ۳۶.

و مانند «إِنْ قَامَ زَيْدٌ فَإِنَّ عَمْرًا قَائِمٌ»؛ اگر زید بایستد حتماً عمرو می ایستد». شاهد در «فَإِنَّ عَمْرًا قَائِمٌ» است که جمله جزا و جمله اسمیه با صدارت «إِنْ» می باشد؛ از این رو، رابط در آن «فاء» آمده است. دلیل جانشینی «إِذَا»ی فجائیّه از «فاء» با شرایط مذکور آن است که «إِذَا»ی فجائیّه از دو جهت همانند «فاء» می باشد؛ به همین دلیل، مانند آن، ارتباط ایجاد می کند:

الف) در آغاز کلام واقع شدن.^۱

ب) فهماندن امری در پی امری دیگر.^۲

اعراب «فعل مضارع» بعد از جمله جزا

اگر «فعل مضارع» به وسیله «فاء» و «واو» بر جمله جزا عطف شود، در آن سه اعراب جایز است:

۱. رفع، بنا بر استیناف و تقدیر مبتدا تا فعل مضارع مرفوع، خبر آن باشد.

۲. جزم، بنا بر عطف جمله جزا در لفظ اگر جمله جزا فعل مضارع باشد و در محل

اگر جمله جزا فعل ماضی باشد.

۳. نصب، بنا بر تقدیر «أَنَّ» ناصبه؛ زیرا جمله جزا به سبب عدم وقوعش، شبیه آن

چیزی است که بعد از «أدوات استفهام» واقع شده باشد، پس فعل معطوف بر جمله

جزا شبیه فعل بعد از «أدوات استفهام» است؛ از این رو، به وسیله «أَنَّ» ناصبه مقدر،

منصوب می شود.^۳

مثال «فاء»، مانند آیه «... وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُا يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ

۱. شرح اشعری، ج ۴، ص ۲۳.

۲. حاشیه ضیّان، ج ۴، ص ۲۳.

۳. شرح اشعری، ج ۴، ص ۲۴.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛^۱

... اگر آن چه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می کند، سپس هر کس را بخواهد [و شایستگی داشته باشد]، می بخشد؛ و هر کس را بخواهد [و مستحق باشد] مجازات می کند، و خداوند به همه چیز قدرت دارد.

شاهد در «فَيَغْفِرُ» و «يُعَذِّبُ» است که به رفع، جزم و نصب، قرائت شده اند. اما اگر «فعل مضارع» بعد از جمله جزا به وسیله «ثُمَّ» عطف شود، در آن، تنها رفع و جزم جایز است نه نصب؛ زیرا تعلیل مذکور در نصب «فعل مضارع» بعد از جمله جزا مخصوص «فاء» و «واو» است نه «ثُمَّ» همان گونه که در بحث «نواصب» گذشت.

اعراب «فعل مضارع» فاصل میان دو جمله شرط و جزا

اگر «فعل مضارع» همراه با «فاء» یا «واو» در میان جمله شرط و جمله جزا واقع شود، در آن دو اعراب جایز است: جزم بنا بر عطف بر جمله شرط و آن اصل است و نصب بنا بر تقدیر «أَنْ» ناصبه، و رفع جایز نیست؛ زیرا «استیناف» پیش از جزا (یعنی، قبل از تمام شدن کلام) جایز نیست،^۲ هر چند بعضی، رفع را بنا بر جمله معترضه بودن^۳ یا حالیه بودن با تقدیر گرفتن مبتدا^۴ تجویز کرده اند.

مثال «فاء»، مانند «إِنْ تَأْتِنِي فَتَحَدِّثْنِي أَحَدُكَ»؛ اگر پیش من بیایی و به من خبر دهی به تو خبر می دهم.

شاهد در «فَتَحَدِّثْنِي» است که همراه «فاء» میان جمله شرط (تَأْتِنِي) و جمله جزا

۱. بقره (۲) آیه ۲۸۴.

۲. شرح المصنوع، ج ۴، ص ۲۵.

۳. حاشیه صبان، ج ۴، ص ۲۵.

۴. مکرمات مدنی، ج ۴، ص ۴۶.

(أَحَدْتُكَ) واقع شده است؛ از این رو، در آن، جزم و نصب جایز می باشد.

و مثال «واو»، مانند این شعر:

وَمَنْ يَقْتَرِبْ مِنَّا وَيَخْضَعْ نُؤْوِهِ وَلَا يَخْشَ ظُلْمًا مَا أَقَامَ وَلَا هَضْمًا

و هر کس که به ما نزدیک شود و فروتنی کند به او پناه می دهیم و مادامی که پیش ما اقامت دارد نباید از ظلم [ظالمی] بترسد و نه از کسر حقش.

شاهد در «وَيَخْضَعْ» است که همراه «واو» میان جمله شرط (يَقْتَرِبْ) و جمله جزا (وَلَا يَخْشَ) واقع شده است؛ به همین دلیل، جزم و نصب آن جایز می باشد، هر چند به سبب ضرورت شعری تنها منصوب آمده است.

اما اگر «فعل مضارع» همراه «ثُمَّ» میان جمله شرط و جمله جزا واقع شود در آن دو قول است:

الف) تنها مجزوم می شود.

ب) «كوفتون» علاوه بر جزم، نصب آن را نیز جایز می دانند؛ مانند آیه «... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...»^۲

... و هر کس به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانه خود بیرون رود، سپس مرگش فرارسد، پاداش او بر خداست...».

شاهد در «يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ» است که همراه «ثُمَّ» میان جمله شرط (يَخْرُجْ) و جمله جزا (فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ) واقع شده است؛ از این رو، منصوب می باشد.

بی نیازی شرط از جواب و بالعکس

اگر قرینه بر حذف هر یک از شرط و جواب باشد، حذف می شود، جز این که

۱. بنا بر قرائت «حسن بصری» به نصب «يُدْرِكُهُ».

۲. نساء (۴) آیه ۱۰۰.

حذف شرط اندک است.^۱

مثال حذف جواب، مانند آیه «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اشْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بَأْيَةٌ...»^۲

و اگر اعراض آن‌ها بر تو سنگین است، چنان‌چه بتوانی نقبی (سوراخی) در زمین بزنی، یا نردبانی به آسمان بگذاری [و اعماق زمین و آسمان‌ها را جستجو کنی، چنین کن] تا آیه [و نشانه دیگری] بر آن‌ها بیاوری! [ولی بدان که این لجوجان، ایمان نمی‌آورند]...».

شاهد در حذف جواب شرط (اشْتَطَعْتَ) با قرینه حالیه است، به تقدیر «إِنْ اشْتَطَعْتَ... فَأَفْعَلْ».

و مثال حذف شرط، مانند این شعر:

فَطَلَّقَهَا فَلَسْتُ لَهَا بِكُفٍّ وَإِلَّا يَغْلُ مَسْفِرَكَ^۳ الْحُسَامُ

او را طلاق ده که همتای تو نیست و گرنه بر وسط سرت شمشیر بلند می‌شود.

شاهد در حذف شرط با وجود قرینه لفظیه است، به تقدیر «وَإِنْ لَا تُطَلِّقَهَا يَغْلُ مَسْفِرَكَ الْحُسَامُ».

حذف شرط و جواب

گاهی با وجود قرینه، شرط و جواب هر دو بعد از «إِنْ» شرطیه حذف می‌شوند؛ مانند این شعر:

قَالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى وَإِنْ كَانَ فَقِيرًا مُغْدِمًا قَالَتْ وَإِنْ

۱. این حکم از ویژگی‌های «إِنْ» شرطیه است و شرط باید فعل ماضی (هر چند در معنا) باشد (حاشیه صبان، ج ۴، ص ۲۵).

۲. انعام (۶) آیه ۳۵.

۳. «مَسْفِرَكَ» به فتح «میم» و «راء» یا به فتح «میم» و کسر «راء» به معنای وسط سر است.

دختر عموها گفتند: ای سَلْمی! اگر چه [آن کسی که می‌خواهی با او ازدواج کنی] فقیر و محتاج باشد. سَلْمی گفت: و اگر [چه فقیر و محتاج باشد].
شاهد در «وإن» است که بعد از آن شرط و جزا هر دو حذف شدند، به تقدیر «وإن كان فقيراً مُعْدِماً رَضِيئَةً».

حذف جواب متأخر از شرط و قَسَم هنگام اجتماع آنها

هر یک از شرط و قَسَم نیازمند به جواب می‌باشند، اما اگر آنها در یک کلام اجتماع کنند، جواب متقدّم از آنها ذکر و جواب متأخر حتماً حذف می‌شود؛ زیرا جواب متقدّم، بر آن دلالت می‌کند. مثال ذکر جواب قَسَم و حذف جواب شرط، مانند «والله إن أتيتني لأُكْرِمَنَّكَ؛ قَسَم به خدا اگر پیش من بیایی همانا تو را اکرام می‌کنم».
شاهد در ذکر جواب قَسَم (لَأُكْرِمَنَّكَ) و حذف جواب شرط (أُكْرِمَنَّكَ) است.
و مثال ذکر جواب شرط و حذف جواب قَسَم، مانند «إن تأتيني والله أُكْرِمَنَّكَ؛ اگر پیش من بیایی قَسَم به خدا تو را اکرام می‌کنم».
شاهد در ذکر جواب شرط (أُكْرِمَنَّكَ) و حذف جواب قَسَم (لَأُكْرِمَنَّكَ) است.

حکم بالا در صورتی است که قبل از شرط و قَسَم، مبتدا^۱ واقع نشود، وگرنه شرط بر قَسَم ترجیح^۲ داده می‌شود و جواب آن ذکر می‌گردد، خواه شرط، مقدّم باشد؛ مانند

۱. شارح، کلمه «ذی خبر» در کلام مصنف را مبتدا تفسیر کرد، در حالی که «أشْمُونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۲۹) گفته است: مراد از «ذی خبر» هر طالب خبری است خواه مبتدا باشد یا اسم «کان» یا غیر آنها، مگر آن‌که گفته شود: مراد شارح از مبتدا، مبتدای در اصل و مبتدای فعلی است.

۲. از این عبارت مصنف فهمیده می‌شود که می‌توان جواب قَسَم را ذکر و جواب شرط را حذف کرد؛ مانند «زید والله إن قام أو إن لم یَقَمْ لأُكْرِمَنَّه؛ زید قسم به خدا اگر بایستد همانا اکرامش می‌کنم».
شاهد در ذکر جواب قَسَم و حذف جواب شرط است با این‌که مبتدا بر شرط و قَسَم مقدّم شده است.

«زَيْدٌ إِنْ تَقَمَّ وَاللَّهِ يَقَمُّ؛ زید اگر تو بایستی به خدا قَسَم می ایستد».

شاهد در تقدّم مبتدا (زید) بر شرط و قَسَم است؛ از این رو، جواب شرط، ذکر و جواب قَسَم، حذف شده است.

و خواه شرط، مؤخر باشد؛ مانند «زَيْدٌ وَاللَّهِ إِنْ تَقَمَّ يَقَمُّ؛ زید قَسَم به خدا اگر بایستی می ایستد».

شاهد در تقدّم مبتدا (زید) بر شرط و قَسَم است؛ به همین دلیل، جواب شرط، ذکر و جواب قَسَم، حذف شده است با این که قَسَم بر شرط مقدّم می باشد.

پیش از این گذشت که در صورت اجتماع شرط و قَسَم و عدم تقدّم مبتدا بر آن‌ها ذکر جواب مقدّم و حذف جواب متأخر لازم است؛ ولی گاهی، همان گونه که «فَرَاءٌ» عقیده دارد،^۱ شرط بر قسم، ترجیح داده می شود و جواب آن ذکر می گردد، بدون این که مبتدا بر آن‌ها مقدّم شود؛ مانند این شعر:

لَسُنَّ كَان مَا حُدَّتْهُ الْيَوْمَ صَادِقَا أَصُمُّ فِي نَهَارِ الْقَيْظِ لِلشَّمْسِ بَادِيَا

قسم به خدا اگر آن چه را که امروز باخبر شدم راست باشد، در روز تابستان و زیر آفتاب روزه می گیرم.

شاهد در ذکر جواب شرط (أَصُمُّ) و حذف جواب قَسَم است با این که مبتدا بر شرط و قَسَم مقدّم نشده است.^۲

→ «ابن عصفور» و برخی همین عقیده را دارند؛ ولی مصنف در دو کتاب کافیه و تسهیل به حتمی بودن ذکر جواب شرط تصریح کرده است نه ترجیح آن، البتّه از کلام «سیبویه» چیزی که دلالت بر حتمی بودن ذکر جواب شرط داشته باشد یافت نمی شود (شرح اُصْمُونِي، ج ۴، ص ۲۹).

۱. شرح اُصْمُونِي، ج ۴، ص ۲۹.

۲. جمهور نحویین با این عقیده مخالفند و شعر مذکور و امثال آن را دو گونه توجیه کرده اند:

الف) «لام» در «لَسُنَّ» زایده است نه «لام» توطئه قَسَم (شرح اُصْمُونِي، ج ۴، ص ۳۰).

ب) ترجیح شرط بر قَسَم و ذکر جواب آن با این که مبتدا بر آن‌ها مقدّم نشده است، از باب ضرورت شعری است (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۳۰).

«لَوْ»ی شرطیه

«لَوْ»ی شرطیه بر دو گونه است:

۱. امتناعیه، و آن عبارت است از: حرف شرط ماضی که به گفته مصنف در شرح

کافی بر سه چیز دلالت می‌کند:

الف) وقوع شرط در خارج منتفی است.

ب) بر فرض وقوع شرط در خارج، وقوع جزا حتمی است.

ج) متعرض نفی یا اثبات جزا نیست.

مصنف در شرح کافی این مطالب را ضمن یک مثال توضیح داده و گفته است:

در مثال «لَوْ قام زيد لَقَامَ عمرو»؛ اگر زيد می‌ایستاد همانا عمرو می‌ایستاد»، «قیام

زيد» منتفی است و اگر در خارج محقق می‌شد، «قیام عمرو» را نیز به دنبال می‌داشت،

اما آیا برای «عمرو» قیام دیگری غیر از قیامی که لازمه «قیام زيد» است، وجود دارد یا

نه؟ «لَوْ» متعرض آن نیست.

شارح می‌گوید: بیان «تقی الدین سُبکی» با بیان مصنف در شرح کافی موافق است با

این تفاوت که «تقی الدین سُبکی» تحقیق بیش تر کرده و صور زیادی را مطرح کرده

است.

ایشان گفته است: جزا همانند شرط منتفی است اگر مناسب و ملازم آن باشد و

جانشینی برای شرط، در سببیتش برای جزا، وجود نداشته باشد؛ مانند آیه «لو كان فيهما

الهِةُ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا...»^۱

اگر در آسمان‌ها و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند [و نظام

جهان به هم می‌خورد]...».

شاهد در تناسب و تلازم جزا (لَفَسَدَتَا) با شرط (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ) است؛ زیرا «تَعَدَّدُ آلِهَةٍ» (خدایان زیاد) سبب فساد آسمان‌ها و زمین است نه وجود «الله» و چیزی جانشین «تَعَدَّدُ آلِهَةٍ» در فساد آسمان‌ها و زمین نمی‌شود؛ از این رو علاوه بر انتقای شرط، جزا نیز منتفی است؛ یعنی، نه «تَعَدَّدُ آلِهَةٍ» در خارج وجود دارد و نه فساد آسمان‌ها و زمین.

اما اگر شرط در حصول جزا جانشین داشته باشد، نفی جزا قطعی نیست، بلکه محتمل است؛ مانند «لَوْ كَانَ إِنْسَانًا لَكَانَ حَيْوَانًا؛ اگر آن، انسان بود، همانا حیوان بود». شاهد در وجود جانشین برای شرط (كان إنساناً) است که «بقر» یا «حمار» یا... باشد؛ از این رو، به دنبال نفی انسان، نفی حیوان قطعی نیست؛ چون احتمال دارد که «بقر» یا «حمار» یا... باشد.

جزا ثابت و پابرجاست اگر ثبوت آن با نفی شرط منافات نداشته باشد، بلکه با آن به یکی از سه طریق مناسب باشد:

الف) به طریق اولویت؛ مانند قول عُمَرُ: «نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَيْبٌ لَوْ لَمْ يَخَفِ اللهُ لَمْ يَغْصِبْهُ»؛

«صُهَيْب» خوب بنده‌ای است؛ اگر از خدا نمی‌ترسید نافرمانی‌اش را نمی‌کرد». شاهد در ثبوت عدم عصیان هنگام خوف به طریق اولی است؛ زیرا اگر هنگام عدم خوف، معصیت منتفی باشد، زمان خوف به طریق اولی منتفی خواهد بود.

ب) به طریق مساوی؛ مانند سخن پیامبر ﷺ هنگامی که از ایشان سؤال کردند: چرا با «أُمَّ سَلَمَةَ» ازدواج کردید نه با «سَلَمَةَ»؟: «لَوْ لَمْ تَكُنْ رَبِيبَتِي فِي حِجْرِي مَا حَلَّتْ لِي إِنَّهَا لَأَبْنَةُ أُخِي مِنَ الرِّضَاعَةِ»^۱

اگر «سَلَمَةَ» رَبِيبَةُ من و در دامن من نمی‌بود، برایم حلال نبود؛ زیرا دختر برادر

رضاعی ام است».

شاهد در ثبوت عدم حلّیت «سَلَمَه» برای پیامبر ﷺ به دلیل ربیبه بودن اوست که با عدم حلّیت آن به دلیل دختر برادر رضاعی بودن مساوی می باشد.

ج) به طریق اَدْوَن (کم تر از ثبوت جزا با علّت دیگر) مانند «لَوِ اِنْتَفَتْ اُخُوَّةُ الرِّضَاعِ مَا حَلَّتْ لِلنَّسَبِ؛ اگر خواهر رضاعی بودن منتفی می بود به دلیل خواهر نسبی بودن، حلال نمی بود».

شاهد در ثبوت عدم حلّیت به دلیل خواهر رضاعی بودن است که از عدم حلّیت به دلیل خواهر نسبی بودن کم تر می باشد.

۲. به معنای «اِنْ» شرطیه، آمدن «لَوُ» به معنای «اِنْ» شرطیه، که بر تعلیق فعل بر فعل دیگر در زمان آینده دلالت می کند، اندک است؛ ولی اگر در کلامی دیده شد، مورد قبول می باشد هر چند مانند «اِنْ» جزم نمی دهد؛ مانند این شعر:

وَلَوْ اَنْ لَسَيْلِي الْاَخْيَلِيَّةِ سَلَمَتْ عَلَيَّ وَدُونِي جَنْدَلٌ وَ صَفَائِحُ
لَسَلَمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ اَوْ زَقِي اِلَيْهَا صَدِيٌّ مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ

اگر «لایلا» از قبیله «بنی خَیْل» بر من سلام کند، در حالی که نزد من لوح سنگ قبر و تخته سنگ های بزرگ قبر باشد (کنایه از این که من مرده باشم) قطعاً همانند مرد صاحب بشاشت و خوش رویی جواب سلام او را می دهم، یا مرغی از جانب قبر به سوی او فریاد می زند.

شاهد در «لَوُ» است که به معنای «اِنْ» شرطیه می باشد.

اشتراک و افتراق «لَوُ» با «اِنْ» شرطیه

«لَوُ» در اختصاص داشتن به فعل همانند «اِنْ» شرطیه است؛ ولی یک فرق با آن دارد و آن این است که گاهی «لَوُ» بر «اَنْ» و دو معمولش داخل می شود؛ مانند «لَوِ اَنْ زَيْدًا قَائِمٌ لَقَمْتُ؛ اگر زید می ایستاد حتماً می ایستادم».

شاهد در «لَو» است که بر «أَنَّ» و دو معمولش داخل شده است.

محل «أَنَّ» رفع است؛ ولی در «رفع» دو قول می‌باشد:

۱. «سیبویه» معتقد است: رفع بنا بر ابتدائیت می‌باشد و نیاز به خبر هم ندارد؛ زیرا صله آن دارای مسند و مستدالیه است.

۲. «زمخشری» عقیده دارد: رفع بنا بر فاعل بودن برای فعل «تَبَّتْ»ی مقدر است.

همو گفته است: «خبر «أَنَّ» باید فعل باشد تا عوض از فعل محذوف «لَو» باشد؛ ولی مصنف در شرح کافی سخن او را رد کرده و گفته است: در مواردی خبر «أَنَّ» اسم آمده است؛ مانند آیه «ولو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام و البحر یئده من بعده سبعة أبحر ما نفذت کلمات الله...»^۱

و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریاچه به آن افزوده شود [این‌ها همه تمام می‌شود؛ ولی] کلمات خدا پایان نمی‌گیرد...».

شاهد در «أَقْلَام» است که خبر «أَنَّ» بعد از «لَو» می‌باشد که به گونه اسم است.

و مانند این شعر:

لو أن حیاً مُذِرک الفلاح أذَرَکَ مُلَاعِبُ الرِّمَاحِ

اگر مرد زنده‌ای نجات از کشته شدن را در جنگ درک می‌کرد، «عامر بن مالک» (که به آن «مُلَاعِبُ الْأَسِنَّة» (بازی کننده بانیزه‌ها) می‌گفتند و شاعر به جهت هم‌آهنگی با مصرع قبل آن را به «مُلَاعِبُ الرِّمَاح» تغییر داده است) به آن دست می‌یافت.

شاهد در «مُذِرک الفلاح» است که خبر «أَنَّ» بعد از «لَو» می‌باشد که به گونه اسم

و مانند این شعر:

ولو أن حياً فائتُ المَوْتِ فائتُهُ أئخو الحَرْبِ فوق القَارِحِ العَدَوَانِ
اگر مرد زنده‌ای رهاکننده مرگ بود، مرد جنگ‌جویی که بر اسب پنج ساله و دارای
سرعت زیاد، سوار باشد، آن را رها می‌کرد.
شاهد در «فائتُ الموت» است که خبر «أن» بعد از «لَو» می‌باشد که به گونه اسم
می‌باشد.

نقل «فعل مضارع» به معنای «فعل ماضی» بعد از «لَو»ی امتناعیه

«لَو»ی امتناعیه بر «فعل ماضی» داخل می‌شود و اگر بر «فعل مضارع» داخل گردد
به معنای «فعل ماضی» نقل داده می‌شود؛ مانند «لَو يَفِي كَفَى؛ اگر وفا می‌کرد، کفایت
می‌کرد».

شاهد در «يَفِي» است که به گونه «فعل مضارع» می‌باشد؛ ولی به معنای
«فعل ماضی» است.

اقسام جواب «لَو»ی شرطیه

جواب «لَو»ی شرطیه بر پنج گونه است:

۱. مضارع در لفظ و ماضی در معنا؛ مانند «... لو لم يَخَفِ اللهُ لم يَعْصِهِ».

شاهد در «لم يَعْصِهِ» است که جواب «لَو» و در لفظ، مضارع و در معنا ماضی
می‌باشد.

۲. ماضی در لفظ و مثبت و با «لام»؛ مانند آیه «ولو عَلِمَ اللهُ فيهم خيراً

لَأَسْمَعَهُمْ...»^۱

و اگر خداوند خیری در آن‌ها می‌دانست [حرف حق را] به گوش آن‌ها می‌رساند...». شاهد در «لَأَسْمَعَهُمْ» است که خبر «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و مثبت و با «لام» می‌باشد.

۳. ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام»؛ مانند آیه «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ...»^۱

کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آینده آنان می‌ترسند باید [از ستم دربارهٔ یتیمان مردم] بترسند!...».

شاهد در «خَافُوا عَلَيْهِمْ» است که جواب «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام» می‌باشد.

ناگفته نماند که قسم دوم از قسم سوم بیش‌تر است؛ یعنی، جواب «لَوْ» به گونهٔ ماضی در لفظ و مثبت و با «لام» از جواب «لَوْ» که به گونهٔ ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام» باشد، بیش‌تر است.

۴. ماضی در لفظ و منفی به «ما» و بدون «لام» مانند آیه «... وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلْتُمْ...»^۲ ... اگر خدا می‌خواست با هم پیکار نمی‌کردند...».

شاهد در «مَا أَقْتَلْتُمْ» است که جواب «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و منفی به «ما» و بدون «لام» می‌باشد.

۵. فعل ماضی در لفظ و منفی به «ما» و با «لام» مانند این شعر:

و لو نُعْطِيَ الْخِيسَارَ لَسَمَا افْتَرَقْنَا ولكن لا خِيسَارَ مَعَ اللَّيَالِي

و اگر اختیار عطا می‌شدیم قطعاً از هم جدا نمی‌شدیم و لکن با روزگار، اختیاری برای ما نیست.

۱. نساء (۴) آیه ۹.

۲. بقره (۲) آیه ۲۵۳.

شاهد در «لَمَّا افْتَرَقْنَا» ست که فعل ماضی در لفظ و منفی به «ما» و با «لام» می باشد. گفتنی است که این دو قسم اخیر بر خلاف دو قسم پیشین می باشد؛ یعنی، جواب «لَوْ» به گونه فعل ماضی در لفظ و منفی به «ما» و بدون «لام» از جواب «لَوْ» به گونه فعل ماضی منفی به «ما» و با «لام» بیش تر است.

«أَمَّا»، «لَوْلَا»، «لَوْ مَا»، «هَلَّا»، «أَلَّا» و «أَلَا»

۱. «أَمَّا»ی شرطیه

«أَمَّا»^۱ نایب اسم شرط^۲ و فعل شرط است؛ یعنی، به جای «مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ»^۳

۱. «أَمَّا» برای دو معنا می آید:

الف) غالباً برای تفصیل اجمال ما قبل می آید؛ مانند آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَهُدًى بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

خداوند از این که به [موجودات ظاهراً کوچکی مانند] پشه، و حتی کم تر از آن، مثال بزند شرم نمی کند. [در این میان] آنان که ایمان آورده اند، می دانند که آن، حقیقتی است از طرف پروردگارشان؛ اما آن ها که راه کفر را پیموده اند [این موضوع را بهانه کرده و] می گویند: «منظور خداوند از این مثل چه بوده است؟!» [آری] خدا جمع زیادی را با آن گمراه، و گروه بسیاری را هدایت می کند؛ ولی تنها فاسقان را با آن گمراه می سازد» (بقره ۲۶).

گاهی اصلاً برای تفصیل ما قبل نمی آید؛ مانند «أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ؛ أَمَّا زَيْدٌ أَمَّا زَيْدٌ وَأَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ».

و از این قبیل است «أَمَّا»هایی که در اوّل کتاب ها و خطبه ها آمده است.

ب) تأکید، «زمخسری» در شرح آن گفته است:

اگر در مثال «زَيْدٌ ذَاهِبٌ؛ زَيْدٌ رَوْنِدَةٌ» خواستی تأکید کنی و بگویی: زید خواه ناخواه رونده است، می گویی: «أَمَّا زَيْدٌ فَذَاهِبٌ» (معنی، ج ۱، ص ۸۱-۸۲).

۲. در کلام شارح به جای «اسم شرط»، «حرف شرط» آمده است که با سخن ایشان در بحث «جوازم» منافات دارد؛ زیرا آن جا «مَهْمَا» را بنا بر قول اصحّ اسم دانسته است، مگر آن که گفته شود: ایشان مسامحه کرده است و یا بنا بر قول کسانی که «مَهْمَا» را حرف می دانند، سخن گفته است.

۳. «مَهْمَا» اسم شرط و مبتدا است و در خبرش سه قول می باشد:

الف) فعل شرط.

نشسته است؛ به همین دلیل، فعلی بعد از آن واقع نمی‌شود.

لزوم «فاء» برای تالیّ تالیّ «أما»

چون اسمی که بعد از «أما» واقع می‌شود با ما بعدش جمله اسمیه‌اند، و روی هم رفته جواب شرط را تشکیل می‌دهند، باید «فاء» بر آن داخل شود؛ ولی از آنجا که پشت سرهم آمدن «أما» و «فاء» در کلمات عرب، کار مکروه و امر ناپسندی است «فاء» در جزء دوم جواب، که از آن به «تالیّ تالیّ أما» تعبیر می‌شود، قرار می‌گیرد و بین «أما» و «فاء» فاصله ایجاد می‌گردد و فاصل یکی از شش چیز است که شارح با مثال به چهارتای از آن‌ها اشاره کرده است و ما برای تکمیل بحث، همه آن‌ها را از کتاب مغنی^۱، می‌آوریم:

۱. مبتدا، مانند «أما زیدٌ ففأثمّ؛ أما زیدٌ پس ایستاده است».
- شاهد در فاصله شدن مبتدا (زید) میان «أما» و «فاء» است.
۲. خبر، مانند «أما قائمٌ فزیدٌ».
- شاهد در فاصله شدن خبر (قائم) میان «أما» و «فاء» است.

→ ب) فعل شرط با جواب شرط.

ج) جواب شرط.

و «يَكُنُّ» یا تا مه است و فاعلش ضمیری است که در آن مستتر می‌باشد و به «مهما» بر می‌گردد و یا ناقصه است و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد و خبرش محذوف است که «موجوداً» باشد و «مِنْ شَيْءٍ» بیان «مهما» است.

سؤال: این بیان چه فایده دارد با این‌که همانند «سُبَّان» (مهما) در عمومیت و ابهام است؟

جواب: این بیان برای دفع توهم اراده نوع خاصی از «مهما» است و بیان، همان‌گونه که غالباً برای «تخصیص» می‌آید، گاهی برای «تعمیم» نیز می‌آید.

بعضی «مِنْ» را زاید و «شَيْءٍ» را فاعل یا اسم «يَكُنُّ» گرفته‌اند، و این سخن اشتباه است؛ زیرا طبق این ترکیب، خبر «مهما» بدون رابط می‌شود (حاشیة صَبَّان، ج ۴، ص ۴۴).

۳. جمله شرط، مانند آیه «فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ ﴿۵۶﴾ فَزَوْجٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ؛^۱ پس اگر او از مقرّبان باشد در زَوْج و ریحان و بهشت پر نعمت است». شاهد در فاصله شدن جمله شرطیه (إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ) میان «أَمَّا» و «فَاء» است.

۴. اسم منصوب در لفظ یا در محل به وسیله جواب. مثال اسم منصوب در لفظ، مانند «أَمَّا زَيْدٌ فَأَكْرَمٌ؛ أَمَّا زَيْدٌ رَاكِرَامٌ كُنْ». شاهد در فاصله شدن اسم منصوب در لفظ (زَيْدٌ) به وسیله جواب (أَكْرَمٌ) میان «أَمَّا» و «فَاء» است.

و مثال اسم منصوب در محل، مانند آیه «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ؛^۲ و نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن». شاهد در فاصله شدن اسم منصوب در محل (بِنِعْمَةِ رَبِّكَ) میان «أَمَّا» و «فَاء» است.

۵. اسم منصوبی که معمول عامل محذوفی باشد که عامل بعد از «فَاء» آن را تفسیر کند؛ مانند «أَمَّا عَمْرًا فَأَغْرَضَ عَنْهُ؛ أَمَّا عَمْرًا زَاوَرًا بَرَّوَرًا كَرِيمًا». شاهد در فاصله شدن اسم منصوب (عَمْرًا) میان «أَمَّا» و «فَاء» است که معمول عامل محذوفی می‌باشد که عامل بعد از «فَاء» (أَغْرَضَ عَنْهُ) آن را تفسیر می‌کند، و آن عامل محذوف را باید بعد از «فَاء» و قبل از عاملی که «فَاء» بر آن داخل شده است در تقدیر گرفت؛ زیرا «أَمَّا» نایب از فعل شرط است، پس گویا فعل است و فعل بعد از فعل واقع نمی‌شود، به تقدیر «أَمَّا عَمْرًا فَأَتْرَكَ أَغْرَضَ عَنْهُ».

۱. واقعه (۵۶) آیه‌های ۸۸-۸۹.

۲. ضحیٰ (۹۳) آیه ۱۱.

۶. ظرفی که معمول «أما» ست؛ چون در آن معنای فعلی است که از آن نایب شده است یا معمول فعل محذوف می‌باشد؛ مانند «أما اليوم فإني ذاهبٌ؛ اما امروز حتماً من می‌روم».

شاهد در فاصله شدن ظرف (اليوم) میان «أما» و «فاء» است که معمول «أما» یا فعل محذوف می‌باشد.

و مانند «أما في الدار فإن زيدا جالسٌ؛ اما در خانه حتماً زيد نشسته است».
شاهد در فاصله شدن جار و مجرور (في الدار) که به آن ظرف نیز می‌گویند، میان «أما» و «فاء» است که معمول «أما» یا فعل محذوف می‌باشد.

حذف «فاء» از تالي تالي «أما»

حذف «فاء» از تالي تالي «أما» در ضرورت شعری جایز و بسیار است؛ مانند این شعر:

فَأَمَّا الْقِتَالَ لَا قِتَالَ لَدَيْكُمْ وَلَكِنْ سِيراً فِي عِرَاضِ الْمَوَاكِبِ

پس اما جنگ، جنگی نزدتان نیست و لکن برای شما راه رفتنی است در اطراف و پهنای لشکریان.

شاهد در حذف «فاء» از تالي تالي «أما» ست، به تقدیر «فلا قتالٌ لَدَيْكُمْ».
اما حذف «فاء» در نثر بر دو گونه است:

۱. جایز و اندک، اگر «قول» با آن حذف نشده باشد؛ مانند سخن پیامبر ﷺ: «أما بعدُ

ما بال رجالٍ يَشْتَرِطُونَ شروطاً لَيْسَتْ فِي كِتَابِ اللَّهِ؛^۱

اما بعد از حمد و ثنای خداوند چیست حال و شأن مردانی که شروطی را تعیین

می‌کنند که در کتاب خدا (قرآن) نیست.

۱. صحیح بخاری، به شرح کرمانی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

شاهد در حذف «فاء» از تالی تالی «أما» در نثر است بدون این که «قول» با آن حذف شده باشد.

۲. جایز بلکه واجب، اگر «قول» با آن حذف شده باشد؛ مانند آیه «... فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ...»^۱

... اما آن ها که سر و صورت های شان سیاه شده [به آن ها گفته می شود:] آیا بعد از ایمان، [و اخوت و برادری در سایه آن،] کافر شدید؟!...».

شاهد در حذف «فاء» از تالی تالی «أما» با حذف «قول» است، به تقدیر «فَيَقَالَ لَهُمْ: أَكْفَرْتُمْ؟».

۲ و ۳. «لَوْلَا» و «لَوْ مَا»

«لَوْلَا» و «لَوْ مَا» طبق آن چه مصنف و شارح گفته اند،^۲ بر دو گونه است: الف) امتناعیه، و آن عبارت است از این که آن دو لفظ بر امتناع جواب به سبب وجود شرط دلالت کنند.

این قسم تنها بر مبتدا داخل می شود و حذف خبر آن هم واجب است، هم چنان که در باب «ابتدا» گذشت؛ مانند آیه «... يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»^۳

... مستضعفان به مستکبران می گویند: «اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم». شاهد در «لَوْلَا» ست که برای امتناع جواب به دلیل وجود شرط آمده است.

۱. آل عمران (۳) آیه ۱۰۶.

۲. زیرا آن دو لفظ گاهی برای «توییح و تندیم» نیز می آیند و بر فعل ماضی داخل می شوند؛ مانند آیه «لَوْلَا جَاءُوا عَلِيَهُ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ...؛ چرا چهار شاهد برای آن نیاوردند؟!...» (نور (۲۴) آیه ۱۳).

شاهد در «لَوْلَا» ست که برای «توییح و تندیم» آمده است (ر. ک: مضمی، ج ۱، ص ۳۶۱).

۳. سبأ (۳۴) آیه ۳۱.

ب) تحضیضیه، مراد از «تحضیض» طلب کردن چیزی با شدت و تندی است. مثال این قسم به زودی خواهد آمد.

۴ و ۵. «هَلَا» و «أَلَا»

این دو لفظ همانند «لَوْلَا» و «لَوْ مَا» برای «تحضیض» می آیند.

۶. «أَلَا»

این لفظ، همان گونه که مصنف در شرح کافیه گفته است، تنها برای «عَرَض» می آید و مراد از آن، طلب چیزی با نرمی و ملایمت است.

اختصاص ادوات «تحضیض» و «عَرَض» به فعل

ادوات «تحضیض» و «عَرَض» تنها بر فعل داخل می شوند؛ مانند آیه «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ تَرَى رَبَّنَا...»^۱

و کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند [و رستاخیز را انکار می کنند] گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگاران را با چشم خود نمی بینیم؟!...».

شاهد در «لَوْلَا»ی تحضیضیه است که بر فعل (أُنزِلَ) داخل شده است.

و مانند آیه «لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ»^۲

اگر راست می گویی، چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری؟!».

شاهد در «لَوْ مَا»ی تحضیضیه است که بر فعل (تَأْتِينَا) داخل شده است.

۱. فرقان (۲۵) آیه ۲۱.

۲. حجر (۱۵) آیه ۷.

گاهی ادوات «تحضیض» و «عَرَض» بر اسم داخل می شوند که به یکی از دو گونه زیر توجیه می گردد:

الف) اسم بعد از این ادوات متعلق به فعل مقدر است که در واقع ادوات مذکور بر فعل داخل شده اند؛ مانند سخن پیامبر اسلام ﷺ به جابر بعد از ازدواج او با زن بیوه: «فَهَلَّا بِكَرًّا تُلَاعِبُهَا وَ تُلَاعِبُكَ؟^۱

پس چرا با باکره (دوشیزه) ازدواج نکردی، تا با یکدیگر ملاحظه و شوخی کنید؟».

شاهد در «هَلَّا»ی تحضیضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (بِكَرًّا) داخل شده است؛ ولی آن اسم متعلق به عامل مقدر (تَزَوَّجْتَ) می باشد، پس در واقع «هَلَّا» بر فعل داخل شده است.

و مانند این شعر:

أَلَا رَجُلًا جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا يَدُلُّ عَلَى مُخْصَلَةٍ تَبِيْتُ؟

چرا به من مردی را (خدا به او جزای خیر دهد) نشان نمی دهید که مرا به زنی راهنمایی کند که جدا کننده طلا از خاک است و در تمام ساعات شب در خانه ام باشد؟.

شاهد در «أَلَا»ی عَرَضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (رَجُلًا) داخل شده است؛ ولی آن اسم، همان گونه که «خلیل» گفته است، متعلق به عامل مقدر (تَزَوَّنِي) می باشد، پس در واقع «أَلَا» بر فعل داخل شده است.

ب) اسم بعد از «ادوات تحضیض و عَرَض» متعلق به فعل مؤخر است؛ مانند آیه «وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ^۲

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸۷.

۲. نور (۲۴) آیه ۱۶.

چرا هنگامی که آن را شنیدید نگفتید: «ما حق نداریم که به این سخن تکلم کنیم؛ خداوندا! منزهی تو، این بهتان بزرگی است؟!».

شاهد در «لَوْلَا»ی تحضیضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (إِذْ) داخل شده است؛ ولی آن اسم متعلق به فعلِ مؤخَّر (قُلْتُمْ) می‌باشد، پس در واقع «لَوْلَا» بر فعل داخل شده است.

باب اخبار به «الذی» و فروعش و «الف» و «لام» موصول

این باب نزد نحویین همانند «مسائل تمرین» نزد صرفیین است.

توضیح این که علمای «علم صرف» در کتاب‌های صرفی بابی را با عنوان «مسائل تمرین» قرار داده‌اند تا متعلم بتواند نسبت به آنچه در باب‌های مختلف صرف یاد گرفته است، تمرین کند تا کاملاً ورزیده شود؛ مثل این که اگر گفته شود از فعل‌های «باع»، «قال» و «عَمِلَ» چگونه کلماتی بر وزن «عَنْسَلْ؛ شتر ماده تیزرو» ساخته می‌شود، در جواب گفته می‌شود: «بَنَيْع»، «قَنْوَل» و «عَنْمَل» با اِظهار «نون» زیرا اگر «نون» در حرف بعدی که با آن قریب المخرج است، ادغام شود، با «فَعَلْ» اشتباه می‌گردد. متعلم از ساختن چنین کلماتی می‌آموزد، حروفی که در یک کلمه قرار دارند و مخرج تلفظشان نزدیک به هم است، اگر ادغام آن‌ها موجب اشتباه می‌گردد، در هم ادغام نمی‌شوند.

و یا مثل این که اگر گفته شود از فعل «دَعَا» چگونه کلمه‌ای بر وزن «اسم» ساخته می‌شود، جواب داده می‌شود: «دِعُو» اگر ریشه «اسم»، «سِمُو» باشد، یا «دُعُو» اگر ریشه «اسم»، «سُمُو» باشد، پس از «دَعَا» چیزی حذف نمی‌شود هر چند از «اسم»، «واو» حذف شده و «فاء الفعل» ساکن و همزه وصل در آغاز آن اضافه گردیده است؛ زیرا

تمام این تغییرات بر خلاف قاعده می‌باشد.

متعلم از ساختن این کلمه می‌آموزد چیزی که بر خلاف قاعده است بر مورد ورودش اکتفا می‌شود و به سایر موارد سرایت داده نمی‌شود.

و یا مثل این که اگر گفته شود از فعل «قَرَأَ» چگونه کلمه‌ای بر وزن «جَعْفَر» ساخته می‌شود، در جواب گفته می‌شود: «قَرَأَ» و اصل آن «قَرَأُ» بوده و همزه دوم قلب به «یاء» و «یاء» قلب به «الف» شد.

علمای «علم نحو» نیز برای این که متعلم نسبت به آن چه در باب‌های مختلف «نحو» فرا گرفته است، تمرین کند و در قواعد «نحو» مهارت لازم را کسب کند، باب «إخبار به «الذي» و ...» را قرار داده‌اند که متعلم با توجه به حقیقت این باب و شرایط آن می‌تواند به دست آورد که در چه موردی می‌توان به کمک «الذي» و فروعش و «الف» و «لام» موصول از اسمی خبر داد و در چه موردی نمی‌توان از اسمی خبر داد.

إخبار به «الذي» و فروعش

حقیقت إخبار به «الذي» و فروعش آن است که گفته شود: از فلان اسم در جمله به کمک «الذي» یا فروعش خبر بده، در این جا «الذي» یا فروعش مبتدا و در آغاز کلام واقع می‌شوند و آن اسم، خبر و در پایان کلام قرار می‌گیرد و آن جمله، صلة «الذي» یا فروعش در وسط آن‌ها واقع می‌شود و عاید آن، که به «الذي» یا فروعش بر می‌گردد، ضمیری است که جانشین خبر می‌شود؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «الذي صَرَبْتُ زَيْدًا؛ آن کسی که او را زدم «زید» بود» در إخبار از «زید» در جمله «صَرَبْتُ زَيْدًا».

در این مثال چنان چه مشاهده می‌شود، «الذي» مبتدا و در آغاز کلام واقع شده و «زید» خبر و در پایان کلام آورده شده و جمله «صَرَبْتُ» صلة «الذي» و در میان آن‌ها قرار گرفته و ضمیر متصل به «صَرَبْتُ» عاید آن می‌باشد که به «الذي» بر می‌گردد.

ب) «اللَّذَانِ بَلَّغْتُ مِنْهُمَا إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةَ الزَّيْدَانِ؛ آن دو نفری که از آن‌ها به چند «عمرو» رساله ای را رساندم، دو «زید» بودند» در اخبار از «الزیدین» در جمله «بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةً».

ج) «الَّذِينَ بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَيْهِمْ رِسَالَةَ الْعَمْرُونَ؛ آن‌هایی که از دو «زید» به آن‌ها رساله ای را رساندم چند «عمرو» بودند» در اخبار از «العمرین» در جمله «بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةً».

د) «الَّتِي بَلَّغْتُهُمَا مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةً؛ آن چیزی که آن را از دو «زید» به چند «عمرو» رساندم رساله ای بود» در اخبار از «رساله» در جمله «بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةً».

ناگفته پیداست که در این مثال‌ها «الذی» و فروعش، مُخَبَّرٌ عنه و آن اسمی که در آخر قرار می‌گیرد، مُخَبَّرٌ به باشد در حالی که در آغاز بحث گفته شد: «از فلان اسم به کمک «الذی» و فروعش خبر بده» این عبارت می‌رساند که آن اسم، مُخَبَّرٌ عنه است نه «الذی» و فروعش، شارح می‌گوید: این عبارت را باید توجیه کرد به این که چون در مثال‌های مذکور، در حقیقت از آن اسم خبر داده می‌شود، عبارت به آن گونه آورده شد، وگرنه مُخَبَّرٌ عنه در این مثال همان «الذی» و فروعش می‌باشند نه آن اسم.

شرایط اسم مُخَبَّرٌ عنه

برای اسمی که از آن به کمک «الذی» و فروعش خبر داده می‌شود شرایطی است که مصنف در این جا به چهار تایی آن‌ها اشاره کرده است و یک شرط را شارح از کتاب تسهیل و دو شرط دیگر را از کتاب‌های تسهیل و کافیه نقل کرده است که ما آن‌ها را به ترتیب ذکر می‌کنیم:

۱. اسم مُخَبَّرٌ عنه بتواند مؤخَّر واقع شود؛ زیرا - همان‌گونه که در بیان حقیقت اخبار به «الذی» و فروعش دانسته شد - تأخیر آن در کلام لازم است؛ بنابراین،

اسم‌هایی که صدارت طلبند و تأخیر قبول نمی‌کنند، مانند «ضمیر شأن» و «اسمای استفهام» نمی‌توان از آن‌ها با «الذي» و فروعش خبر داد، پس در مثال «هو زید قائم؛ شأن چنین است که زید ایستاده است» نمی‌توان از «هو» که ضمیر شأن است، با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي هو زید قائم هو» چون «ضمیر شأن» صدارت است و با تأخیر صدارتش از بین می‌رود.^۱

و در مثال «أَيُّهُمْ فِي الدار؟» کدام یک از آن‌ها در خانه است؟» نمی‌توان از «أَيُّهُمْ» که از اسمای استفهام است با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي هو في الدار أَيُّهُمْ» به همان دلیلی که در مثال گذشته گفته شد.

بلی مصنف در کتاب تسهیل گفته است: اگر اسمی قبول تأخیر نکند؛ ولی جانشین آن مؤخر واقع شود، می‌توان از آن خبر داد؛ مثل «تاء» از «قُمْتُ» که به سبب اتصالش به فعل، تأخیر قبول نمی‌کند؛ ولی جانشین آن، که ضمیر منفصل (أنا) است مؤخر واقع می‌شود. بنابراین، در مثال «قُمْتُ» می‌توان گفت: «الذي قام أنا».

۲. اسم مُخَبَّرٌ عنه قابل معرفه شدن باشد؛ پس اسمی که قبول تعریف نمی‌کند؛ مانند «حال» و «تمیز» نمی‌توان از آن با «الذي» و فروعش خبر داد. بنابراین، در مثال‌های «جاء زید ضاحكاً» و «مَلَكَتْ تِسْعِينَ نَعْجَةً؛ مالک نود و نهمین شدم» نمی‌توان از «ضاحك» و «نَعْجَه» با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاء زید إِيَّاه»

۱. در صدارت طلب بودن «ضمیر شأن» اشکال است؛ زیرا لازمه صدارت طلب بودن آن این است که عوامل بر آن مقدم نشود، در حالی که در شعر:

إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صَفْنَانَ شَامِتٌ وَ آخِرُ مَثْنٍ بِالذِّي كُنْتُ أَصْنَعُ

زمانی که بمیرم شأن چنین است که مردم دو گروه می‌شوند: گروهی مرا شعات می‌کنند و از مُردن من خوش حال می‌شوند و گروه دیگر مرا به دلیل نیکی که در حقشان روا داشتم، ستایش می‌کنند.

اسم «کان» ضمیر شأن و جمله «الناس صنفان» خبر آن می‌باشد، پس دلیل عدم جواز اخبار از «ضمیر شأن» آن است که لازمه اخبار از آن مقدم شدن جمله مفسر بر آن است که مرجعش می‌باشد با این که تأخیر جمله مفسر از «ضمیر شأن» لازم است (حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۵۵).

ضاحك» و «الذي مَلَكَتْ تَسْعِينَ إِيَّاهَا نَعَجَةً»؛ زیرا نصب ضمیر منفصل در مثال اول بنا بر حال بودن و در مثال دوم بنا بر تمیز بودن است، و آن جایز نیست. شارح می‌گوید: - همان‌گونه که مصنف در کتاب شرح کافیّه گفته است - اگر مصنف این شرط را بیان نمی‌کرد از شرط چهارم دانسته می‌شد؛ زیرا - همان‌گونه که میرزا ابوطالب رحمته الله گفته است - شرط چهارم نسبت به شرط دوم اخص است و اخص مستلزم اعم هست.

توضیح آن‌که شرط چهارم - همان‌گونه که بعداً می‌آید - آن است که بتوان از اسم مُخَبَّرٌ عنه به واسطه ضمیر بی‌نیاز شد به این معنا که اگر اسم را بردارند و ضمیر جای او قرار دهند، درست باشد و در حال و تمیز استغناى به ضمیر درست نیست؛ چون لازم می‌آید که حال و تمیز معرفه شوند در حالی که آن‌ها باید نکره باشند که در شرط دوم بیان شد.

۳. بی‌نیازی از اسم مُخَبَّرٌ عنه به وسیله اسم اجنبی جایز باشد، به این معنا که اگر آن اسم برداشته شود و اسم دیگری جای آن گذاشته شود، صحیح باشد، همان‌گونه که به جای «زید» در مثال «ضربتُ زیداً» می‌توان «عمرو» را گذارد. بنابراین، نمی‌توان از ضمیری که به بخشی از جمله بر می‌گردد به کمک «الذي» و فروعش خبر داد؛ مانند «هاء» در مثال «زیدٌ ضربته» که به مبتدا بر می‌گردد؛ زیرا نمی‌توان جای ضمیر منصوب، اسم اجنبی (مثلاً «عمرو») گذاشت؛ چون جمله خبر بدون عاید خواهد شد.

دلیل امتناع اخبار از ضمیر در این جمله آن است که در صورت اخبار باید گفت: «الذي زیدٌ ضربته هو» و ضمیر منفصل همان ضمیر متصل قبل از اخبار است و ضمیر متصل جانشین آن می‌باشد و ضمیر متصل اگر رابط «زید» باشد «الذي» بدون عاید می‌ماند و اگر رابط «الذي» باشد «زید» بدون عاید می‌شود و چون مفرد است نمی‌تواند رابط هر دو باشد.

۴. بی‌نیازی از اسم مُخَبَّرٌ عنه به وسیله ضمیر جایز باشد، پس اخبار به «الذي» و

فروعش در موارد ذیل صحیح نیست:

(الف) إخبار از موصوف بدون صفت؛ پس نمی‌توان از «رَجُلٌ» در مثال «جاءني رَجُلٌ عالمٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني هو عالمٌ رَجُلٌ»؛ زیرا ضمیر نمی‌تواند موصوف واقع شود.

(ب) إخبار صفت بدون موصوف. بنابراین، نمی‌توان از «عالمٌ» در مثال «جاءني رَجُلٌ عالمٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني رَجُلٌ هو عالمٌ»؛ زیرا ضمیر نمی‌تواند صفت واقع شود.

(ج) إخبار از مضاف بدون مضاف‌الیه؛ از این‌رو، نمی‌توان از «غلامٌ» در مثال «جاءني غلامٌ زیدٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني هو زیدٌ غلامٌ» چون ضمیر نمی‌تواند مضاف واقع شود.

(د) إخبار از مصدرِ عامل، پس نمی‌توان از «ضَرَبٌ» در مثال «أعجَبَنِي ضَرَبُكَ زیداً» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «أعجَبَنِي هو إِيَّاكَ زیداً ضَرَبٌ»؛ زیرا یکی از شرایطِ مصدرِ عامل - همان‌گونه که در باب «اعمال مصدر» گذشت - آن است که ضمیر نباشد.

۵. اسم مُخَبَّرٌ عنه در یکی از دو جملهٔ مستقل نباشد؛ از این‌رو، از «زیدٌ» در مثال «قام زیدٌ وقَعَدَ عمروٌ» نمی‌توان به کمک «الذي» و فروعش خبر داد؛ زیرا بعد از إخبار لازم می‌آید جمله‌ای که صله نیست بر جملهٔ صله به غیر «فاء» عطف شود («الذي قام وقَعَدَ عمروٌ زیدٌ»).

اما اگر آن دو جمله غیر مستقل باشند، إخبار جایز خواهد بود؛ مانند موارد زیر:

(الف) آن‌جا که دو جمله به منزله یک جمله باشد؛ مثل دو جمله شرط و جزا. بنابراین، در مثال «إِنْ قام زیدٌ قَعَدَ عمروٌ» هم می‌توان از «زیدٌ» خبر داد و گفت: «الذي إِنْ قام وقَعَدَ عمروٌ زیدٌ» و هم می‌توان از «عمروٌ» خبر داد و گفت: «الذي إِنْ قام زیدٌ وقَعَدَ عمروٌ».

ب) آن جا که جمله دوم با «فاء» بر جمله اول عطف شود؛ زیرا «فاء» مفید سببیت است و آن، دو جمله را به منزله دو جمله شرط و جزا می‌کند. بنابراین، در مثال «قام زید فَعَدَّ عمرو» هم می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي قام فَعَدَّ عمرو زید» و هم می‌توان از «عمرو» خبر داد و گفت: «الذي قام زید فَعَدَّ عمرو».

ج) آن جا که در جمله دوم ضمیری باشد که به اسم مُخَبَّرٌ عنه برگشت کند. بنابراین، در مثال «قام زید و قَعَدَّ عنده عمرو» می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي قام و قَعَدَّ عنده عمرو زید».

این شرط پنجم را شارع از کتاب تسهیلِ مصنّف اضافه کرد و از میان سه موردِ متفرّع بر شرط مذکور، تنها مورد اول در عبارت شارح آمده و دو مورد دیگر را از کتاب شرح اشمونی^۱ آوردیم.

۶. اسم مُخَبَّرٌ عنه بتواند در کلام مثبت واقع شود. بنابراین، از «أَحَدٌ» در مثال «ما جاءني أَحَدٌ» به کمک «الذي» و فروعش نمی‌توان خبر داد و گفت: «الذي ما جاءني أَحَدٌ»؛ زیرا در این صورت «أَحَدٌ» در کلام مثبت واقع می‌شود؛ چون خودش خبر «الذي» و ضمیر مستتر در «ما جاءني» که به «أَحَدٌ» بر می‌گردد، فاعل می‌باشد، و وقوع «أَحَدٌ» در کلام مثبت جایز نیست،^۲ این شرط را مصنّف در دو کتاب تسهیل و کافیه ذکر کرده است.

۷. اسم مُخَبَّرٌ عنه بتواند مرفوع واقع شود. بنابراین، نمی‌توان از مصادر و ظروفی که غیر متصرفند و هرگز مرفوع واقع نمی‌شوند؛ مانند «سُبْحان» و «عِنْد» خبر داد.

این شرط را نیز مصنّف در دو کتاب تسهیل و کافیه بیان کرده است.

۱. ج ۴، ص ۵۷.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۶۷؛ حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۵۶.

در این جا شرط هشتمی نیز وجود دارد که مصنف و شارح به آن اشاره نکردند و ما آن را از کتاب‌های شرح اشمونی^۱ و تصریح^۲ نقل می‌کنیم:

اسم مُخَبَّرٌ عنه در جمله خبری باشد نه جمله طلبی؛ زیرا جمله بعد از اخبار، صله برای «الذی» و فروعش واقع می‌شود و جمله طلبی صله واقع نمی‌شود. بنابراین، از «زید» در جمله «اِضْرِبْ زیداً» نمی‌توان به کمک «الذی» و فروعش خبر داد.

اخبار به «أل» موصول

در اخبار به کمک «أل» موصول علاوه بر شرایط گذشته، سه شرط دیگر نیز لازم است و آن‌ها عبارتند از:

۱. مُخَبَّرٌ عنه از جمله فعلیه باشد.
۲. فعل در جمله فعلیه، مقدّم باشد.
۳. فعل، متصرف باشد تا بتوان از آن، وصف صریح که صله «أل» واقع می‌شود، ساخت؛ مانند کلمه «واقی» نکه دارنده» از جمله «وَقَى اللهُ الْبَطْلَ؛ خدا انسان شجاع را نکه داشت».

در مثال مذکور در اخبار از اسم کریم (الله) به کمک «أل» می‌گویی: «الواقی البطل»^۳ الله؛ آن کسی که نکه دارنده انسان شجاع می‌باشد خداست».

و در اخبار از «البطل» می‌گویی: «الواقیه الله البطل»؛ آن کسی که خدا او را نکه می‌دارد انسان شجاع است».

۱. ج ۴، ص ۵۶-۵۷.

۲. ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. در «البطل» دو اعراب جایز است:

الف) نصب، بنا بر مفعول به بودن؛ ب) جر، بنا بر مضاف الیه بودن.

طبق سه شرط مذکور نمی‌توان از «زید» در مثال‌های زیر به کمک «أل» خبر داد:

۱. «زید قائم» زیرا در این جمله، فعل وجود ندارد و اگر «القائم زید» گفته شود اشکالش آن است که «قائم» قبل از اخبار؛ یعنی، قبل از آن‌که صله «أل» واقع شود، مفرد بود و بعد از اخبار؛ یعنی، بعد از صله «أل» واقع شدن، جمله و در معنای فعل است و مفرد و جمله جای یک‌دیگر واقع نمی‌شوند.

۲. «ما زال زید قائماً؛ زید همیشه ایستاده است» زیرا در این مثال فعل (زال) مقدم نیست، بلکه حرف نفی (ما) بر آن مقدم است و بین «أل» و صله‌اش حرف نفی و یا چیز دیگری فاصله نمی‌شود.

۳. «کاد زید یفعل»؛ نزدیک است زید انجام دهد» زیرا «کاد» فعل متصرف نیست تا صله صریح از آن ساخته شود.

البته از «کاد» اسم فاعل (کائد) ساخته می‌شود و اگر به «عسی زید أن یفعل» مثال می‌آورد، بهتر بود.

حکم ضمیر مرفوع به وسیله صله «أل» موصول

اگر صله «أل» موصول ضمیری را رفع دهد، از دو حال بیرون نیست:

۱. ضمیر به خود «أل» موصول بر می‌گردد؛ یعنی، صله بر «من هی له» جاری شده باشد؛ در این صورت، ضمیر در صله، مستتر می‌شود. بنابراین، در اخبار از «تاء» به کمک «أل» موصول در مثال «بَلَّغْتُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةً» می‌گویی: «الْمُبَلِّغُ مِنَ الزَّيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرَيْنِ رِسَالَةً أَنَا».

۲. ضمیر به غیر «أل» بر می‌گردد؛ یعنی، صله بر «غیر من هی له» جاری شده باشد. در این صورت، ضمیر، منفصل و جدای از صله آورده می‌شود. بنابراین، در اخبار از «الزیدین» به کمک «أل» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «الْمُبَلِّغُ أَنَا مِنْهُمَا إِلَى

العمرين رسالة الزيدان».

و در اخبار از «العمرين» به کمک «أل» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «المُبَلَّغُ أَنَا مِنْ الزَيْدَيْنِ إِلَيْهِمْ رِسَالَةُ الْعَمْرُونَ».

و در اخبار از «الرسالة» به کمک «أل» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «المُبَلَّغُهَا أَنَا مِنَ الزَيْدَيْنِ إِلَى الْعَمْرِينَ رِسَالَةٌ».

باب اسمای عدد

حکم عدد سه تا ده در شمارش معدود

در شمارش معدود اگر مفرد آن، مذکر باشد، عدد سه تا ده^۱، با «تاء» و مؤنث آورده می‌شود؛ مانند «ثَلَاثَةُ رِجَالٍ»؛ زیرا مفرد «رجال»، «رَجُلٌ» و آن مذکر است؛ از این رو، «ثلاثة» با «تاء» و مؤنث آمده است.

ولی اگر مفرد معدود، مؤنث باشد، عدد سه تا ده، بدون «تاء» و مذکر آورده می‌شود؛ مانند «عَشْرُ أَفْرَاسٍ»؛ ده اسب ماده؛ زیرا مفرد «أفراس»، «فَرَسٌ»؛ اسب ماده و آن مؤنث است؛ به همین دلیل «عَشْر» بدون «تاء» و مذکر آمده است، هر چند «عَشْرَةٌ أَفْرَاسٍ»؛ نیز صحیح است اگر مراد از «فَرَس» اسب نر باشد.^۲

۱. اما عدد «یک» و «دو» چون با معدود ذکر نمی‌شوند، بلکه معدود به تنهایی بر جنس و عدد دلالت می‌کنند؛ مانند «رَجُلٌ؛ یک مرد» و «رَجُلَانٌ؛ دو مرد» از این رو در مذکر، مذکر و در مؤنث، مؤنث آورده می‌شوند، بر خلاف عدد سه تا ده که معدود در آن‌ها به تنهایی هم بر جنس و هم بر عدد دلالت نمی‌کند؛ از این رو، با معدود ذکر می‌شوند و طبعاً بحث در متن در آن‌ها پیاده می‌گردد.

۲. قاعده بالا در صورتی است که معدود، جمع باشد، اما اگر معدود، اسم جنس (اسمی که فرق میان آن و مفردش به «تاء» است؛ مانند «تَمْرٌ؛ خرما» و «تَمْرَةٌ؛ یک دانه خرما») یا اسم جمع (جمععی که از لفظش مفرد ندارد؛ مانند «قوم؛ گروه») باشد، ملاک تذکیر و تأنیث عدد، مراعات حال خود آن هاست، پس عدد بر خلاف ضمیر عاید به

دلیل این جا به جایی در تذکیر و تأنیث عدد در شمارش معدود، آن است که عدد سه به بالا اسم برای جماعت می آید؛ مانند «أُمَّت» و «طایفه» پس اصل آن است که با «تاء» باشند تا با نظایرشان موافق باشند و همین اصل با مذکر به دلیل تقدم رتبه اش بر مؤنث، اجرا شد و «تاء» از مؤنث به سبب تأخر رتبه اش از مذکر، حذف شد تا فرقی میان مذکر و مؤنث باشد.^۱

اگر معدود، صفت برای موصوفی نباشد، میزان در تذکیر و تأنیث عدد، لفظ معدود است؛ مانند «ثلاثة رجال» و «ثلاث نساء». اما اگر معدود، صفت برای موصوف مقدر باشد، ملاک تذکیر و تأنیث عدد، موصوف مقدر است نه لفظ صفت؛ مانند آیه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا...»^۲

هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد...».

شاهد در «أَمْثَالِهَا» ست که صفت برای «حَسَنَاتٍ» مقدر می باشد و آن مؤنث است؛ از این رو، «عَشْر» بدون «تاء» و مذکر آمده است، به تقدیر «فَلَهُ عَشْرٌ حَسَنَاتٍ أَمْثَالِهَا».

→ آن ها آورده می شود؛ مانند «ثلاثة من القوم» زیرا گفته می شود: «قومٌ كثیرون» و ضمیر عاید به «قوم» (واو) مذکر است.

و مانند «أربعة من الغنم» زیرا گفته می شود: «عَنَمٌ كثیرٌ» و ضمیر مستتر در «كثیر» که به «عَنَم» بر می گردد، مذکر است. [البته بعضی «عَنَم» را مؤنث و بعضی هم مذکر و هم مؤنث می دانند (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۶۴).] و مانند «ثلاث من البَطْ» سه آردک» زیرا گفته می شود: «بَطٌّ كثیرةٌ» و ضمیر مستتر در «كثیرة» که به «بَطٌّ» بر می گردد، مؤنث است.

و مانند «ثلاثة من البقر» یا «ثلاث من البقر» زیرا «بقر» هم مذکر و هم مؤنث است. در قرآن مجید می خوانیم «... إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا...» زیرا این گاو برای ما مبهم شده است...» (بقره (۲) آیه ۷۰). و بعضی «تَشَابَهُتْ» قرائت کرده اند (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۳-۶۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۷۰).

و نیز اگر معدود، عَلَم باشد، ملاک تذکیر و تأنیث عدد، لفظ مفرد نیست؛ مانند «ثلاثة طلحات» و «خمس هندات» (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۴).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. انعام (۶) آیه ۱۶۰.

و اگر ملاک تذکیر و تأنیث خود «أَمْثَالِهَا» می‌بود، باید می‌گفت: «فَلِهْ عَشْرَةٌ أَمْثَالِهَا»؛ زیرا «أَمْثَال» جمع «مِثْل» است و آن مذکر می‌باشد.
و مانند «عِنْدِي ثَلَاثَةٌ رَبْعَاتٍ»؛ نزد من سه مرد متوسط در قد می‌باشند.
شاهد در «رَبْعَات» است که صفت برای «رِجَالٍ» مقدر می‌باشد و مفرد آن «رَجُلٌ» و مذکر است؛ از این‌رو، «ثَلَاثَةٌ» با «تاء» و مؤنث آمده است.
اما اگر «رَبْعَات» صفت برای «نِسَاءٍ» مقدر باشد «ثَلَاثٌ» بدون «تاء» و مذکر آورده می‌شود؛ چون «رَبْعَات» جمع «رَبْعَةٌ» و بر مذکر و مؤنث هر دو گفته می‌شود.^۱

حکم تمیز عدد سه تا ده

تمیز عدد سه تا ده، مجرور به اضافه^۲ (نه به «مِنْ») و غالباً جمع مُكْسَرٌ بالفظ جمع قَلْبُهُ است؛ مانند آیه «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا...»^۳
[خداوند] این تند باد بنیادکن را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آن‌ها مسلط ساخت...».

۱. اگر در معدود، تذکیر و تأنیث هر دو جایز باشد، هم می‌توان «تاء» را از عدد حذف کرد و هم می‌توان ثابت گذاشت؛ مانند مثال بالا و مانند لفظ «حال» که گفته می‌شود: «ثَلَاثٌ أَحْوَالٍ» و «ثَلَاثَةٌ أَحْوَالٍ» (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۴-۶۵).

۲. قاعده بالا در صورتی است که تمیز عدد سه تا ده، جمع باشد، اما اگر «اسم جنس» یا «اسم جمع» باشد، غالباً به وسیله «مِنْ» مجرور می‌شود؛ مانند آیه «... قَالَ فَخَذَّ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ...» فرمود: در این صورت، چهار نوع از مرغان را انتخاب کن...» (بقره (۲) آیه ۲۶۰).

شاهد در «الطَّيْرِ» است که اسم جنس و تمیز «أَرْبَعَةٌ» می‌باشد و به وسیله «مِنْ» مجرور شده است. و مانند «مَرَرْتُ بِثَلَاثَةٍ مِّنَ الرَّهْطِ»؛ به سه گروه گذشتم.

شاهد در «الرَّهْطِ» است که اسم جمع و تمیز «ثَلَاثَةٌ» و به وسیله «مِنْ» مجرور شده است.

گاهی تمیز آن‌ها مجرور به اضافه می‌شود؛ مانند آیه «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُقِيمُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُضِلُّونَ» و در آن شهر نه گروهک بودند که در زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند» (نمل (۲۷) آیه ۴۸).

شاهد در «رَهْطِ» است که اسم جمع و تمیز «تِسْعَةٌ» و مجرور به اضافه می‌باشد (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۵).

۳. حاقه (۶۹) آیه ۷.

شاهد در «لِیَالٍ» و «أَيَّامٍ» است که تمیز عدد «سَبْعٍ» و «ثَمَانِيَةٍ» اند و جمع مکسر بالفظ جمع قله و مجرور به اضافه می باشند.

البته آیه مذکور همان گونه که مثال برای این بحث است، مثال برای بحث گذشته (حکم عدد سه تا ده در شمارش معدود) نیز می باشد.

و آیه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا...» که دومین آیه محل بحث است، مثال برای «موصوف مقدر» می باشد که پیش از این توضیح داده شد.

دلیل مجرور به اضافه بودن تمیز، آن است که چون کاربرد این قسم زیاد است، تمیز را برای تخفیف، جرّ به اضافه دادند؛ زیرا با اضافه عدد به تمیز «تنوین» از عدد حذف می شود.

و دلیل جمع بودن تمیز آن است که مطابقتی میان عدد و معدود حاصل شود و دلیل جمع مکسر بودن تمیز نیز حصول مطابقت میان آن هاست؛ زیرا عدد همانند جمع مکسر بدون «واو» و «نون» و «الف» و «تاء» می باشد و دلیل جمع قله بودن تمیز آن است که از نظر معنا با عدد مطابق شود؛ زیرا جمع قله بر سه تا ده دلالت می کند، همانند خود این اعداد که از سه تا ده می باشند.^۱

گاهی تمیز عدد سه تا ده، مفرد می آید؛ مانند «ثلاثمائة» تا «تسعمائة»؛ زیرا عرب هنگام تمیز قرار دادن «مائة» برای «ثلاث» تا «تسع» آن را جمع نمی آورد، هر چند قاعده در آن این است که به صورت («مآت» یا «مئین») آورده شود.

این بخش از بحث را مصنف و شارح نیاوردند و ما آن را از فوائد ضیائیة «جامی» نقل کردیم.^۲

۱. حاشیة صَبَّان، ج ۴، ص ۶۵.

۲. ص ۲۸۸. صاحب تصریح از «ابن هشام» نقل کرده است: «مانه» هر چند در لفظ مفرد است؛ ولی در معنا جمع است؛ زیرا «مانه» ده تا ده تا است (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۲).

گاهی تمیز، جمع مُصَحَّح می آید؛^۱ مانند آیه «الذی خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا...»^۲
همان کسی که هفت آسمان را بر فراز یکدیگر آفرید...».

شاهد در «سَمَوَاتٍ» است که تمیز «سَبْعَ» و جمع مصحح «سَمَاءِ» می باشد که جمع
مُکَسَّر ندارد تا چه رسد به داشتن جمع قَلْبَهُ.

گاهی تمیز، جمع مکسر با لفظ جمع کثره می آید^۳ مانند آیه «وَالْمُطَلَقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ
بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ...»^۴

زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند
[عده نگه دارند]...».

شاهد در «قُرُوءٍ» است که تمیز «ثَلَاثَةَ» و جمع مکسر با لفظ کثره می باشد با
این که جمع قَلْبَهُ (أَقْرَاءِ) وجود دارد؛ زیرا قاعده در جمع «قُرُوءِ» آن است که بر
وزن «أَقْرَاءِ» باشد، همانند «فَلْسُ و أَفْلُسُ» و آمدن جمع آن بر «أَقْرَاءِ» بر خلاف
قاعده است و آن به منزله معدوم می باشد؛ به همین دلیل در قرآن مجید به جای

۱. جمع مصحح بودن تمیز در سه مورد است:

الف) آن جا که کلمه، جمع مُکَسَّر نداشته باشد؛ مانند مثال بالا و مانند «خَمْسَ صَلَوَاتٍ» و «سَبْعَ بَقَرَاتٍ».
ب) آن جا که تمیز در کنار تمیزی که جمع مکسر ندارد، واقع شود؛ مانند آیه «... سَبْعَ سَبِيلَاتٍ خُضِرٍ...» هفت
خوشه سبز... (یوسف (۱۲) آیه ۴۳) چون در مجاورت «... سَبْعَ بَقَرَاتٍ بِيَمَانٍ...» هفت گاو چاق را... (یوسف
(۱۲) آیه ۴۳) قرار گرفته است، با این که «سَبَائِلُ» نیز وجود دارد.

ج) آن جا که کاربرد غیر جمع مصحح کم باشد؛ مانند «ثَلَاثَ سَعَادَاتٍ» چون کاربرد «سَعَادَتِ» کم است
(شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۵-۶۶).

۲. مَثَلُک (۶۷) آیه ۳.

۳. آمدن تمیز، جمع مکسر با لفظ جمع کثره در دو مورد است:

الف) آن جا که کلمه، جمع قَلْبَهُ ندارد؛ مانند «ثَلَاثَ جَوَارِحٍ سَه كَنِيْزٍ» و «أَرْبَعَةَ رِجَالٍ» و خَمْسَةَ دَرَاهِمٍ».
ب) آن جا که برای کلمه جمع قَلْبَهُ باشد؛ ولی شاذ و کم، که به منزله معدوم حساب می شود، خواه از حیث قیاس و
قاعده؛ مانند مثال بالا، و خواه از نظر سَمَاع و شنیدن از عرب؛ مانند «ثَلَاثَةَ شُؤْعٍ» زیرا کاربرد «أَشْسَاعٍ» جمع
«شِئْعٍ نَعْلٍ» کم است (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۶).

۴. بقره (۲) آیه ۲۲۸.

«أقراء»، «قُرُوء» آمده است.^۱

تمیز صد و دویست تا هزار

تمیز عدد صد و دویست تا هزار، مفرد و مجرور است؛ زیرا عدد صد مشتمل عدد ده و بیست می‌باشد و از عدد ده، جر و از عدد بیست، افراد را گرفته است. و عدد هزار به جای عدد ده صد تا است و تمیز صد، مفرد و مجرور می‌باشد؛ از این رو، همین افراد و جر را در عوض آن (هزار) پیاده کرده‌اند.^۲

برخی از محققان در دلیل افراد و جر تمیز عدد صد تا هزار گفته‌اند: چون صد و هزار همانند آحاد از سه تا ده از اصول اعداد می‌باشند، مناسب آن بود که تمیز آن دو

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۰۶ (پاورقی). آن‌چه در بالا گفته شد، در صورتی است که «قُرُوء» جمع «قُرء» به فتح «قاف» باشد، اما اگر جمع «قُرء» به ضم «قاف» باشد، هیچ‌گونه خلاف قاعده‌ای در آن وجود ندارد؛ زیرا جمع «قُرء»، «أقراء» است. در این صورت، آمدن جمع کثره (ثلاثة قُرُوء) در قرآن باید تأویل و توجیه شود، و «فیومی» در مصباح منیر، (ج ۲، ص ۵۰۱-۵۰۲) به آن اشاره کرده و گفته است:

در «قُرء» دو لغت وجود دارد:

الف) فتح «قاف» و جمع آن «قُرُوء» و «أقراء» است؛ مانند «فُلُس، فُلوس و أفلس».

ب) ضم «قاف» و جمع آن «أقراء» است؛ مانند «فُقُل و أفقال».

این کلمه از اضداد است و به معنای طهر (پاکی) و حیض می‌باشد.

اما «ثلاثة قُرُوء»، «أصمعی» درباره آن گفته است: این اضافه بر خلاف قاعده است و قاعده در آن «ثلاثة أقراء» می‌باشد؛ چون «أقراء» همانند «أفلس» جمع قله است و «ثلاثة فُلوس» گفته نمی‌شود.

نحویون در تأویل و توجیه آن گفته‌اند: تقدیر «ثلاثة قُرُوء»، «ثلاثة مِن قُرُوء» بوده است؛ زیرا عدد به تمیزش اضافه می‌شود و آن تمیز از عدد سه تا ده به صورت جمع قله است که خود عدد سه تا ده دلیل آن می‌باشد، پس تمیز عدد قلیل (سه تا ده) جمع کثره نمی‌تواند باشد.

«أصمعی» گفته است: احتمال دارد از باب گنرش فهم معنا جمع کثره جای جمع قله به کار رفته باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: تمیز عدد سه تا ده بدون تأویل و توجیه نمی‌تواند جمع کثره باشد؛ از این رو، گفته می‌شود: «خمسة کِلَابٍ، پنج سگ» و «سنة عبید؛ شش برده» و لازم نیست که حتماً گفته شود: «خمسة أكَلِبٍ» و «سنة أعبد».

همانند تمیز آحاد، مجموع و مجرور باشد؛ ولی چون آحاد در جانب قلت از اعداد و صد و هزار در جانب کثرت قرار گرفتند، برای رعایت اعتدال، در تمیز آحاد، جمع، که برای کثرت وضع شده است، و در تمیز صد و هزار، فرد، که برای قلت وضع شده، انتخاب گردیده است.^۱

مثال تمیز عدد صد، مانند آیه «... قَالَ بَل لَّيْسَتْ مِائَةٌ عَامٍ...»^۲
... فرمود: نه، بلکه یک صد سال درنگ کردی!...».

شاهد در «عام» است که تمیز «مائه» و مفرد و مجرور می باشد.
و مثال تمیز عدد هزار، مانند آیه «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا...»^۳

و مانوح را به سوی قومش فرستادیم؛ و او در میان آنان نهصد سال، درنگ کرد...».

شاهد در «سَنَةٍ» است که تمیز «ألف» و مفرد و مجرور می باشد.
گاهی تمیز عدد صد تا هزار به صورت، مفرد و منصوب می آید؛ مانند شعر:

إِذَا عَاشَ الْفَتَى مِائَتَيْنِ عَامًا فَقَدَ ذَهَبَ اللَّسَادُ وَالْفَتَاءُ

زمانی که جوان مرد دویست سال زندگی کند، قطعاً لذت زندگی و جوانی از بین رفته است.

شاهد در «عاماً» است که تمیز «مِائَتَيْنِ» و مفرد و منصوب می باشد.
گاهی تمیز عدد صد تا هزار، مجموع و مجرور می آید؛ مانند آیه «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ

۱. فوائد ضایعه، ص ۲۸۹.

۲. بقره (۲) آیه ۲۵۹.

۳. عنکبوت (۲۹) آیه ۱۴.

ثلاثمائة^۱ سِنِينَ وَازْدَاوَا تِسْعًا؛^۲

آن‌ها در غارشان سیصد سال درنگ کردند، و نه سال [نیز] بر آن افزودند.

شاهد در «سِنِينَ» است که تمیز «مائه» و مجموع و مجرور می‌باشد.

اما بنا بر قرائت دیگران که به تنوین «مائه» خوانده‌اند «سِنِينَ» بدل یا عطف بیان برای «ثلاثمائة» است نه تمیز؛ چون اگر تمیز باشد، لازم می‌آید که سال‌های توقف اصحاب کهف در غار دست کم نهصد سال باشد؛ زیرا اقل جمع (سِنِينَ) سه است، گویا گفته شده: سیصد تا سیصد تا که در جمع می‌شود نهصد تا، در حالی که این عدد، قطعاً مقصود خداوند متعال نیست.^۳

حکم «عَشْر» در ترکیب یا «أَحَد» و «إِخْدَى»

در شمارش معدود در صورتی که مذکر و یازده تا باشد، «عَشْر» با «أَحَد»^۴ ترکیب می‌شود؛ یعنی، هر دو جزء مذکر آورده می‌شود و آخر هر دو جزء مبنی بر فتح

۱. بنا بر قرائت «کسایی» و «حمزه» که «مائه» را به «سِنِينَ» اضافه کردند، دلیل این قرائت، شباهت «مانه» به «عشره» است؛ زیرا «مانه» ده تا ده تا می‌باشد و «عشره» ده تا یکی است و تمیز «ثلاثة» تا «عشره» مجموع و مجرور است؛ از این رو، تمیز «مانه» مجموع و مجرور آمده است.

بعضی دیگر در دلیل آن گفته‌اند: آمدن «سِنِينَ» به عنوان تمیز «مانه» از قبیل نهادن مجموع در مکان مفرد است (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳).

۲. کهف (۱۸) آیه ۲۵.

۳. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۰۷ (پاورقی).

۴. «أَحَد» و «إِخْدَى» در اصل «وَوَحْد» و «وَوَحْدَى» بودند (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳). به گفته بعضی این انقلاب «الف» از «واو» مربوط به «أَحَد»ی است که در مورد عدد و در اثبات به کار می‌رود و جمع آن «أَحَاد» است؛ مانند «كُلُّ أَحَدٍ فِي الدَّار».

اما «أَحَد»ی که در مورد نفی به کار می‌رود؛ مانند «ما جاءني من أَحَدٍ» همزه‌اش اصلی است، نه تبدیلی و جمع ندارد و در مورد عدد و اثبات به کار نمی‌رود (حاشیه صَبَّان، ج ۴، ص ۶۷). «أَحَد» و «إِخْدَى» در ترکیب اعداد به کار می‌روند؛ مانند «أَحَدٌ عَشْر» و «إِخْدَى عَشْر» و «أَحَدٌ و عَشْرُونَ»، و «إِخْدَى و عَشْرُونَ»، و «واحد» و «واحد» در حال افراد و غیر ترکیب به کار می‌روند (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳).

می‌گردد؛ مانند آیه «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»^۱

[به خاطر بیاور] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند.

شاهد در ترکیب «عَشْر» با «أَحَد» در شمارش معدود مذکر (کوکب) است که یازده تا می‌باشد.^۲

دلیل بناء هر دو جزء و نیز دلیل مبنی بر فتح بودن آنها به زودی خواهد آمد. و در شمارش معدود در صورتی که مؤنث و یازده تا باشد «عَشْرَه» با «إِخْدَى» ترکیب می‌شود؛ یعنی، هر دو جزء مؤنث آورده می‌شوند؛ مانند «عِنْدِي إِخْدَى عَشْرَةَ^۳ امْرَأَةً؛ نزد من یازده تازن می‌باشد».

شاهد در ترکیب «عَشْرَه» با «إِخْدَى» در شمارش معدود مؤنث (امْرَأَه) است که یازده تا می‌باشد.

در «الف»، «إِخْدَى» دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر نحویین گفته‌اند: «الف» تانیث است.

ب) بعضی قائلند: «الف» برای الحاق «إِخْدَى» به «دِرْهَم» است.

۱. یوسف (۱۲) آیه ۴.

۲. در عربی به عددهای ده، بیست، سی... تا صد، «عقد» گفته می‌شود و به عدد یک، دو، سه... تا نه، «نَيْف» گفته می‌شود که همان «آند» در فارسی است.

۳. «دمامینی» گفته است: در «إِخْدَى عَشْرَةَ» و «إِثْنَا عَشْرَةَ» سؤال مشهوری وجود دارد و آن این‌که چگونه در هر یک از آنها دو علامت تانیث می‌باشد، در حالی که هر کدام از آنها به منزله یک کلمه است؟
جواب سؤال مذکور آن است که «الف» تانیث، جزء کلمه به حساب می‌آید؛ از این رو، از جمع‌های مصحح و مکسر حذف نمی‌شود؛ مانند «حُبْلَى»؛ ماده «آبستن»، «حُبْلِيَّات» و «حُبَالِي» بر خلاف «تای» تانیث که از آن جمع‌ها حذف می‌شود؛ مانند «حَفَنَه»؛ کاسه بزرگ، «حَفَنَات» و «حِفَان».

اما این‌که «إِثْنَا» دارای «تاء» است چون مفرد از لفظش ندارد. بنابراین، بر طبق اصلش آمده است (حاشیه صَبَان،

ج ۴، ص ۶۸).

بیان اقوال در شین «عشرة» مرکب

در شین «عشرة» مرکب سه لغت وجود دارد:

الف) «حجازیون» آن را ساکن می‌کنند. (اِخْدَى عَشْرَةَ) تا چهار فتحه پشت سر هم در چیزی که مانند یک کلمه است، واقع نشوند، با این که مرکب ثقیل است و سکون از فتحه و کسره و ضمه اخف و سبک تر می‌باشد.^۱

ب) بیش تر قبیله «بنی تمیم» آن را کسره می‌دهند (اِخْدَى عَشْرَةَ) از باب تشبیه «عَشْرَه» به «کَتِف؛ شانه».^۲

ج) بعضی از افراد قبیله «بنی تمیم» آن را فتحه می‌دهند (اِخْدَى عَشْرَةَ) بنابر ابقای شین «عَشْرَه» بر اصل خود که فتح آن است.^۳

اما شین «عَشْر» تنها مفتوح است. گاهی عین «عَشْر» ساکن می‌شود؛ مانند «أَحَدٌ عَشْرٌ» و نظایرش تا «تِسْعَةٌ عَشْرٌ» نیز چنین است و دلیل آن پشت سر هم قرار گرفتن حرکات می‌باشد.^۴

حکم «عَشْر» در ترکیب با غیر «أَحَدٌ» و «اِخْدَى» و حکم آن غیر

در ترکیب «عَشْر» با «ثلاثة» تا «تسعه» جزء اول (عَشْر) طبق قاعده می‌آید؛ یعنی، اگر معدود، مذکر باشد، مذکر و اگر مؤنث باشد، مؤنث آورده می‌شود. و اما جزء دوم («ثلاثة» تا «تسعه») همانند سابق می‌آید؛ یعنی، اگر معدود، مذکر باشد، مؤنث و اگر مؤنث باشد، مذکر آورده می‌شود؛ مانند «عندي ثلاثة عَشْرَ رَجُلًا» و «عندي ثلاث عَشْرَةَ امْرَأَةً».

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۴

۲ و ۳. همان.

۴. شرح اشمونی، ج ۴، ص ۶۷

دلیل تفاوت «عَشْر» با «ثلاثة» تا «تسعه» در تذکیر و تانیث، آن است که اجتماع دو علامت تانیث در چیزی که به منزله یک کلمه است، پیش نیاید.^۱

و در ترکیب «عَشْر» با «اِثنا» و «اِثنتا» هر دو جزء طبق قاعده می آیند؛ یعنی، اگر معدود، مذکر باشد، مذکر و اگر مؤنث باشد، مؤنث آورده می شوند؛ مثال «اِثنا عَشْر» مانند آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ...»^۲ تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است...».

شاهد در «اِثنا عَشْر» است که چون معدود آن (شهرآ) مذکر می‌باشد، هر دو جزء مذکر آمده‌اند.

و مثال «اِثنتا عَشْر» مانند آیه «... فَأَنْجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...»^۳ ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشید...».

شاهد در «اِثنتا عَشْرَة» است که چون معدود آن (عیناً) مؤنث می‌باشد، هر دو جزء مؤنث آمده‌اند.

معرب و مبنی از میان «أَحَدَ عَشْر» تا «تِسْعَ عَشْر»

از میان «أَحَدَ عَشْر» تا «تِسْعَ عَشْر» تنها جزء اول از «اِثنا عَشْر» و «اِثنتا عَشْر» معرب و بقیه مبنی بر فتحند و اصل «اِثنا» و «اِثنتا»، «اِثنان» و «اِثنتان» بوده است و از ملحقات مثلاً می‌باشند و در حال رفعی به «الف» و در حال نصبی و جرّی به «یاء» خوانده می‌شوند، همان‌گونه که در آغاز کتاب، باب «معرب و مبنی» گذشت.

دلیل اعراب جزء اول «اِثنا عَشْر» و «اِثنتا عَشْر» آن است که این دو عدد در اصل

۱. حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۶۸.

۲. توبه (۹) آیه ۳۶.

۳. بقره (۲) آیه ۶۰.

«اثنان» و «عَشْر» و «اثنان» و «عَشْر» بودند و «واو» و «نون» به دلیل ترکیب حذف شدند؛ چون آن‌ها دلالت بر انفصال و ترکیب دلالت بر اتصال می‌کند و حذف «نون» یکی از احکام اضافه است و مضاف، معرب می‌باشد و «اثنان» و «اثنان» که شبه مضافند نیز معرب می‌باشند.

دلیل بناء جزء اول «أَحَدَ عَشْر» و «ثلاثة عَشْر» تا «تسعة عَشْر» آن است که آخرش در وسط کلام واقع شده و اعراب در وسط کلام نمی‌آید.

و اما دلیل بناء جزء دوم این اعداد آن است که متضمن معنای حرف عطف (واو) می‌باشند؛ زیرا «أَحَدَ عَشْر» مثلاً در اصل «أَحَدٌ» و «عَشْر» بوده است. و دلیل مبنی بر فتح بودن آن‌ها، ایجاد تعادل میان سنگینی مرکب و سبکی فتحه است.

«حَادِي عَشْر» و «ثاني عَشْر» و «ثالث عَشْر» همانند «أَحَدَ عَشْر» و «ثلاثة عَشْر» مبنی بر فتحند، جز این که در «ثماني» در «ثماني عَشْر» بناء لازم نیست بلکه در آن علاوه بر فتحه بنایی سه وجه دیگر نیز جایز است که در مجموع چهار وجه می‌باشند:

الف) فتح «ياء» چون صدر اعداد مرکب، مبنی بر فتح است؛ مانند «ثلاثة عَشْر».^۱

ب) سکون «ياء» به دلیل سنگین بودن مرکب با ترکیب؛ همانند «مَعْدِيكَرَب».^۲

ج) حذف «ياء» و کسر «نون» تا دلالت بر حذف «ياء» کند.

د) حذف «ياء» و فتح «نون» زیرا قانون بعد از حذف «ياء» ابقای کسره است؛ همانند «جاءني القاض» جز این که چون ترکیب ایجاد ثقلت و سنگینی می‌کند برای خفت و سبکی جای کسره، فتحه گذاشته شده است.^۳

مرحوم محقق «رضی» گفته است: فتحه دادن «نون» از کسره آن بهتر است؛ چون در

۱. همان.

۲. همان.

۳. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۷ - ۲۸۸.

این صورت «ثمان» همانند نظایرش می‌شود که آخرشان هنگام ترکیب با «عشر» مفتوح می‌باشد.^۱

حکم تمیز «عشرین» تا «تسعین»

تمیز «عشرین» تا «تسعین» (که از عقود می‌باشند) مفرد، منکر و منصوب است؛ مانند «أَرْبَعُونَ حِينًا؛ چهل هنگام».

شاهد در «حِينًا» است که تمیز «أَرْبَعُونَ» و مفرد، منکر و منصوب می‌باشد.

و مانند آیه «وِوَاغْدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً...»^۲

و ما با موسی، سی شب وعده گذاشتیم...».

شاهد در «لَيْلَةً» است که تمیز «ثَلَاثِينَ» و مفرد، منکر و منصوب است.

دلیل مفرد بودن تمیز آن است که چون باید منصوب باشد، پس قطعاً فُضْله خواهد

بود و مفرد بودنش سبب می‌شود که فُضْله بودنش اندک باشد.^۳

و دلیل منکر بودن تمیز آن است که غرض اصلی از آن، بیان جنس است نه تعیین.^۴

بعضی در دلیل مفرد و منکر بودن تمیز گفته‌اند: تمیز برای بیان حقیقت معدود

است و آن به وسیله مفرد منکر حاصل می‌شود که اصل در کلمه می‌باشد.^۵

و علت منصوب بودن تمیز آن است که اضافه عقود (بیست، سی و...) به تمیز

محال است؛ زیرا نه می‌توان «نون» را در حال اضافه باقی گذاشت؛ چون در صورت،

جمع است و نه می‌توان آن را حذف کرد؛ چون در حقیقت «نون» جمع نیست.^۶

۱. شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۴۲.

۳. فوائد ضیائیة، ص ۲۸۹.

۴. مکورات مدرس، ج ۴، ص ۱۰۱.

۵. حاشیة صَبَّان، ج ۴، ص ۶۹.

۶. فوائد ضیائیة، ص ۲۸۹.

حکم تمیز عدد مرکب

تمیز عدد مرکب؛ یعنی، عدد «أَحَدَ عَشَرَ» تا «تِسْعَ و تِسْعُونَ» همانند تمیز «عشرون» تا «تِسْعُونَ» مفرد، منکر و منصوب است؛ مانند «عندي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا». شاهد در «رَجُلًا» است که تمیز «أَحَدَ عَشَرَ» و مفرد، منکر و منصوب می باشد. و مانند آیه «وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا...»^۱ و ما آن ها را به دوازده گروه - که هر یک شاخه ای [از دودمان اسرائیل] بود - تقسیم کردیم...».

شاهد در «إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ» است که تمیز آن «فِرْقَةَ» می باشد که مفرد، منکر منصوب و مقدر است و تقدیر آن «إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ فِرْقَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا» می باشد. دلیل مفرد و منکر بودن تمیز همان است که در تمیز «عقود» گفته شد؛ ولی دلیل نصب آن این است که عرب نمی پسندد که سه اسم به منزله یک اسم تلقی شوند؛ چون اگر مجرور شود، جز آن از باب اضافه خواهد بود و همه می دانیم که مضاف و مضاف الیه به منزله یک کلمه است.

و اگر گفته شود در مثال «هذه خمسة عشر ك» سه اسم به منزله یک اسم به حساب می آیند، جوابش آن است که چون مضاف الیه (کاف) در این مثال غیر از عدد می باشد، مستلزم قرار دادن سه چیز به منزله یک چیز نمی باشد.^۲

حکم اضافه عدد مرکب به مابعدش

اگر عدد مرکب، غیر از «إِثْنَا عَشَرَ» و «إِثْنَتَا عَشْرَةَ» به مابعدش اضافه شود، در آن سه

۱. اعراف (۷) آیه ۱۶۰.

۲. فوائد ضیاء، ص ۲۸۹.

قول است، که مصنف به دو تایی آنها اشاره کرده و شارح نیز به شرح آنها پرداخته است، و ما برای تکمیل بحث هر سه قول را نقل می‌کنیم:

۱. بیش‌تر نحویین می‌گویند: هر دو جزء عدد مرکب، مبنی بر فتح می‌باشد، همان‌گونه که با تمیز نیز چنین است؛ مانند «هذه خمسة عشر»؛ این پانزده تایی توست».

شاهد در «خمسة عشر» است که به غیر تمیز خود («کاف» خطاب) اضافه شده است و هر دو جزء آن مبنی بر فتح می‌باشد.

در این صورت، عدد مرکب نیازی به ذکر تمیز ندارد؛ زیرا عدد مرکب هنگامی به غیر تمیز اضافه می‌شود که جنس آن برای مخاطب معلوم باشد.^۱

۲. جزء دوم عدد مرکب، معرب می‌آید و جزء اول بر بناء بر فتحه باقی می‌ماند؛ «هذه خمسة عشر».

شاهد در «خمسة عشر» است که به غیر تمیزش («کاف» خطاب) اضافه شده است و جزء اول مبنی بر فتح و جزء دوم معرب می‌باشد؛ از این رو، مرفوع شده است. این قول را «سیبویه» از بعضی عرب نقل کرده و خود، آن را لغت پستی دانسته است، در حالی «أخفش» آن را لغت نیکو، و «ابن عصفور» آن را لغت فصیح شمرده‌اند.^۲

در دلیل این قول گفته شده است که اضافه، اشیا را به اصلشان در اعراب بر می‌گرداند.^۳

۳. بناء هر دو جزء از بین می‌رود و جزء اول به جزء دوم اضافه می‌شود؛^۴ مانند

۱. حاشیه صبان، ج ۴، ص ۷۰.

۲. شرح آشعونی، ج ۴، ص ۷۱.

۳. همان.

۴. همان.

«هذه خَمْسَةٌ عَشْرٌ».

گفته شد که «اِثْنَا عَشَرَ» و «اِثْنَا عَشْرَةَ» به مابعدش اضافه نمی‌شوند، دلیل آن این است که جزء دوم آن‌ها («عَشْر» و «عَشْرَه») در جای «نون» شان نشسته است. همان‌طور که اضافه آن‌ها با وجود «نون» جایز نیست، اضافه آن‌ها با وجود چیزی که جای «نون» واقع شده نیز، جایز نخواهد بود.^۱

ساختن وزن «فاعل» از «اِثْنَيْنِ» تا «عَشْرَه»

از عدد «اِثْنَيْنِ»^۲ تا «عَشْر» وزن «فاعل» ساخته می‌شود، که در مذکر بدون «تاء» و در مؤنث با «تاء» می‌باشد؛ مانند «ثَانٍ و ثَانِيَةٌ» و «ثَالِثٌ و ثَالِثَةٌ» تا «عَاشِرٌ و عَاشِرَةٌ»^۳ همان‌گونه که از فعل ثلاثی مجرد، وزن «فاعل» ساخته می‌شود، که در مذکر بدون «تاء» و در مؤنث با «تاء» می‌باشد؛ مانند «ضَارِبٌ و ضَارِبَةٌ» که از «ضَرَبَ» ساخته می‌شوند و مانند «قَاعِدٌ و قَاعِدَةٌ» که از «قَعَدَ» ساخته می‌شوند، جز این‌که اشتقاق از افعال، قیاسی و از اسمای عدد، سماعی است؛ زیرا این اشتقاق به منزله اشتقاق از اسمای اجناس می‌باشد؛ مانند «تَرَبَّتْ يَدَاكَ»؛ دو دستت خاک آلود شد» که از «تُرَابٌ؛ خاک» مشتق است و مانند «اِسْتَحْجَرَ الطَّيْنُ؛ گل سنگ شد» که از «حَجَرَ؛ سنگ» مشتق است.^۴

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۵

۲. اما در وزن «واحد» و «واحدة» دو قول است:

الف) آن‌ها وصف نیستند، بلکه دو اسمی‌اند که از ابتدا به همین صورت وضع شده‌اند (شرح اُصْحُونِي، ج ۴، ص ۷۳).

ب) مرحوم محقق «رضی» معتقد است: «واحد» اسم فاعل است که از «وَحَدٌ يَحْدُ وَحَدٌ» مشتق می‌باشد به معنای «اِنْفَرَدَ» و «واحد» به معنای «عدد مُتَفَرِّدٌ؛ عدد یک» است (شرح کافی، ج ۲، ص ۱۴۶).

۳. و نیز می‌توان «فاعل» را با «عَشْرَه» به کار برد با همان ویژگی بالا؛ مانند «حَادِي عَشْرٌ و حَادِيَةٌ عَشْرَةٌ» تا «تَاسِعٌ عَشْرٌ و تَاسِعَةٌ عَشْرَةٌ» (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۷).

۴. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۶.

حکم اراده بعض، از عدد مشتق منه «فاعل» به وسیله «فاعل»

اگر از عددی که وزن «فاعل» از آن ساخته می شود، بعض اراده شود، «فاعل» به عدد مشتق منه، اضافه می گردد، همانند کلمه «بعض» که در صورت اضافه، تنها به کَلَش اضافه می شود و تنوین آن و نصب اسم بعدش جایز نیست؛ مانند «بعض ثلاثة».

مثال اضافه «فاعل» به عدد مشتق منه، در اراده بعض، مانند آیه «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ...»^۱

اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ [و در مشکل ترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛] آن هنگام که کافران او را [از مکه] بیرون کردند، در حالی که یکی از دو نفر بود [و یک نفر بیش تر همراه نداشت]...».

شاهد در «ثَانِيَ اثْنَيْنِ» است که «ثانی» به «اثْنَيْنِ» اضافه شده و بر بعض دلالت دارد، همان گونه که در ترجمه آمده است.

و مانند آیه «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ...»^۲

آن ها که گفتند: خداوند، یکی از سه خداست [نیز] به یقین کافر شدند...».

شاهد در «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» است که «ثالث» به «ثَلَاثَةٍ» اضافه شده و بر بعض دلالت دارد، هم چنان که در ترجمه آمده است.

و مانند «ثَانِيَةَ اثْنَتَيْنِ» و «ثَالِثَةَ ثَلَاثٍ» تا «عَاشِرَةَ عَشْرَةٍ» و «عَاشِرَةَ عَشْرٍ».

تنوین «فاعل» و نصب عدد مشتق منه، جایز نیست، به دلیل این که «فاعل» به معنای لفظی که عمل می کند، همانند «جاعل» مثلاً نیست تا عمل کند، و نیز مشتق از فعل نیست تا عملش ممکن باشد، بلکه مشتق از لفظ عدد است.^۳

۱. توبه (۷) آیه ۴۰.

۲. مانند (۵) آیه ۷۳.

۳. شرح أشمونی و حاشیه ضبان، ج ۴، ص ۷۳-۷۴.

حکم جعل عدد کم تر را همانند عدد قبلش به وسیله «فاعل»
اگر اراده شود قرار دادن عدد کم تر از عدد مشتق منه (به یک درجه) را همانند عدد
قبلش، باید «فاعل» را با آن عدد کم به کار برد و حکم «اسم فاعل» را در «فاعل» پیاده
کرد؛ چون «فاعل» در این جا حقیقتاً «اسم فاعل» است، و حکم «اسم فاعل» یکی از دو
چیز می باشد:

الف) اضافه، اگر به معنای «ماضی» باشد.

ب) «تنوین» و نصب مابعدش، اگر به معنای «حال» یا «استقبال» باشد.
مثال اضافه «فاعل» به ما بعدش، مانند «هذا رابعٌ ثلاثة؛ این، قرار دهنده سه به چهار
بود».

شاهد در «رابعٌ ثلاثة» است که «رابع» به «ثلاثة» (عدد کم تر از مشتق منه به یک
درجه) اضافه شده است؛ چون به معنای «ماضی» می باشد.
و مثال تنوین «فاعل» و نصب ما بعدش توسط آن، مانند «هذا رابعٌ ثلاثة؛ این، قرار
دهنده سه به چهار است. حال یا آینده».

شاهد در «رابعٌ ثلاثة» است که «رابع» دارای تنوین و «ثلاثة» را که به یک درجه از
مشتق منه آن، کم تر می باشد، نصب داده است، و به معنای «حال» یا «استقبال» می باشد.

حکم اراده بعض، از عدد مشتق منه مرکب «فاعل» به وسیله «فاعل»
اگر از عدد مشتق منه مرکب «فاعل» به وسیله «فاعل» اراده بعض شود، آن گونه که
در آیه «... ثانی اثنتین...»^۱ گذشت، در آن سه وجه جایز است:

۱. دو ترکیب آورده می شود، در ترکیب اول «فاعل» با «عشر» و در ترکیب دوم،
مشتق منه با «عشر» می آید و ترکیب اول به ترکیب دوم اضافه می گردد.

کیفیت ترکیب‌ها به این صورت است که در ترکیب اول هر دو جزء، در مذکر، مذکر و در مؤنث، مؤنث آورده می‌شود، و در ترکیب دوم، جزء اول در مذکر «أَحَدٌ»، «اثنان» و «ثلاثة» (با «تاء») تا «تسعة» و در مؤنث «إِحْدَى»، «اِثْنَتَانِ» و «ثَلَاثٌ» (بدون «تاء») تا «تِسْعٌ» می‌آید.

و جزء دوم در مذکر، مذکر و در مؤنث، مؤنث آورده می‌شود.^۱

مثال مذکر، مانند «هَذَا حَادِي عَشْرَ أَحَدَ عَشْرَ؛ او یکی از یازده تاست» و «هَذَا ثَانِي عَشْرَ اِثْنِي عَشْرَ؛ او یکی از دوازده تاست» و «هَذَا ثَالِثَ عَشْرَ ثَلَاثَةَ عَشْرَ؛ او یکی از سیزده تاست» تا «هَذَا تَاسِعَ عَشْرَ تِسْعَةَ عَشْرَ؛ او یکی از نوزده تاست».

مثال مؤنث، مانند «هَذِهِ حَادِيَةٌ عَشْرَةَ اِحْدَى عَشْرَةَ» و «هَذِهِ ثَانِيَةٌ عَشْرَةَ اِثْنِي عَشْرَةَ» و «هَذِهِ ثَالِثَةٌ عَشْرَةَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ» تا «تَاسِعَةٌ عَشْرَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ».

هر چهار کلمه در این دو ترکیب، مبنی بر فتح می‌باشند.^۲

این وجه، اصل در افاده معنای مذکور است.^۳

۲. جزء دوم ترکیب اول، حذف و جزء اول آن به ترکیب دوم اضافه می‌شود. در این صورت، جزء اول از ترکیب اول، معرب می‌باشد؛^۴ زیرا ترکیب که سبب بناء بوده از بین رفته است و هر دو جزء ترکیب دوم مبنی بر فتح باقی می‌مانند؛^۵ مانند «هَذَا ثَالِثُ ثَلَاثَةَ عَشْرَ» و «هَذِهِ ثَالِثَةٌ ثَلَاثَ عَشْرَةَ».

۳. تنها ترکیب اول آورده می‌شود و هر دو جزء مبنی بر فتح می‌باشند؛ مانند «هَذَا حَادِي عَشْرَ» و «هَذِهِ حَادِيَةٌ عَشْرَةَ» و «هَذَا ثَالِثَ عَشْرَ» و «هَذِهِ ثَالِثَةٌ عَشْرَةَ» تا «هَذَا تَاسِعَ

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲. شرح أشعونی، ج ۴، ص ۷۵.

۳. همان.

۴. «صَبَان» احتمال داده است که جزء اول از ترکیب اول، مبنی باشد، از باب این‌که معنای جزء دوم در نیت گرفته

شود (حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۷۵).

۵. شرح أشعونی، ج ۴، ص ۷۵.

عَشْرَ» و «هذه تاسعة عَشْرَةَ».

این وجه، شایع‌ترین کاربرد برای افاده معنای مذکور است.^۱

حکم «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون»

حکم کاربرد «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون» برای اراده بعضی، آن است که ابتدا «فاعل» از عددی که از آن ساخته می‌شود، ذکر شود سپس «عشرون» تا «تسعون» با «واو» بر آن عطف گردد، و «فاعل» در مذکر، مؤنث، و در مؤنث آورده می‌شود؛ مانند «حادي^۲ و عشرون؛ بیست و یکم» و «حادیة^۳ و تسعون؛ نود و یکم».^۴

۱. مصنف و شارح، هیچ اشاره‌ای به آمدن «فاعل» از عدد مشتق منه مرکب برای اراده معنای دوم (اراده جعل عدد اقل را همانند عدد قبل) نکردند، دلیلش آن است که این کاربرد از عرب شنیده نشده است؛ جز این که «سیویه» و گروهی از قدمای علم ادب آن را طبق قاعده اجازه دادند؛ ولی تمام «کوفین» و بیش‌تر «بصرین» آن را جایز نمی‌دانند و بنا بر قول به جواز، تنها دو وجه در آن جایز است:

الف) وجه اول: مانند «هذا رابع عَشْرَ ثلاثة عَشْرَ»؛ او قرار دهنده سیزده به چهارده است» با اضافه ترکیب اول به ترکیب دوم.

ب) وجه دوم: مانند «هذا رابع ثلاثة عَشْرَ» با اعراب و اضافه جزء اول از ترکیب اول به ترکیب دوم (هر چند «صَبَان» در این جا نیز احتمال بناء جزء اول از ترکیب اول را داده است).

البته «مرادی» از بعضی از نحوین نقل کرده که «هذا ثانٍ اَحَدَ عَشْرَ» و «هذا ثالثٌ اثنی عَشْرَ» را با تنوین «ثانٍ» و «ثالثٌ» اجازه داده‌اند که در این صورت ترکیب دوم در محل نصب خواهد بود نه در محل جرّ به اضافه.

اما وجه سوم در آن جایز نیست؛ زیرا موجب اشتباه وصف به معنای «مُصَيِّرٌ؛ گرداننده» با وصف به معنای «بعض» می‌شود؛ چون مثال «هذا رابع عَشْرَ» معلوم نیست که به تقدیر «هذا رابع عَشْرَ ثلاثة عَشْرَ» است که به معنای «او گرداننده عدد سیزده به چهارده است» می‌باشد یا به تقدیر «هذا رابع عَشْرَ اربعة عَشْرَ» است که به معنای «او یکی از چهارده تاست» می‌باشد (ر.ک: شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۷۷).

۲ و ۳. «حادي» در اصل «واحد» و «حادیه» در اصل «واحدة» بودند و «فاء الفعل» (واو) بعد از «لام الفعل» (دال) قرار گرفته و سپس قلب به «یاء» شد، و «ابن مالک» گفته است: این دو لفظ تنها با «عَشْرَ» و «عَشْرَه» و «عشرون» تا «تسعون» به کار می‌روند (شرح اشمونی، ج ۴، ص ۷۶-۷۷).

۴. عرب برای «عشرون» تا «تسعون» اسم مشتقی ذکر نکرده است و هنگام اراده بعضی از آن‌ها از واژه «تمام العشرین» یا «متّم العشرین» تا «تسعین» استفاده می‌کنند؛ همان‌گونه که «ابن هشام» در کتاب مغنی (ج ۱، ص ۲۸۴) در بیان معنای بیستم حرف «لام» واژه «المتّم عشرین» را به کار برده است.

بحث «كَمْ»، «كَأَيِّنْ» و «كَذَا»

این کلمات، الفاظِ عددی اند که جنس و مقدار آن‌ها مبهم است؛ از این رو، نیازمند به تمیز می‌باشند.

۱. «كَمْ»

«كَمْ» بر دو گونه است: استفهامی و خبری.

معنا و تمیز «كَمْ» استفهامی

«كَمْ» استفهامی به معنای «أَيَّ عَدَدٍ» است؛ یعنی، به وسیله آن از مقدار و اندازه چیزی سؤال می‌شود.

تمیز «كَمْ» استفهامی، همانند تمیز «عِشْرُونَ» مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند «كَمْ شَخْصاً سَمَاءً؟؛ چند نفر بالا رفت؟».

شاهد در «شَخْصاً» است که تمیز «كَمْ» استفهامی می‌باشد و مفرد و منصوب آمده است.

جَرِّ تمیز «كَمْ» استفهامی به «مِنْ» مقَدَّر

اگر «كَمْ» استفهامی به وسیله حرف جرّ ظاهری مجرور شود^۱، می‌توان تمیز آن را به وسیله «مِنْ» مقَدَّر، جر داد هر چند نصب آن بهتر است^۲؛ مانند «بِكَمْ دِرْهَمٍ تَصَدَّقْتَ؟؛ با چند درهم صدقه دادی؟».

۱. و نیز اگر به وسیله مضافی که متعلّق عامل بعدش است، مجرور شود؛ مانند «أَبْنَاةَ كَمْ رَجُلٍ عَلِمْتَ؟؛ فرزندان چند مرد را دانستی؟» که در بحث فرق میان «كَمْ» و «كَأَيِّنْ» خواهد آمد.

۲. شرح آشمنونی، ج ۴، ص ۸۰.

شاهد در «دِزْهَم» است که تمیز «کَم» استفهامی می باشد، و به وسیله «مِن» مقدر، مجرور شده است؛ چون «کَم» به وسیله حرف جرّ ظاهری مجرور می باشد.

دلیل اسم بودن «کَم» و سبب بناء آن

مجرور شدن «کَم» به وسیله حرف جرّ ظاهری، دلیل اسم بودن آن است؛ زیرا در آغاز این کتاب، باب «شرح کلام» گذشت که یکی از راه‌های شناخت اسم، دخول حرف جر بر آن است.

«کَم» اسم مبنی بر سکون است و دلیل بناء آن دو چیز است:

۱. «شبهت وضعی» چون همانند بعضی از حروف، دو حرفی وضع شده است. شارح تنها به همین دلیل اشاره کرده است.

۲. «شبهت معنوی» چون «کَم» استفهامی معنای همزه استفهام را دارد و «کَم» خبری معنای «تکثیر» را دارد که معنای «زُبَّ» است.^۱

معنا و تمیز «کَم» خبری

«کَم» خبری به معنای «عدد کثیر» است و کاربرد آن در مورد افتخار و زیاد کردن عدد می باشد.

تمیز «کَم» خبری بر دو گونه می آید:

الف) مجموع و مجرور، همانند تمیز «عَشْرَه»؛ مانند «کَم رجال جاؤونی»؛ مردان بسیاری نزد آمدند.

شاهد در «رجال» است که تمیز «کَم» خبری، مجموع و مجرور می باشد.

ب) مفرد و مجرور؛ همانند تمیز «مانه»؛ مانند «كَمْ مَرَّةٍ جَاءَتْني؛ چه بسیار زن نزد آمدند».

«مَرَه» لغتی در «مَرَاه» است و در اصل «مَرَاه» بود، حرکت همزه به «راء» نقل داده شد، سپس همزه حذف گردید.^۱

شاهد در «مَرَّة» است که تمیز «كَمْ» خبری، مفرد و مجرور می باشد.

۲ و ۳. «كَائِنٌ» و «كَذَا»

معنا و تمیز «كَائِنٌ» و «كَذَا»

«كَائِنٌ» و «كَذَا» در ابهام و إفاده تكثر و تمیز، همانند «كَمْ» خبری می باشند؛ جز این که تمیز «كَائِنٌ» یا مفرد و منصوب می آید؛ مانند این شعر:

أَطْرُدُ الْيَأْسَ بِالرَّجَا فِكَائِنٌ أَلِمَّا حُمٌّ يُسْرُهُ بَعْدَ عُسْرٍ

ناامیدی را به وسیله امیدواری از خود دور کن، چه بسیار دردمند که بعد از دشواری آسانی برایش مقدر شده است.

شاهد در «أَلِمَّا» است که تمیز «كَائِنٌ» (یکی از لغات در «كَائِنٌ»)، مفرد و منصوب می باشد.

و یا مفرد به وسیله «مِنْ» جنس، مجرور می گردد؛ مانند آیه «و كَائِنٌ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ...»^۲

چه بسا جنبنده ای که قدرت حمل روزی خود را ندارد، خداوند او و شمارا روزی می دهد...».

۱. حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۸۰

۲. عنكبوت (۲۹) آیه ۶۰

شاهد در «دَابَّة» است که تمیز «كَائِنٌ» و به وسیله «مِن» جنس، مجرور می‌باشد.

اما تمیز «كَذَا» تنها مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند «رَأَيْتُ كَذَا وَ كَذَا رَجُلًا؛ بیست و یک مرد را (مثلاً) دیدم.

شاهد در «رَجُلًا» است که تمیز «كَذَا»، مفرد و منصوب می‌باشد.

فرق میان «كَمْ وَ كَائِنٌ» و «كَذَا»

لازم نیست که «كَذَا» حتماً در آغاز کلام واقع شود، بلکه عامل مقدم نیز در آن عمل می‌کند؛ مانند مثال بالا، برخلاف «كَمْ وَ كَائِنٌ» که باید در آغاز کلام واقع شوند و تنها عامل متأخر در آن‌ها عمل می‌کند؛ مانند مثال‌های گذشته.

البته حرف جر و مضاف بر «كَمْ» مقدم می‌شوند؛ زیرا جار به سبب ضعف عملش هرگز از مجرورش جدا نمی‌شود و نیز جار و مجرور و مضاف و مضاف‌الیه به منزله یک کلمه محسوب می‌شوند.

فرق میان «كَمْ» و «كَائِنٌ»

مصنف در کتاب شرح کافیه گفته است: گاهی متعلق و معمول ما بعد «كَمْ» (خواه استفهامی باشد و خواه خبری) به آن اضافه می‌شود؛ مانند «أَبْنَاءَ كَمْ رَجُلٍ عَلِمْتَ؟» فرزندان چند مرد را دانستی؟».

شاهد در «أَبْنَاءَ» است که متعلق «عَلِمْتَ» می‌باشد و به «كَمْ» استفهامی اضافه شده است.

و گاهی «كَمْ» (چه استفهامی و چه خبری) به وسیله حرف جرّی که متعلق ما بعدش است، مجرور می‌شود؛ مانند «مِنْ كَمْ كِتَابٍ نَقَلْتُ؛ از کتاب زیادی مطالب را نقل کردم».

شاهد در «مِنْ» است که متعلق به «نَقَلْتُ» می‌باشد و «كَمْ» خبری را جر داده است.

«كَأَيِّنْ» از دو قاعدهٔ بالا حظاً و بهره‌ای ندارد؛ یعنی، نه متعلق ما بعدش به آن اضافه می‌شود و نه به وسیلهٔ حرف جرّ متعلق به ما بعدش، مجرور می‌گردد.

باب حکایت

تعریف و اقسام «حکایت»

«حکایت» در لغت به معنای «مماثله» (مثل هم بودن) می‌باشد و در اصطلاح علمای ادب، آوردن لفظ متکلم است به همان صورتی که او آورده است، و آن بر سه گونه می‌باشد:

۱. حکایت جمله، و آن مختص به «قول» است؛ مانند آیه «قال إني عبد الله اتاني الكتاب و جعلني نبياً»

[ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و] گفت: من بنده خدایم؛ او کتاب [آسمانی] به من داده؛ و مرا پیامبر قرار داده است.

شاهد در «إني عبد الله» است که جمله حکایت شده به «قول» می‌باشد، و در اصطلاح اهل ادب به آن «جمله مقول قول» می‌گویند.

۲. حکایت مفرد، بدون استفهام، و آن مختص به علم و شاذ و کم است؛ مانند قول بعضی از عرب: «ليس بقرشياً؛ او قرشی نیست» در رد قول کسی که گفته بود: «إن في الدار قرشياً؛ محققاً در خانه قرشی هست».

شاهد در «بقرشياً» است که علم و حکایت «قرشياً» می‌باشد.

۳. حکایت حال مفرد در استفهام، مراد از «حکایت» در این باب همین قسم اخیر

است،^۱ و غرض از آن این است که مخاطب یقین کند که شخص مورد سؤال همان کسی می‌باشد، که در کلام متکلم ذکر شده است و احتمال شخص دیگری داده نمی‌شود، و به تعبیر دیگر، صریح در مقصود می‌باشد.^۲

این قسم اخیر، خود بر سه گونه است:

الف) حکایت بالفظ «أَيُّ»، اگر بالفظ «أَيُّ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جمله سابق ذکر شده است، سؤال شود، اعراب، تذکیر، تانیث، افراد، تشبیه و جمع آن اسم توسط «أَيُّ» حکایت می‌شود، خواه در حال وقف «أَيُّ» باشد؛ مانند «أَيَّا و أَيَّة و أَيِّين و أَيِّين و أَيِّين و أَيِّات؟» برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ رَجُلًا و امْرَأَةً و غُلَامَيْنِ و جَارِيَتَيْنِ و بَنَيْنَ و بَنَاتٍ؛ یک مرد و یک زن و دو غلام و دو کنیز و چند پسر و چند دختر را دیدم». شاهد در «أَيَّا و...» است که با آن از «رَجُلًا و...» سؤال شده است و اعراب، تذکیر، تانیث، افراد، تشبیه و جمع، در حال وقف، توسط آن‌ها حکایت شده است و آن‌ها محلاً مرفوع و مبتدا و خبرشان محذوف می‌باشد، به تقدیر «أَيُّ هو؟؛ او کدام است؟» و... و خواه در حال وصل «أَيُّ» به ما بعدش باشد؛ مانند «أَيًّا یا هذا و أَيَّة یا هذا و...؟». برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ رَجُلًا و...».^۳

ب) حکایت بالفظ «مَنْ» استفهامی، اگر بالفظ «مَنْ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جمله سابق ذکر شده است، سؤال شود، اعراب، تذکیر، تانیث، افراد، تشبیه و جمع آن اسم، تنها در حال وقف «مَنْ» توسط آن، حکایت می‌شود.
در حکایت از مفرد مذکر، نون «مَنْ» در سه حالت رفع، نصب و جر، دارای حرکت

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۲. همان، ص ۲۸۵.

۳. در حکایت با «أَيُّ» لازم نیست که مسؤول عنه عاقل باشد؛ زیرا «أَيُّ» برای عاقل و غیر عاقل هر دو وضع شده است، بر خلاف «مَنْ» که تنها برای عاقل وضع شده است. بنابراین، می‌توان گفت: «أَيَّا» برای کسی که گفت: «اشتریت حماراً» (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۳).

و اِشباع می‌گردد، تا در حکایت مرفوع «واو» و در حکایت منصوب «الف» و در حکایت مجرور «یاء» تولید شود؛ مانند «مَنُو؟» برای کسی که گفت: «جاءني رَجُلٌ» شاهد در «مَنُو؟» است که با آن از «رَجُلٌ» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر و اِفراد آن در حال وقف، توسط «مَن» حکایت شده است و چون این حکایت در حال رفع صورت گرفته است نون «مَن» دارای حرکت و اِشباع گشته و از آن «واو» تولید شده است، و «مَن» محلاً مرفوع و مبتدا و خبرش محذوف می‌باشد، به تقدیر «مَن هو؟» او کیست؟».

و مانند «مَنَا؟» برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ رَجُلًا» و «مَنِي؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بِرَجُلٍ».

توضیح شاهد در دو مثال مذکور، همانند مثال اول است.

و در حکایت مثنای مذکر «الف» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی به «مَن» ملحق می‌شوند، و «نون» دوم به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَنان؟ و مَنین؟» برای کسی که گفت: «لي الْفَانِ بِابْنَيْنِ؛» برای من دو دوست و دو پسر می‌باشد».

شاهد در «مَنان؟» و «مَنین؟» است که با آن‌ها از «الْفَانِ» و «ابْنَيْنِ» سؤال شده است، و اِعراب، تذکیر و ثنیة آن‌ها در حال وقف، توسط «مَنان» و «مَنین» حکایت شده است. و در حکایت مفرد مؤنث «تای» تانیث به «مَن» ملحق و به دلیل وقف تبدیل به «هَاء» می‌شود و نون «مَن» مفتوح می‌گردد؛ مانند «مَنَّة؟» برای کسی که گفت: «أَتَتْ بِنْتٌ؛ دختری آمد».

شاهد در «مَنَّة؟» است که با آن از «بِنْتٌ» سؤال شده است، و اِعراب، تانیث و اِفراد آن در حال وقف توسط «مَنَّة» حکایت شده است.

و در حکایت مثنای مؤنث، علاوه بر افزودن «الف» یا «یاء» و «نون» ساکن، نون «مَنَّة» ساکن می‌شود، تا معلوم شود که «تاء» برای تانیث کلمه نیست، بلکه برای

حکایت تأنیث کلمه دیگری است؛^۱ مانند «مَنْتَانُ؟» برای کسی که گفت: «عندي جاريتان؛ نزد من دو کنیز است».

شاهد در «مَنْتَانُ؟» است که با آن از «جَارِيتَانِ» سؤال شده است و اِعراب، تأنیث و تشبیه آن در حال وقف، توسط «مَنْتَانُ» حکایت شده است.

البته می‌توان نون اول «مَنْتَانُ» را به فتحه (مَنْتَانُ) خواند؛ ولی کاربردش کم است. و در حکایت مجموع مؤنث، «الف» و «تاء» به «مَنْ» متصل می‌شود، و «تاء» به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَنَاثُ؟» برای کسی که گفت: «ذَا بِنْسُوَةٍ كَلِفٌ؟^۲ او عاشق زنانی شده است».

شاهد در «مَنَاثُ؟» است که با آن از «نِسْوَه» سؤال شده و اِعراب، تأنیث و جمع آن در حال وقف، توسط «مَنَاثُ» حکایت شده است.

و در حکایت مجموع مذکر «واو» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جزئی به «مَنْ» متصل می‌شود، و «نون» دوم به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَنْوُنُ؟ و مَنِینُ؟» برای کسی که گفت: جاء قومٌ لِقَوْمٍ فُطْنًا؛^۳ آمدند گروهی برای گروه دیگر، در حالی که زیرک‌هایند».

شاهد در «مَنْوُنُ؟» و «مَنِینُ؟» است که با آن‌ها از «قومٌ لِقَوْمٍ» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر و جمع آن‌ها در حال وقف، توسط «مَنْ» حکایت شده است.

اما اگر با «مَنْ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جمله‌ای ذکر شده است، سؤال شود، و «مَنْ» به ما بعدش وصل شود، هیچ‌گونه حکایتی صورت نمی‌گیرد و «مَنْ» در همه صور شش‌گانه اسم نکره مورد سؤال به حال خود باقی می‌ماند؛ زیرا قبلاً گذشت که در

۱. حاشیه صَبَان، ج ۴، ص ۹۰.

۲. در «کَلِفٌ» دو احتمال وجود دارد:

الف) فعل ماضی باشد. (کَلِفٌ؛ ب) وصف باشد (کَلِفٌ) (تمرین طلاب، ص ۲۰).

۳. «مکودی» گفته است: «فُطْنًا» حال برای «لِقَوْمٍ» می‌باشد (تمرین طلاب، ص ۱۲۰).

حکایت مفرد مذکر، در حال رفع «مَنُو» و در حال نصب «مَنَا» و در حال جرّ «مَنِي» گفته می‌شود، و این حروف همانند «حروف اِطلاق» تنها در حال وقف می‌آیند.^۱ بنابراین، به کسی که گفته است: «جاء رَجُلٌ أَوْ امْرَأَةٌ أَوْ رَجُلَانِ أَوْ امْرَأَتَانِ أَوْ رِجَالٌ أَوْ نِسَاءٌ» گفته می‌شود: «مَنْ يَا هَذَا؟»

شاهد در «مَنْ» است که با آن از «رَجُلٌ»، «امْرَأَةٌ» و... سؤال شده است و چون در حال وصل به ما بعدش می‌باشد، هیچ چیز در آن حکایت نشده است.

سؤال: اگر در حال وصل «مَنْ» به ما بعدش، حکایتی صورت نمی‌گیرد، پس چرا

در شعر:

أَتَوْنَا نَارِي فَقُلْتُ مَتُونَ أَنْتُمْ؟ فَقَالُوا الْجِنَّ قُلْتُ عِمُوا ظَلَامَا

آن‌ها نزد آتش من آمدند، به آن‌ها گفتم: شما کیستید؟ آن‌ها در جواب گفتند: ما جنّ

هستیم، به آن‌ها گفتم: در تاریکی شب خوش باشید.

در «مَتُونَ» اِعراب، تذكیر و جمع، حکایت شده است؟

جواب: الحاق علامتِ مجموع مذکر به «مَنْ» در این شعر، شاذّ و بر خلاف قاعده

است.^۲

ج) حکایتِ عَلَم بعد «مَنْ»، اگر با «مَنْ» استفهامی از عَلَمی که در جمله سابق است،

سؤال شود، خود عَلَم با همان کیفیت مذکور بعد از «مَنْ» حکایت می‌شود، البته با دو

شرط که مصنف به یکی از آن‌ها اشاره کرده است و ما برای تکمیل بحث هر دو را ذکر

می‌کنیم:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲. در این شعر دو خلاف قاعده دیگری نیز وجود دارد:

الف) حرکت دادن «نون» در «مَتُونَ» با این‌که حکمش سکون است؛ چون وزن شعری می‌طلبد که «نون» دارای حرکت باشد (حاشیه کشاف، به نقل از مکّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۱۸).

ب) بودن محکی، ضمیر مقدّر، به تقدیر «قَالُوا أَتَيْنَا فَقُلْتُ مَتُونَ أَنْتُمْ؟» (شرح اشعری و حاشیه صَبان، ج ۴، ص ۹۰).

۱. «مَنْ» همراه عاطفی نباشد. این شرط را مصنف در کتاب ذکر کرده است.

۲. با «عَلَم» هیچ یک از توابع نباشد.^۱

مثال حکایت عَلَم بعد از «مَنْ» با دو شرط مذکور، مانند «مَنْ زید؟» برای کسی که گفت: «جاء زید» و مانند «مَنْ زیداً؟» برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ زیداً» و مانند «مَنْ زید؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزید».

شاهد در این مثال‌ها در «مَنْ زید؟» و «مَنْ زیداً؟» و «مَنْ زید؟» می‌باشد، که در آن‌ها با «مَنْ» از «زید» سؤال شده است و خود «زید» بعد از «مَنْ» با همان کیفیت، حکایت شده است.

اما اگر همراه «مَنْ» حرف عاطفی باشد، عَلَم بعد از آن با همان کیفیت مذکور، حکایت نمی‌شود، بلکه در عَلَم بعد از «مَنْ» در سه حالت رفع، نصب و جر، رفع داده می‌شود، تا خبر برای «مَنْ» باشد؛ مانند «و مَنْ زید؟» برای کسی که گفت: «جاء زید» و «رَأَيْتُ زیداً» و «مررتُ بزید».

دلیل عدم حکایت عَلَم در این صورت آن است که مقصود از حکایت - همان‌گونه که در آغاز بحث گفته شد - تصریح به آن است که مسؤول عنده همان کسی می‌باشد که در جمله سابق ذکر شد، و عطف، خود بیانگر این معناست؛ از این‌رو، نیازی به حکایت نیست.^۲

و اما اگر همراه عَلَم، تابعی ذکر شود، نیز عَلَم بعد از «مَنْ» با همان کیفیت مذکور، حکایت نمی‌شود؛ زیرا آوردن تابع با عَلَم سبب بیان آن می‌شود؛ از این‌رو، نیازی به حکایت نخواهد بود، جز در دو مورد:

الف) آن‌جا که نعت، کلمه «ابن» و متصل به عَلَم دیگر باشد؛ زیرا نعت مذکور به

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۵.

۲. همان.

دلیل حذف «تنوین» و نصب منعوت در «ندا» با منعوت به منزلهٔ یک اسم می‌باشد؛ مانند «مَنْ زَيْدٌ بَنَ عَمْرٍو؟» برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ زَيْدَ بْنَ عَمْرٍو» و مانند «مَنْ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو؟» برای کسی که گفت: «مَرَرْتُ بِزَيْدِ بْنِ عَمْرٍو».

ب) آن‌جا که تابع، عَلم و معطوف به «واو» باشد؛ زیرا در آن بیانی برای متبوع نیست؛ از این‌رو، برای آن نیاز به حکایت می‌باشد؛ مانند «مَنْ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو؟» برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ زَيْدًا وَ عَمْرًا» و مانند «مَنْ زَيْدٌ وَ عَمْرٍو؟» برای کسی که گفت: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَ عَمْرٍو».

البته در مورد اخیر میان علمای ادب اختلاف است و بعضی آن را قبول ندارند.^۱

عدم جواز حکایت غیر عَلم بعد از «مَنْ» استفهامی

اگر با «مَنْ» استفهامی از غیر عَلم (معارف دیگر) سؤال شود، حکایت آن‌ها جایز نیست؛ مانند «مَنْ غَلامٌ زَيْدٍ؟» برای کسی که گفت: «رَأَيْتُ غَلامَ زَيْدٍ» و مانند «مَنْ غَلامٌ زَيْدٍ؟» برای کسی که گفت: «مَرَرْتُ بِغَلامِ زَيْدٍ».

دلیل اختصاص حکایت به عَلم بعد از «مَنْ» آن است که عَلم در میان معارف بیش‌ترین کاربرد را دارد، و حکایت، سبب ربط دو کلام به هم دیگر می‌شود.^۲

اما «یونس» حکایت همهٔ معارف را پس از «مَنْ» اجازه داده است؛ مصنف در کتاب شرح کافیه گفته است: من کسی را با ایشان در این قول موافق نمی‌بینم؛ یعنی، قول ایشان مردود است.

اما این‌که چرا علمای ادب حکایت عَلم را تنها بعد از «مَنْ» جایز دانسته‌اند نه بعد از «أَيُّ؟» دلیل آن را دو چیز گفته‌اند:

۱. همان.

۲. همان.

۱. «سیبویه» گفته است: کاربرد «مَنْ» بیش تر از «أَيُّ» است؛ از این رو، حکایت عَلَم بعد آن جایز می باشد نه بعد از «أَيُّ».

۲. «ابن ضایع» گفته است: «مَنْ» مبنی بر سکون است، از این رو، قبح و زشتی حکایت در هر حال با آن آشکار نمی شود، بر خلاف «أَيُّ» که چون معرب است در دو صورتِ نصب و جرّ عَلَم، قبح حکایت معلوم می گردد؛ مانند «أَيُّ زیداً؟» برای کسی گفت: «رَأَيْتُ زیداً» و مانند «أَيُّ زیدٍ؟» برای کسی گفت: «مررتُ بزیدٍ».^۱

بنابراین، در هر سه صورت رفع، نصب و جر، عَلَم پس از «أَيُّ» مرفوع می باشد تا خبر برای آن باشد؛ مانند «أَيُّ زیدٍ؟» برای کسی گفت: «جاء زیدٌ» و «رَأَيْتُ زیداً» و «مررتُ بزیدٍ».

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūti

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers

1391/2012

